



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

تَسْكِينُ الْمَطَاعِينَ

بِأَمْرِ الْإِمَامِ الْكَبِيرِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع

بِأَمْرِ الْإِمَامِ الْكَبِيرِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع

المجلد الثاني عشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی)

نویسنده:

علامه محقق سید محمد قلی موسوی نیشابوری کنتوری

لكهنوی

ناشر چاپی:

كشمیری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|--|-----|
| فهرست | ۵ |
| تشديد المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) - جلد ۱۲ | ۶ |
| مشخصات كتاب | ۶ |
| اشاره | ۶ |
| مطاعن عمر طعن ۱۲ | ۸ |
| طعن دوازدهم : فتنه شورا | ۲۰ |
| ۱. ابتدا گوید پیامبر وفات از اصحاب شوری راضی بود ، سپس آنها را مذمت نمود | ۲۳ |
| ۲. سرزنش امیر مؤمنان علیه السلام به دعابه ومزاح | ۱۶۱ |
| ۳. اعتراف به اولویت امیر مؤمنان علیه السلام وعدم انتخاب آن حضرت | ۱۷۶ |
| ۴. قبح عدم انتخاب جانشین عقلا | ۲۱۵ |
| ۵. تناقض تمنای استخلاف سالم ومعاذ با “ الاثمه من قریش ” | ۲۲۰ |
| ۶. آرزوی زنده بودن ابو عبیده برای خلافت با وجود امیر مؤمنان علیه السلام | ۲۷۹ |
| ۷. آرزوی زنده بودن خالد بن ولید برای استخلاف با اینکه او را فاسق میدانست | ۲۹۴ |
| ۸. حکم به قتل اصحاب شوری در صورت عدم اتفاق پس از سه روز | ۳۷۸ |
| ۹. حکم به قتل مخالف از بین اصحاب شوری | ۴۳۴ |
| ۱۰. امر به رجوع اصحاب شوری به فرزندش عبدالله | ۴۴۷ |
| ۱۱. وصیت به سر کار ماندن عمالش تا یک سال | ۴۵۵ |
| ۱۲. تنظیم شوری به نحوی که خلافت به امیر مؤمنان علیه السلام نرسد | ۴۶۰ |
| ۱۳. وصیت به امامت صهیب در نماز تا سه روز | ۵۱۲ |
| درباره مرکز | ۵۲۱ |

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) - جلد ۱۲

مشخصات كتاب

سرشناسه : ككتورى لكهنوى سید محمد قلى، ۱۱۸۸-۱۲۶۰ هـ-ق.

عنوان و نام پدید آور : تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) / علامه محقق سید محمد قلى موسوى نیشابورى ككتورى لكهنوى. گروه تحقیق: برات على سخی داد، میر احمد غزنوى، غلام نبى باميانى

مشخصات نشر : [هندوستان]: کشمیری، ۱۲۴۱ هـ.ق. [چاپ سنگی]

مشخصات ظاهرى : ۷۸۸۸ ص.

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : اهل سنت -- دفاعیه ها و ردیه ها

رده بندى كنگره : BP۹۳/۵ / ق ۲ ت ۹ ۱۲۸۷

رده بندى ديوبندى : ۲۹۷/۱۷۲۴

ص : ۱

اشاره

تشید المطاعن لكشف الضغائن (ردّ باب دهم از كتاب تحفه اثنا عشریه) علامه محقق سید محمد قلى موسوى نیشابورى ككتورى لكهنوى (۱۱۸۸ - ۱۲۶۰ هـ . ق) والد صاحب عبقات الأنوار تحقیق برات على سخی داد ، میر احمد غزنوى غلام نبى باميانى جلد دوازدهم

ص : ٣

مطاعن عمر طعن ١٢

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ :

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى
فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ .

سوره یونس (۱۰) : ۳۵ .

بگو آیا از شریکان شما کسی هست که به سوی حق هدایت نماید ؟ !

بگو (تنها) خدا به حق هدایت میکند . آیا کسی که به سوی حق هدایت میکند سزاوار پیروی است یا کسی که (خود) راه
نمییابد مگر آنکه هدایت شود ؟

شما را چه میشود ، چگونه داورى مینمایید ؟ !

عمر در واپسین لحظات زندگی به عثمان سفارش کرد که : اگر سرکار آمدی پرهیزکاری پیشه نما و خاندان خویش را بر مردم مسلط مگردان .

هنگامی که اصحاب شوری از نزد او بیرون رفتند ، با اشاره به امیر مؤمنان (علیه السلام) گفت :

إن ولّوها الأجلح (الأصلح ، الأصيلع) سلک بهم الطريق المستقیم .

یعنی : اگر زمام امور را به دست علی بسپارند آنها را به راه مستقیم آورد .

مراجعه شود به : طبقات ابن سعد ۳ / ۳۴۱ - ۳۴۲ ، مستدرک حاکم ۳ / ۹۵ ، الرياض النضرة ۲ / ۹۵ (چاپ مصر) ، کنز العمال ۱۲ / ۶۷۹ - ۶۸۰ (و حکم به صحت آن کرده) ، شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۱۰۸ ، ۲۵۹ - ۲۶۰ ، تاریخ الاسلام ذهبی ۳ / ۶۳۹ ، میزان الاعتدال ۳ / ۳۱۰ - ۳۱۱ ، فتح الباری ۷ / ۵۵ ، تاریخ مدینه دمشق ۴۲ / ۴۲۸ ، کامل ابن اثیر ۳ / ۳۹۹ ، بغیة الباحث عن زوائد مسند الحارث : ۱۸۶ .

و همچنین مراجعه شود به : تاریخ طبری ۳ / ۲۹۳ ، کامل ابن اثیر ۳ / ۶۶ ، شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۸۶ .

عمر در جای دیگر به ابن عباس گفت :

أحرامهم أن يحملهم على كتاب ربهم وسنة نبيهم صاحبك .

والله لئن وليها ليحملنهم على المحجة البيضاء والصراط المستقيم !

یعنی : سزاوارترین آنها (به خلافت) که مردم را بر کتاب پروردگار و سنت پیامبر وادار نماید علی است .

به خدا سوگند اگر او سر کار آید مردم را بر روش روشن و راه مستقیم قرار دهد .

شرح ابن ابی الحدید ۶ / ۳۲۷ .

و مراجعه شود به : ۱۲ / ۵۲ .

ص: ۱۱

نمونه نسخه (ج)، خطی

ص: ۱۲

نمونه نسخه (الف)، سنگی

محقق محترم!

لطفاً قبل از مطالعه، به چند نکته ضروری توجه فرمایید:

۱. این کتاب، ردیه ای است بر باب دهم از کتاب تحفه اثنا عشریه، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمه تحقیق گذشت.
۲. مؤلف (رحمه الله)، در ابتدای هر بخش، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است. وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ گویی آن میپردازد.
۳. ایشان از نویسنده تحفه، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد مینماید.
۴. مشخصات مصادر و منابع - جز در موارد ضرورت - در آخرین جلد ذکر خواهد شد.
۵. سعی شده که در موارد مشاهده اختلاف میان مطالب کتاب با منابع، فقط به موارد مهم اشاره شود.
۶. مواردی که ترضی (لفظ: رضی الله عنه)، و ترخم (لفظ: رحمه الله یا رحمه الله علیه)، و تقدیس (لفظ: قدس سره) - چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع - بر افرادی که استحقاق آن را نداشته اند اطلاق شده بود؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف - یعنی سه نقطه (...) - استفاده شده است.

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل میباشد :

۱. نسخه هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمه تحقیق آمده است عبارت اند از :

[الف] رمز نسخه چاپ سنگی مجمع البحرين .

[ب] رمز نسخه چاپ حروفی پاکستان که ناقص میباشد .

[ج] رمز نسخه خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیه والسلام که متأسفانه آن هم ناقص میباشد .

۲. رمز (ح) در پاورقیها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) و نشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است .

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست .

۴. به نظر میرسد (ف) به صورت کشیده در حاشیه ها اشاره به (فائده) باشد ، لذا در گروه به صورت : [فائده] به آن اشاره شد .

۵. مواردی که تصلیه ، تحیات و ترضی با علائم اختصاری (ص) ، (ع) ، (رض) ، نوشته شده بود ، به صورت کامل : صلی الله علیه وآله ، علیه السلام و رضی الله عنه آورده شده است .

در مواردی که نقل از عامه بوده و به صورت صلوات بترأء نوشته شده بود ، در گروه [وآله] افزوده شده است .

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده ایم ، نشانگر شماره صفحات بر طبق نسخه [الف] میباشد .

۷. علامت * نشانه مطالب مندرج در حواشی نسخه های کتاب میباشد که آنها را به صورت پاورقی آورده ایم .

طعن دوازدهم : فتنه شورا

و هرگاه به الطاف ربّانی و توفیقات یزدانی از نقض و ردّ و ابطال و نقض مبانی تمویهات و تأویلات و تدلیسات و توجیهاات بی معنای مخاطب برای مطاعن ثانی فراغ حاصل شد ، مناسب چنان مینماید که : بعض دگر از مطاعن عمر که مخاطب آن را ذکر ننموده ، و تاب و طاقت کلام بر آن نیافته ، و برای تخدیع عوام اقباش و تقلیل مطاعن خلافت مآب اخفای آن خواسته ، ذکر نمایم (۱) .

[قصه شوری] پس از آن جمله است قصه شوری که مشتمل است بر فضائح عظیمه و قبائح جسیمه و قوادح کثیره و معایب عدیده به وجوه بسیار :

۱- در آخر افست نسخه [الف] - مجلد سوم - این عبارت نگاشته شده است : *تمّ بحمد الله المّان القسم الثالث من المجلد الأول ، ویلیه القسم الرابع من المجلد الأول من هذا الكتاب المستطاب بعون الله الملك الوهاب .*

۱. ابتدا گوید پیامبر وفات از اصحاب شوری راضی بود ، سپس آنها را مذمت نمود

وجه اول آنکه خلافت مآب اولا مدح و ثنای اصحاب شوری نموده و ادعا کرده که : حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) وفات فرموده در حالی که از ایشان راضی بود و بعد از آن نهایت ذمّ و لوم و تقییح و تفضیح و تهجین ایشان نمود .

و روایت طعن و ذمّ و عیب عمر اصحاب شوری را اکابر ائمه اعلام و اجله اساطین فحام اینها ذکر نموده اند ، مثل :

۱ . عبدالله بن قتیبه . ۲ . و جاحظ . ۳ . و واقدی . ۴ . و محمد بن سعد . ۵ . و ابن اسحاق . ۶ . و ابو عبید قاسم بن سلام . ۷ . و ابن عبدالبرّ . ۸ . و ابوزکریا یحیی بن علی الخطیب . ۹ . و خطیب بغدادی . ۱۰ . و دولابی . ۱۱ . و قاضی ابوبکر باقلانی . ۱۲ . و حجه الاسلام غزالی . ۱۳ . و اقصی القضاة ماوردی

۱۴ . و زمخشری ۱۵ . و ابن اثیر جزری ۱۶ . و محمد طاهر گجراتی ۱۷ . و محب الدین طبری ۱۸ . و ابراهیم بن عبدالله یمنی شافعی ۱۹ . و ابن روزبهان ۲۰ . و شاه ولی الله پس کمال عجب است که خلافت مآب در مدح و ثنای اصحاب (۱) شوری و عیب و ذمّ ایشان داد < ۱۵۰۷ > تناقض و تهافت داده ، و منافات قول با فعل هم آغاز نهاده که گاهی شهادت به رضای جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) از این شش کس میدهد و به این سبب امر خلافت به ایشان میاندازد ؛ گاهی به سبب غیظ و غضب و استیلائی قهر و عتب به نشر فضائح و قبائح ایشان مشغول میشود ، و در هر یکی عیبی و نقصی ثابت میسازد ، فأین هذا من ذاک ؟ !

عبدالله بن مسلم بن قتیبه - که از اکابر ائمه و اساطین ثقات سنیه است و نبذی از فضائل و محامد او سابقاً شنیدی (۲) - در کتاب " الامامه والسیاسه " گفته :

۱- در [الف] اشتباهاً اینجا : (واو) آمده است .

۲- در طعن دوم عمر از تاریخ بغداد ۱۰ / ۱۶۸ و وفیات الاعیان ۳ / ۴۲ گذشت .

ثم إن المهاجرين دخلوا على عمر - وهو في الموت من جراحته تلك - وقالوا : يا أمير المؤمنين ! استخلف علينا ، قال : والله لا أحملكم حياً وميتاً ، ثم قال : إن استخلف فقد استخلف من هو خير منى - يعني أبا بكر - وإن أدع فقد ودع من هو خير منى - يعني النبي عليه [وآله] السلام !

فقالوا : جزاك الله خيراً يا أمير المؤمنين !

فقال : ما شاء الله راغباً راهباً (١) وددت أنى أنجو منها لى ولا على .

فلما أحس بالموت قال - لابنه - : اذهب إلى عائشه ، واقراها منى السلام ، واستأذنها أن أقبر فى بيتها مع رسول الله ومع أبى بكر . . فأتاها عبد الله بن عمر فأعلمها ، فقالت : نعم وكرامه ، ثم قالت : يا بنى ! أبلغ عمر سلامى وقل له : لا تدع أمه محمد [صلى الله عليه وآله وسلم] [بلا راع ، استخلف عليهم ولا تدعهم بعدك هملاً ، فإنى أخشى عليهم الفتنة . . فأتاه عبد الله فأعلمه . .

فقال : ومن تأمرنى أن أستخلف ؟ لو أدركت أبا عبيده بن الجراح حياً باقياً استخلفته ووليتته ، فإذا قدمت على ربى فسألنى ، فقال لى : من وليت على أمه محمد ؟ قلت : أى ربى ! سمعت

١- لم ترد فى المصدر كلمه (راهباً) .

عبدك ونبئك يقول : لكل أمه أمين ، وإن أمين هذه الأمه أبو عبيده بن الجراح .

ولو أدركت معاذ بن جبل وليته ، فإذا قدمت على ربّي ، فسألني من وليت على أمه محمد ؟ قلت : أي ربّ ! سمعت عبدك ونبئك يقول : إن معاذ بن جبل يأتي بين يدي العلماء يوم القيامة برتوه (١) .

ولو أدركت خالد بن الوليد لوليته ، فإذا قدمت على ربّي ، فسألني من وليت على أمه محمد ؟ قلت : أي ربّ ! سمعت عبدك ونبئك يقول : خالد بن الوليد سيف من سيوف الله ، سلّه الله على المشركين .

ولكني سأستخلف النفر الذين توفّي رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] وهو عنهم راض ، فأرسل إليهم ، فجمعهم ، وهم : علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، وعثمان بن عفان ، وطلحه بن عبيد الله ، والزبير بن العوام ، وسعد بن أبي وقاص ، [و] عبد الرحمن بن عوف ، وكان طلحه غائباً ، فقال : يا معشر المهاجرين الأولين ! إنني نظرت في أمر الناس فلم أجد فيهم شقاقاً ولا نفاقاً ، فإن يكن بعدى شقاق ونفاق فهو فيكم ، تشاوروا ثلاثه أيام فإن جاءكم طلحه إلى ذلك

١- لم ترد في المصدر كلمه (برتوه) .

وإلا فأعزم عليكم بالله ألا تتفرّقوا من اليوم الثالث حتّى تستخلفوا أحدكم ، فإن أشرتُم بها إلى طلحه فهو لها أهل ، وليصلّ بكم > ١٥٠٨ < صهيب هذه الثلاثة الأيام التى تتشاورون فيها / فإنه رجل من الموالى لا ينازعكم أمركم ، واحضروا معكم إخوتكم (١) من شيوخ الأنصار ، وليس لهم من أمركم شىء ، واحضروا معكم الحسن بن على [(عليهما السلام)] وعبد الله بن عباس فإن لهما قرابه ، وأرجو لكم البركه فى حضورهما ، وليس لهما من أمركم شىء ، ويحضر ابنى عبد الله مستشاراً ، وليس له من الأمر شىء .

قالوا : يا أمير المؤمنين ! إن للخلافه فيه موضعاً ، فاستخلفه ، فإننا راضون به .

فقال : حسب آل الخطاب يتحمّل رجل منهم الخلافه ، ليس له من الأمر شىء . .

ثم قال : يا عبد الله ! إياك ثم إياك ، لا تلبس بها . .

ثم قال : إن استقام أمر خمسه منكم وخالف واحد فاضربوا عنقه ، وإن استقام أربعة واختلف اثنان فاضربوا أعناقهما (٢) ، وإن استقام ثلاثة واختلف ثلاثة فاحتكموا إلى ابنى عبد الله ، فلائى

١- لم يرد فى المصدر : (اخوتكم) .

٢- در [الف] اشتبهاً : (وان استقام أربعة واختلف اثنان فاضربوا عنقه) بر متن فوق اضافه شده است .

الثلاثة قضى فالخليفة منهم وفيهم ، فإن أبا (١) الثلاثة الآخر من ذلك فاضربوا أعناقهم !

فقالوا : قل فينا - يا أمير المؤمنين ! - مقاله نستدل [فيها] (٢) برأيك ونقتدى به ، فقال : والله ما يمنعني أن استخلفك يا سعد !
إلا شدتلك وغلظتلك مع إنك رجل حرب .

وما يمنعني منك يا عبد الرحمن بن عوف ! إلا إنك فرعون هذه الأمة .

وما يمنعني منك يا زبير ! إلا أنك مؤمن الرضا كافر الغضب .

وما يمنعني من طلحه إلا نخوته وكبره ، ولو وليها وضع خاتمه في إصبع امرأته .

وما يمنعني منك يا عثمان ! إلا عصبيتك وحبك قومك وأهلك .

وما يمنعني منك يا علي ! إلا حرصك عليها ! وإنك أحرى القوم - إن وليتها - أن تقيم على الحق المبين ، والصراط المستقيم
المستبين (٣) .

این روایت چنانچه مبینی دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر ، سعد را از

١- در [الف] اشتبهاً : (الی) آمده است .

٢- الزیاده من المصدر .

٣- [الف] تولیه عمر السته الشوری وعهده إلیهم من ولایه عمر . [الامامه والسیاسه ١ / ٤١ - ٤٣ (تحقیق الشیری) ١ / ٢٨ - ٢٩ (تحقیق الزینی)] .

سعادت به مراحل دور ، و از رشادت و ریاست مهجور ساخته که او را به شدت و غلظت وصف نموده و آن را سبب استنکاف از استخلاف او گردانیده ، و نیز گفته که : او مرد حرب است .

و عبدالرحمن بن عوف را فرعون این امت گفته ، و این غایت ذمّ و عیب و هجو و لوم فضح است که اگر روافض آن را بر زبان آرند اهل سنت آماده تکفیر و تضلیلشان بشوند ، و بگویند که : این زندقه و الحاد صریح است که عبدالرحمن مبشّر بالجنه را فرعون امت میگویند ! و چون خلافت مآب این لقب جمیل در حق آن صحابی جلیل ارشاد کرد چاره جز سکوت و صموت ندارند .

و زیبر را مؤمن الرضا کافر الغضب گفته ، کفر آن صحابی جلیل الشان - که از اکابر اعیان است ، و محامد زاهره و مناقب فاخره او در اسفار معتمده سنیه مزبور و جلائل و فضائل او بر افواه ثقاتشان مشهور - ثابت ساخته ، و به زعم سنیه برای زیبر - علاوه بر فضل صحابیت - شرف قرابت هم ثابت [است] ، بلکه از اهل بیت نبوی است و فضائل اهل بیت هم برای او ثابت پس خلافت مآب < ۱۵۰۹ > نه شرف (۱) صحابیت رعایت کردند و نه جلالت قرابت به خاطر آوردند !

۱- در [الف] اشتهاً : (مشرف) آمده است .

و فساد و طلاح طلحه هم کالشمس فی رابعه النهار هویدا و آشکار کرده که او را به نخوت و کبر - که از اخلاق ذمیمه فساق اوباش و اوصاف مهلکه جهلای خدا ناشناس است - موصوف نموده ، کمال بُعد او از درجه اهل فضل و خواص مقربین ثابت نموده ، و نیز ارشاد کرده که : اگر او والی خلافت شود بنهد خاتم خود را در انگشت زن خود ، یعنی امور خلافت [را] به زن خود سپارد ، و اهتمام شعائر شرعیه واگذار د .

و حضرت ثالث را هم به عصیبت و حبّ قوم و اهل خود وصف نموده و آن را مانع و عایق استخلاف او گردانیده .

و هر گاه اصحاب شوری نزد خود خلافت مآب به این فضائح و قبائح موصوف ، و به این شنایع و مطاعن معروف باشند ، تفویض امر خلافت به ایشان عین جور و حیف و ظلم و عدوان و مجازفت و طغیان - حسب افاده خود خلافت مآب - باشد ، والحمد لله المنان علی غایه تفضیح أهل السنان علی لسان إمامهم المهان .

محتجب نماند که کتاب " الامامه والسیاسه " ابن قتیبه از مشاهیر کتب سنیه است ، و ائمه و مشایخ قوم از آن در کتب خود نقل میکنند .

در (۱) " تفسیر شاهی " در تفسیر آیه : (وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيُحْكَمَ

۱- [الف] ف [فایده :] در " تفسیر شاهی " از کتاب " الامامه والسیاسه " نقل میکند . [هیچ اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب تفسیر شاهی در دست نیست ، توضیحی در مورد کتاب و مؤلف آن در طعن هشتم عمر گذشت] .

بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرَضُونَ .. (١) إلى آخر الآيه مسطور است :

فى كتاب الإمامه والسياسه : قام على كرم الله تعالى وجهه [(عليه السلام)] خطيباً فقال : أيها الناس ! إن القوم إنما فروا من كتاب الله ، ثم بدا لهم أن دعونا إليه ، وإنى أكره أن أكون من الفريق المتولّى عن كتاب الله إن الله عزّ وجلّ يقول : (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحاً مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيُحْكَمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرَضُونَ) (٢) (وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ * أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ) (٣) ، إن الناس قد اختاروا لأنفسهم أقرب الناس ممّا يحبّون ، واخترتهم لأنفسكم أقرب الناس ممّا تكرهون ، إنّما عهدهم بأبى موسى أمس وهو يقول : إنها فتنه فاقطعوا فيها أوتاركم ، واكسروا فيها سيوفكم (٤) .. فإن يك صادقاً فقد أخطأ بمسيره غير

١- النور (٢٤) : ٤٨ .

٢- آل عمران (٣) : ٢٣ .

٣- النور (٢٤) : ٤٩ - ٥٠ .

٤- در [الف] اشتبهاً : (وكسروا فيها سيوفكم) آمده است ، وفى سائر المصادر الآتية : (وشيئوا فيها سيوفكم) .. أى اغمدوها

مستکره ، وإن یک کاذباً فقد لزمته التهمه ، فادفعوا فی نحر عمرو بن العاص باین عباس یحکمان بکتاب الله من فاتحته إلى خاتمته ، یحییان ما أحیی ویمیتان ما أمت ، ألا وإن فی إحياء الكتاب خلع معاویه ، وإن حکما بالحق فهما حکما عدل ، وإن غیرا فالله ورسوله والأمة وأنا منهم بریء (۱) .

و “تفسیر شاهی” از کتب معتمده و تفاسیر معتبره اهل سنت است تا آنکه خود مخاطب در باب سوم کتاب خود مجموع و مضبوط بودن روایات ائمه (علیهم السلام) را در آن افتخاراً ذکر نموده و بودن روایات آن روایات اهل سنت ثابت کرده ، و به مبالغه لسانیه در نفی مطابقت روایات اهل حق با روایات آن ، ابطال روایات اهل حق خواسته ، چنانچه در ذکر کتب شیعه گفته : < ۱۵۱۰ > أما تفاسیر ، پس از آن جمله است تفسیری که منسوب میکنند به حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) ، رواه عنه ابن بابویه یاسناده ، ورواه عنه غیره أيضاً یاسناده مع زیاده و نقصان ، و اهل سنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند ، چنانچه در “درّ منثور” مبسوطند و در “تفسیر شاهی” مجموع و مضبوط .

۱- [الف] (وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ . .) إلى آخر الآية از سوره نور جزء ۱۸ ربع رابع . (۱۲) . [تفسیر شاهی : أقول : لم نجد هذه الرواية في الإمامه والسياسة المطبوع ، وتجد بعضها في نهج البلاغه ۲ / ۲۳۱ ، بحار الأنوار ۳۳ / ۳۲۴ ، شرح ابن ابی الحديد ۱۳ / ۳۰۹] .

اما آنچه شيعه از جناب ائمه [(عليهم السلام)] روايت ميکنند هرگز با آن مطابق نميشود . (١) انتهى .

و هرگاه روايات " تفسير شاهي " حسب افاده مخاطب روايات (٢) اهل سنت باشد ، و به حدی معتمد و معتبر بود که روايات اهل حق به سبب مخالفت آن مطعون گردد ؛ پس به عنایت الهی نهایت اعتماد و اعتبار کتاب " الامامه والسياسة " و بودن آن از کتب اهل سنت حسب اعترافش ثابت شد .

و علامه ابن ابی الحديد (٣) که به تصريح عبدالرزاق فوطی - که محامد و

١- تحفه اثنا عشریه : ١١١ .

٢- در [الف] اشتباهاً اینجا : (واو) آمده است .

٣- من راجع کلمات ابن ابی الحديد فی شرح نهج البلاغه يعلم مدى تعصّبه وتصّلبه فی الموالاه للشيخين وبعده عن الشيعه الإماميه ، فذكره لفضائل أمير المؤمنين (عليه السلام) وتفضيله على غيره لا يوجب أن يكون الرجل من الشيعه ، كيف وكان هذا مطرداً في قدماء العامة - لا سيما المعتزله منهم - بل لا يسعهم غير هذا ويدلّك على هذا تأويله كلام أمير المؤمنين (عليه السلام) في الخلفاء ويفسره حسبما يشتهي حذراً من تنقيص مواليه كما صرح بذلك نفسه ، فقال - في شرح نهج البلاغه : ٢٠ / ٣٥ - : وحاش لله أن يكون [أي على (عليه السلام)] ذكر من سلف من شيوخ المهاجرين والأنصار إلا بالجميل والذكر الحسن ، بموجب ما تقتضيه رئاسته في الدين وإخلاصه في طاعه رب العالمين . ومن أحبّ تتبع ما روى عنه ممّا يوهم في الظاهر خلاف ذلك فليراجع هذا الكتاب - أعني شرح نهج البلاغه - فإننا لم نترك موضعاً يوهم خلاف مذهبنا إلا أوضحناه وفسرناه على وجه يوافق الحقّ !! وممّا يدلّ على كونه من المعتزله قوله ضمن القصائد السبع العلويات - كما في مقدمه شرح نهج البلاغه : ١ / ١٤ - : ورأيت دين الاعتزال وإنني * أهوى لأجلك كل من يتشيع وقد صرح بكونه من المعتزله الشيخ صلاح الدين الصفدي في فوات الوفيات : ٢ / ٢٦٠ ، والأتابكي في المنهل الصافي : ٧ / ١٤٩ ، ومحمد ابو الفضل إبراهيم في مقدمه شرح نهج البلاغه : ١ / ١٣ . وغيرهم . وفي الفقه كان على المذهب الشافعي كما نقله ابن الشعار . انظر : تعليقه فوات الوفيات : ٢ / ٢٥٩ . نعم بناءً على ما سلّكه بعضهم من أن المناط في التشيع هو حبّ أهل البيت (عليهم السلام) وذكر فضائلهم أو الانحراف عن بعض خصوم أمير المؤمنين (عليه السلام) ، مثل معاويه وآله كما يستفاد من كلام الذهبي وابن حجر العسقلاني فتتسع دائره التشيع ويدخل فيها كثير ممن يتولّى أبا بكر وعمر ، وهذا كما ترى ، ومن هنا رمى بعض علماء السنه بالرّفص أو التشيع . راجع ترجمه الحاكم النيسابوري في طبقات الشافعيه الكبرى ، للسبكي : ٤ / ١٦٦ ؛ وتذكره الحفاظ ، للذهبي : ٣ / ٢٢٧ - ٢٣٣ و ٤ / ٢٣٢ ؛ وسير أعلام النبلاء : ٢٣ / ٣٣٨ . ولاحظ - أيضاً - : تهذيب التهذيب : ١ / ٩٤ (ترجمه أبان بن تغلب) . قال الذهبي - عند تفسيره التشيع بما ذكرناه - : فهذا كثير في التابعين وتابعيهم . . فلو ردّ حديث هؤلاء لذهب جملة من الآثار النبويه ، وهذه مفسده بينه . انظر : ميزان الاعتدال : ١ / ٥ .

مناقب او از " فوات الوفيات " صلاح الدين محمد بن شاکر بن احمد الخازن

توان دریافت (۱) - كما سمعت (۲) از اعیان علماء افاضل و اکابر صدور امثال و حکیم فاضل و کاتب کامل و عارف به اصول کلام بوده ، و ابن روزبهان هم استناد به او نموده ، و او را مقارن و مقابل ابن الجوزی گردانیده (۳) ، در “ شرح نهج البلاغه ” در ذکر واقعه شوری گفته :

وصوره هذه الواقعة : إنَّ عمر لما طعنه أبو لؤلؤءه وعلم أنه مَيِّت ، استشار فيمن يوليّه الأمر بعده ، فأشير عليه بابنه عبد الله ، فقال : لاها الله ذا (۴) لا يليها رجلان من ولد الخطاب ! حسب عمر ما حمل ! حسب عمر ما احتقب ! لاها الله لا أتحمّلها حيّاً وميتاً . ثم قال : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم مات وهو راض عن هذه الستة من قريش : عثمان ، وعلى [عليه السلام] ، وطلحة ، والزبير ، وسعد ، وعبد الرحمن بن عوف ، وقد رأيت أن أجعلها شوري بينهم ليختاروا لأنفسهم ، ثم قال : ان أستخلف فقد استخلف من هو خير مني - يعني أبا بكر - وإن أترك فقد ترك من هو خير مني - يعني رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم - ثم قال :

۱- فوات الوفيات ۱ / ۶۵۷ .

۲- در طعن یازدهم عمر بخش متعه النساء از مجمع الآداب فی معجم الألقاب ۱ / ۲۱۳ - با تفاوتی بین نقل مؤلف (رحمه الله) با مصدر - گذشت .

۳- لاحظ : احقاق الحق : ۲۶۳ .

۴- فی المصدر : (إذا) .

ادعوهم لى ، فدعوهم ، فدخلوا عليه - وهو ملقى على فراشه وجود بنفسه - فنظر إليهم فقال : أكلكم يطمع فى الخلافه بعدى ؟ ! فوجموا ؛ فقال لهم ثانیه ، فأجابه الزبير وقال : وما الذى يبعدنا منها ؟ ! وليتها أنت فقمتم بها ولسنا دونك فى قریش ولا فى السابقه ولا فى القرابه !

قال الشيخ أبو عثمان الجاحظ : والله لو لا علمه أن عمر يموت فى مجلسه ذلك ، لم يقدم على أن يفوّه من هذا الكلام بكلمه ، ولا أن يتنفس منه بلفظه (١) .

فقال عمر : أفلا أخبركم عن أنفسكم ؟ قالوا : قل ، فإننا لو استعفيناك لم تعفنا !

فقال : أما أنت يا زبير فوعقه (٢) لقس ، مؤمن الرضا كافر الغضب ، يوماً إنسان ويوماً شيطان ، ولعلها لو أفضت إليك ظلت يومك تلاطم بالبطحاء على مدّ من شعير ، فان أفضت إليك - فليت شعري - من يكون للناس يوم تكون شيطاناً ؟ ومن يكون - يوم تغضب - إماماً ؟ (٣) وما كان الله ليجمع لك أمر هذه الأمه ، وأنت على هذه الصفه !

١- فى المصدر : (ينبس منه بلفظه) .

٢- فى المصدر : (فوق) .

٣- سقط من المصدر قوله : (إماماً) .

ثم أقبل على طلحه - وكان له مبغضاً منذ قال لأبي بكر يوم وفاته ما قال في عمر - < ١٥١١ > فقال له : أقول أم أسكت ؟ قال : قل ، فإنك لن تقول من الخير شيئاً ! قال : أما إنى أعرفك منذ أصيبت إصبعك يوم أحد ، والباؤ الذى (١) حدث لك ، ولقد مات رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ساخطاً عليك للكلمه التى قلتها يوم أنزلت آيه الحجاب .

قال شيخنا أبو عثمان الجاحظ : الكلمه المذكوره : أن طلحه لما نزلت آيه الحجاب قال - بمحضر مَمَّن نقل عنه إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم - : ما الذى يغنيه حجابهنّ اليوم ، وسيموت غداً فننكحهنّ !

قال أبو عثمان - أيضاً : لو قال لعمر قائل : أنت قلت : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم توفى وهو راض عن الستة ، فيكيف تقول الآن لطلحه : أنه عليه [وآله] السلام مات ساخطاً عليك للكلمه التى قلتها ؟ فكان قد رماه بمناقضه ! (٢) ولكن من الذى كان يجسر على عمر أن يقول له ما دون هذا فكيف هذا ؟ !

قال : ثم أقبل على سعد بن أبى وقاص فقال : إنّما أنت صاحب

١- فى المصدر : (وائياً بالذى) . وائياً .. أى غاضباً . وأمّا البأؤ : فهو الكبر ، كما سيجىء عن اللغويين .

٢- فى المصدر : (بمشاقصه) .

مقنب (١) من هذه المقانِب تقاتل به ، وصاحب قنص وقوس وأسهم ، وما زهره والخلافه وأمور الناس ؟ !

ثم أقبل على عبد الرحمن بن عوف فقال : وأما أنت يا عبد الرحمن ! فلو وزّن نصف إيمان المسلمين بإيمانك لرجّح به إيمانك [!!] ، ولكن ليس يصلح هذا الأمر لمن فيه ضعف كضعفك ، وما زهره وهذا الأمر ؟ !

ثم أقبل على علي [(عليه السلام)] فقال : لله أنت لولا دعا به فيك ، أما والله لئن وليتهم لتحملتهم على الحق الواضح والمحجّه البيضاء .

ثم أقبل على عثمان فقال : هيهأ إليك ، كأنى بك قد قلمدتك قريش هذا الأمر لحبها إياك ، فحملت بنى أميه وبنى أبي معيط على رقاب الناس وآثرتهم بالفىء ، فسارت إليك عصابه من ذؤبان العرب فذبحوك على فراشك ذبحاً . . والله لئن فعلوا لتفعلنّ ، ولئن فعلت ليفعلنّ ، ثم أخذ بناصيته فقال : فإذا كان ذلك فاذكر قولى ، فإنه كائن .

ذكر هذا الخبر كلّ شيخنا أبو عثمان فى كتاب السفينيه ، وذكره جماعه غيره فى باب فراسه عمر (٢) .

١- المقنب : جماعه الخيل والفرسان ، كما سيجىء عن اللغويين .

٢- [الف] شرح خطبه شقشقيه ، جزء اول . [شرح ابن ابى الحديد ١ / ١٨٥ - ١٨٦] .

از این روایت ظاهر است که اولاً- خلافت مآب رضای جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) از اصحاب شوری تا وقت وفات بیان نموده و به این سبب رأی گردانیدن خلافت را شوری در میان اینها بیان کرده و هرگاه اینها را طلب کرد و حاضر شدند، چون حالت کرب و انزعاج و قلق و اختلاج بود و به سوی اینها نگریست از جا رفت و بسوخت و آتش غضب بر افروخت و رضا مبدل به سخط گردید که کجا آن همه لطف و رضا و کجا این همه جور و جفا؟! پس به تحریک ساکن و تهییج کامن گفت که: آیا هریک از شما طمع خلافت بعد من دارد؟

و چون این خطاب صریح ایلام و عتاب بود، این اصحاب هم به دل رنجیدند و خاموش گردیدند.

قال فی مجمع البحار:

فیه: مالی أراک واجماً؟! .. ای مهتماً، وهو من: أسکتة الهمّ وعلته الکآبه، من وجم یجم (۱).

لکن خلافت مآب بر سکوت و وجومشان اکتفا نفرموده (۱۵۱۲) - به سبب مزید غیظ و غضب، مره بعد اُخری - اعاده آن کلام صریح الملام فرمود، پس چون این کلام شناعت نظام دو بار به خطاب این اصحاب صادر گردید زبیر را - که به تصریح ابن روزبهان و غیره شیخ مهاجرین بود (۲) -

۱- مجمع بحار الأنوار ۵ / ۱۹ .

۲- إحقاق الحق : ۲۴۵ .

یارای ضبط و تاب تحمل نماند ، به مفاد : (کلوخ انداز را پاداش سنگ است) کلامی لطیف فرمود که نشتر خونین به رگ حضرتش خلانید و مزید سوزش و التهاب در جان نازنین خلافت مآب دوانید ، یعنی عرض نمود که :

چه چیز دور میگرداند ما را از خلافت ؟ والی خلافت گردیدی تو و قیام به آن نمودی و نیستیم ما کم [تر] از تو در قریش ، و نه کم [تر] از تو در سابقه و قرابت ! و چون خلافت مآب این حرف نغز و سخن پر مغز شنید زیاده تر منغص گردید و گفت که : آیا اخبار نکنم شمار را از نفس‌های شما ؟ یعنی آیا مطاعن و فضائح شما نگویم ، چون اصحاب شوری این وعید و تهدید شنیدند زیاده تر منغص گردیدند و گفتند که : بگو ، پس به درستی که اگر استعفا کنیم تو را عفو نخواهی کرد ، یعنی اگر ما از تو بخواهیم که از ذکر معایب و فضائح و قوادح ما کفّ لسان نمایی ، تو به چنین حالت غیظ و غضب رفته [ای] که هرگز عنان نخواهی گرفت ، و چار و ناچار زبان درازی در حق ماها خواهی نمود . پس بعد سماع این عرض بر سر اظهار فضائح و قبائح اصحاب شوری برآمد ، و شروع به ذمّ و لوم زبیر نمود که او بر سر مجاوبه و معارضه و نکایت آن متوسّد و ساده خلافت آمده بود .

و از کلمات بلاغت آیات خلافت مآب نهایت ازرا و تحقیر و طعن و عیب زبیر به وجوه عدیده ظاهر است :

اول : آنکه در حق او اطلاق لفظ : (وعقه) نمود ، و زمخشری در “ فائق ” گفته :

رجل وعقه لعقه ، ووعق لعق : إذا كان فيه حرص ووقوع في الأمر بجهل وضيق نفس وسوء خلق (۱) .

پس ثابت شد که عمر زبیر را به حرص و وقوع در امور به جهل و ضیق نفس و سوء خلق موصوف نموده .

دوم : آنکه او را (لقس) گفته ، و از عبارت ابوزکریا یحیی بن علی الخطیب که در مابعد مذکور میشود (۲) ظاهر است که این لفظ دلالت بر خُبث نفس دارد .

سوم : آنکه لفظ : (مؤمن الرضا) - خصوصاً به لحاظ سیاق کلام - دلالت دارد بر آنکه ایمان زبیر مخصوص به حالت رضا بود و در حالت غضب از ایمان به در میرفت .

چهارم : آنکه از لفظ : (کافر الغضب) به صراحت تمام ظاهر است که زبیر در حالت غضب کافر میگرددید .

پنجم : آنکه وصف او به مجرد غضب هم در مقام ذمّ دلالت بر خروج او از طریق اعتدال دارد .

۱- الفائق ۳ / ۱۶۹ .

۲- از غریب الحدیث لابن سلام ۳ / ۳۳۱ - ۳۳۵ خواهد آمد که : معناها : الشراسه ، وشدّه الخلق ، وخبث النفس .

ششم : آنکه فقره : (یوماً إنسان) دلالت دارد بر آنکه انسانیت زیر مخصوص به بعض ایام بود .

هفتم : آنکه (ویوماً شیطان) به تصریح تمام ظاهر مینماید که زیر در بعض ایام شیطان میگردد ، سبحان الله ! هرگاه شیخ مهاجرین به تصریح خلافت مآب یک روز انسان و یک روز شیطان باشد ، پس از حال دیگران چه باید گفت و از شیطنت ایشان به که شکایت توان نمود ؟ !

هشتم : آنکه از قول او : (ولعلها لو أفضت إليك ..) إلی آخره نیز نهایت ذمّ و تحقیر و لوم و تعبیر زیر ظاهر است که او را در صورت رسیدن خلافت به او به ملاطمه در بطحا < ۱۵۱۳ > بر مّیّدی از شعیر وصف نموده ، و کمال دنائت نفس او ثابت ساخته .

نهم : آنکه به قول خود : (فإن أفضت إليك فلیت شعری ..) إلی آخره مکرراً شیطنت شیخ المهاجرین و امام ائمه المتسنّین ثابت فرموده ، و معاندت غضب او با امامت و خلافت واضح کرده .

دهم : آنکه به مقطع کلام بلاغت نظام خود - أعنی : (وما كان الله لیجمع لک ..) إلی آخره - به کمال توضیح و تصریح منافات عادت شنیعه و شراست فظیعه با درجه رفیعه و مرتبه منیعه خلافت و ریاست ، و نهایت بعد زیر از این مقام عالی ظاهر فرموده ، و تولیت او را منافی حکمت حکیم علی الاطلاق و مضادّ لطف ایزد خلاق دانسته .

حضرات اهل سنت را کمال وجد و طرب بر مزید بلاغت و فصاحت خلافت مآب باید نمود که به این کلام مختصر به ده وجه که مصداق (تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ) (۱) تواند بود ، نهایت تفضیح و تقبیح زبیر نموده ، و در حقیقت جمیع خرافات و جزافات و مزعومات باطله حضرات را در تعظیم و تبجیل صحابه کبار و مهاجرین و انصار از بیخ و بن برکنده ! و مزید فطاعت و شناخت تفویض خلافت به او بر ارباب الباب ظاهر نموده .

و بعد این همه نکوهش و مالش و زیر (۲) مشق طعن [گرفتن و] تشنیع نمودن زبیر ، متوجه خدمتگزاری طلحه گردید ، و بغض کامن را که به سبب طعن طلحه بر حضرتش وقت استخلافش در دل داشت ظاهر ساخت ، و برای مزید ازعاج و اطلاق و نهایت اهانت و احراق گفت که : بگویم یا ساکت شوم ، ناچار طلحه هم چون خبث نفسش و بغض او [را] با خودش میدانست گفت که : بگو ، پس به درستی که تو هرگز نخواهی گفت از خیر چیزی . پس خلافت مآب در این حالت انزعاج و اضطراب گفت : آگاه باش به درستی که من میشناسم تو را از وقتی که قطع کرده شد انگشت تو روز اُحد ، و میشناسم کبری را که پیدا شد برای تو ، و بعد این تحقیر و تعییر گفت : و هر آینه وفات کرد جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به حالی که غضبناک بود بر تو به سبب کلمه [ای] که گفتی تو آن را روزی که نازل شده شد آیه حجاب .

۱- البقره (۲) : ۱۹۶ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (زبیر) آمده است .

و بعد از این به سعد بن ابوقاص متوجه شد و گفت که : جز این نیست که تو صاحب لشکری از این لشکرها هستی که مقاتله میکنی به آن ، و صاحب شکار و کمان و تیرها هستی ، و چکار است زهره را به این امر - یعنی خلافت - و با امور مردم ؟

و بعد از آن به خطاب عبدالرحمن - گو مدح ایمان او کرد لکن - عدم صلاحیت او [را] برای خلافت به سبب ضعف او به کمال وضوح ظاهر ساخت و مجانبت قبیله زهره علی الاطلاق که عبدالرحمن از جمله ایشان است با خلافت و عدم لیاقت ایشان [را] برای ریاست آشکار نمود .

و به خطاب عثمان بعد زجر و توبیخ او از جور و ظلم او و برداشتن او بنی امیه را بر رقاب ناس خبر داد ، و ایثارشان به مال خدا و مقتول شدنش به این ظلم و فساد ارشاد کرد ، و مزید مرتبه خود در کشف و کرامات ثابت فرمود .

و محتجب نماند که ابوعثمان جاحظ که ابن ابی الحدید از او این خبر نقل کرده ، اکابر ائمه سنیه و اعظم محققین ایشان به افادات او متمسک میشوند ، چنانچه < ۱۵۱۴ > فخرالدین رازی در " نهاییه العقول " به جواب حدیث غدیر میگوید :

بل الجاحظ ، وابن أبی داود السجستانی ، وأبو حاتم الرازی . . . وغيره من أئمة الحدیث قدحوا فيه ، واستدلوا علی فساد بقوله

عليه [وآله] السلام : قريش والأنصار (۱) وجهينه ومزينه وأسلم وغنّار موالى دون الناس كلّهم ، ليس لهم موالى دون الله ورسوله (۲) .

و شاه ولى الله در “ ازاله الخفا ” در ذكر كلمات عمر گفته :

وقال : اعتبروا عزيزه الرجل بحميته ، وعقله بمتاع بيته .

قال أبو عثمان الجاحظ : لأنه ليس من العقل أن يكون فرشه لبدأ (۳) ، ومرفقته (۴) طريه (۵) (۶) .

و ابن روزبهان در كتاب خود كه آن را “ ابطال باطل ” - من قبيل تسميه الشىء باسم نقيضه - مسمّى ساخته به جواب علامه حلى - طاب ثراه - كه در “ نهج الحق ” بعض فضائل جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام) از جاحظ نقل فرموده گفته :

ما ذكر من كلام الجاحظ صحيح لا شك فيه ، وفضائل

۱- لم يرد في المصدر : (قريش والانصار) .

۲- نهايه العقول ، ورق : ۲۶۳ ، صفحه : ۵۳۰ ، و همچنين مراجعه شود به ورق : ۲۴۵ ، صفحه : ۴۹۵ و غيره آن .

۳- [الف] نمد . (۱۲) .

۴- [الف] مرفقه : كمكسه : نازبالش . (۱۲) .

۵- في المصدر : (طريه) .

۶- [الف] از رساله كلمات عمر در سياست ملك و تدبير منزل . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۲ / ۲۰۴] .

أمير المؤمنين (عليه السلام) أكثر من أن تحصى ، ولو أنى تصدّيت لبعضها لأغرقت فيها الطوامير .

وأما ما ذكره : (أن الجاحظ كان من أعدائه) فهذا كذب ؛ لأن محبّه السلف لا يفهم إلا من ذكر فضائلهم ، وليس هذه المحبّه أمراً مشتتياً للطبع ، وكل من ذكر فضائل أحد من السلف فنحن نستدلّ من ذلك الذكر على وفور محبّته إياه ، وقد ذكر الجاحظ أمير المؤمنين [(عليه السلام)] بالمناقب المنقوله ، وكذا ذكره في غير هذا من رسائله ، فكيف يحكم بأنه عدوّ لأمير المؤمنين [(عليه السلام)] ؟ !

وهذا يصحّ على رأى الروافض ؛ فإن الروافض لا يحكمون بالمحبه إلاّ بذكر مثالب الغير ، فعندهم محبّ على [(عليه السلام)] من كان مبغض الصحابه ، وبهذا المعنى يمكن أن يكون الجاحظ عدواً . (١) انتهى .

و ابوزكريا يحيى بن على الخطيب - كه از اجلّه و اعلام سنيان است - در كتاب " تهذيب غريب الحديث " ابو عبيد قاسم بن سلام گفته :

وقال - يعنى عمر - فى حديثه عند الشورى حين طعن ، فدخل عليه ابن عباس فرآه مغتماً بمن يستخلف بعده ، فجعل ابن عباس يذكر له الصحابه ، فذكر عثمان فقال : كلف بأقاربه ، قال :

١- [الف] المطلب الثالث فى الفضائل الخارجيه . [عنه إحقاق الحق : ٢٠٨] .

فعلى [(عليه السلام)] ؟ قال : لولا- دعابه فيه ، قال : فطلحه ؟ قال : لولا- باؤ فيه ، قال : الزبير ؟ قال : وعقه لقس ، قال : فعبد الرحمن بن عوف ؟ قال : أوه ذكرت رجلاً صالحاً ، ولكنه ضعيف ، وهذا الأمر لا يصلح له إلا اللين من غير ضعف والقوى من غير عنف ، قال : فسعد ؟ قال : ذاك يكون فى مقنب من مقانبكم .

قوله : (كلف بأقاربه) . . أى شديد الحب لهم . والدعابه : المزاح ، والباؤ : الكبر والعظمه ، قال حاتم :

فما زادنا باءً على ذى قرابه * غنانا ولا- أزرى بأحسابنا الفقر وقوله : (وعقه لقس) وبعضهم يقول : (ضبس) ومعناها : كلها الشراسه ، وشدّه الخلق ، وخبث النفس ، ومما يبين من ذلك الحديث المرفوع : (لا يقولنّ أحدكم خبث نفسى ، ولكن ليقل : لقسست نفسى) ومعناها واحد ، ولكن كره قبح اللفظ فى (خبث) .

و (المقنب) : جماعه الخيل والفرسان ، يريد : أن سعداً صاحب جيوش ومحاربه ، وليس بصاحب هذا الأمر ، < ١٥١٥ > والجمع : مقانب ، قال لييد :

وإذا تواكلت المقانب لم يزل * بالثغر منّا منسر معلوم

المنسر : ما بین ثلاثین فارساً إلى أربعین ، ولم أر فی المقنب شیئاً حدّوه (۱) .

از این روایت واضح است که خلیفه ثانی قَصَب مسابقه در ازرا و اهانت اصحاب شوری و لُوم و ذَمّ و تهجین و توهین و ثلب و تعبیر و نکوهش و سرزنش ایشان ربوده ، و هیچ کس را از ایشان لایق استخلاف ندانسته که عثمان را به شدّت حبّ اقارب خود وصف نموده ؛ و طلحه را به کبر ؛ و زبیر را به شراست و خبث نفس موسوم کرده ؛ و با وصف اعتراف به صلاح عبدالرحمن ضعف او ثابت کرده ، و هر چند تنها وصف ضعف ، در این مقام دلیل صریح بر خروج او از لیاقت خلافت بود لکن به قول خود : (وهذا الأمر لا يصلح له .. إلى آخره) - به مزید تصریح و توضیح - عدم صلاحیت عبدالرحمن [را] برای خلافت واضح ساخت ، و در حقیقت این کلام بلاغت نظام اشعار به ترتیب شکل اول است ، یعنی :

عبد الرحمن ضعيفٌ ، وكلّ من كان ضعيفاً لا يصلح للخلافه ، فعبد الرحمن لا يصلح للخلافه .

و سعد را هم از لیاقت خلافت دور کرده و بُعد او [را] از امامت ثابت نموده و گفته که : او در مقنّب از مقنّب شما خواهد بود ، یعنی او صاحب جیوش و محاربه است و صاحب خلافت نیست ، چنانچه خود تبریزی به

۱- تهذیب غریب الحدیث : وانظر : غریب الحدیث لابن سلام ۳ / ۳۳۱ - ۳۳۵ .

تصریح در تبیین معنای ارشاد خلافت مآب گفته که :

مقنب جماعت خیل و فرسان است ، و اراده میکند عمر که به درستی که سعد صاحب جیوش و محاربه است ، و نیست صاحب این امر یعنی امر خلافت .

و جلالت ابوزکریا تبریزی - که استاد خطیب بغدادی است و شرح او بر دیوان حماسه مشهور است - بر متبعین ظاهر است ، لکن بعض عبارات هم در اینجا نوشته میشود .

یافعی در " مرآه الجنان " گفته :

أبو زکریا التبریزی الخطیب صاحب اللغه ، یحیی بن علی بن محمد الشیبانی ، صاحب التصانیف ، أخذ اللغه عن أبي العلاء المعری ، وسمع من سليمان بن أيوب الحديث ، وكان شيخ بغداد في الأدب ، وسمع من الحديث بمدينة صور من الفقيه أبي الفتح سليم بن أيوب الرازی وجماعه ، ویروی عنه الخطیب الحافظ أبو بكر وغيره من أعيان الأئمة ، وتخرج (۱) عنه خلق كثير وتلمذوا له ، وصنّف في الأدب كتباً مفیده منها : شرح الحماسه ، وشرح دیوان المتنبی ، وشرح المعلقات السبع ، وله تهذیب غریب الحديث ، وتهذیب إصلاح المنطق ، ومقدمات الحسنه فی النحو ، وكتاب

۱- در [الف] اشتبهاً : (وستخرج) آمده است .

الكافي في علم العروض والقوافي ، وشرح سقط الزند للمعري ، وله الملخص في إعراب القرآن في أربع مجلدات ، ودرس الأدب في نظاميه بغداد ، ودخل مصر فقرأ عليه ابن باي شاذ شيئاً من اللغة (١) .

و سمعاني در " انساب " گفته :

وأبو زكريا يحيى بن علي بن محمد بن الحسن بن بسطام الشيباني التبريزي ، قاطن بغداد أحد أئمة اللغة ، وكانت له معرفة تامه بالأدب < ١٥١٦ > والنحو ، قرأ على أبي العلاء أحمد بن عبد الله بن سليمان المعري وغيره من الشاميين ، وسمع من الشام (٢) أبا الفتح سليمان بن أيوب الرازي وأبا القاسم عبد الله بن علي الرقي وأبا القاسم عبد الكريم بن محمد السيارى ، وحدث عنه الإمام أبو بكر أحمد بن علي بن ثابت الخطيب وغيره ، روى لنا عنه أبو الفضل محمد بن ناصر السلامي وأبو منصور موهوب بن أحمد بن الجواليقي وأبو الحسن سعد الخير بن محمد بن سهل الأندلسي ببغداد ، وأبو طاهر محمد بن محمد بن عبد الله السنجي بمرور ، ومات في جمادى الآخرة سنة اثنتين وخمسمائه ببغداد ، ودفن بتبريز (٣) .

١- مرآة الجنان ٣ / ١٧٢ .

٢- في المصدر : (بالشام) .

٣- [الف] نسبت تبریزی . [الأنساب ١ / ٤٤٦ - ٤٤٧] .

و قاسم بن سلام كه كتاب او را تبريزى مهذب نموده نيز از اكابر ائمه اعلام و مشاهير اساطين فخام ايشان است .

ابن خلكان در " وفيات الأعيان " گفته :

أبو عبيد القاسم بن سلام - بتشديد اللام - كان أبوه عبداً رومياً لرجل من أهل هراه (١) ، واشتغل أبو عبيد بالحديث والأدب والفقہ ، وكان ذا دين ، وسيره جميله ، ومذهب حسن ، وفضل بارع .

قال القاضي أحمد بن كامل : كان أبو عبيد فاضلاً في دينه وعلمه ، ربانياً ، متفناً في أصناف علوم الإسلام من القرآن (٢) والفقہ والعرييه والأخبار ، حسن الروايه ، صحيح النقل ، لا أعلم أحداً من الناس طعن عليه في شيء من أمره ودينه ، قال ابراهيم الحربى : كان أبو عبيد كأنه جبل نفخ فيه الروح ، يحسن كل شيء ، وولى القضاء بمدينة طرطوس ثمانى عشره سنه ، وروى عن أبى زيد الأنصارى والأصمعى وأبى عبيده وابن الأعرابى والكسائى والفراء . . وجماعه كثيره غيرهم ، وروى الناس من كتبه المصنفه بضعه وعشرين كتاباً فى القرآن الكريم والحديث وغريبه والفقہ ، وله فى الغريب المصنّف والأمثال ومعانى الشعر . . وغير ذلك من

١- [الف] خ ل : مكه .

٢- فى المصدر : (القراءات) .

الكتب النافعة ، ويقال : إنه أول من صنّف فى غريب الحديث ، وانقطع إلى عبد الله بن طاهر مدّه ، ولما وضع كتاب الغريب عرضه على عبد الله بن طاهر فاستحسنه ، وقال : إن عقلاً بعث صاحبه على عمل هذا الكتاب حقيق أن لا- يحوج إلى طلب المعاش . . وأجرى له عشره آلاف درهم فى كل شهر ، وقال محمد بن وهب المسعري : سمعت أبا عبيد يقول : كنت فى تصنيف هذا الكتاب أربعين سنه ! وربّما كنت أستفيد الفائدة من أفواه الرجال فأضعها فى موضعها من الكتاب ، فأبيت ساهراً ، فرحاً منى بتلك الفائدة ! وأحدكم يجيء فيقيم عندى أربعة أو خمسة أشهر فيقول : قد أقمت كثيراً .

وقال الهلال بن العلاء الرقى : من الله تعالى على هذه الأمة بأربعة فى زمانهم : بالشافعى ؛ تفقه فى حديث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وبأحمد بن حنبل ؛ ثبت فى المحنة ، ولولا ذاك لكفر الناس ، ويحيى بن معين ؛ نفى الكذب عن حديث رسول الله < ١٥١٧ > صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وبأبى عبيد القاسم ابن سلام ؛ فسّر غريب الحديث ، ولولا ذاك لاقتحم الناس الخطأ .

وقال أبو بكر بن الأنبارى : كان أبو عبيد يقسم الليل أثلاثاً : فيصلّى ثلثه ، وينام ثلثه ، ويضع الكتب ثلثه .

وقال أبو (١) إسحاق بن راهويه : أبو عبيد أوسعنا علماً ، وأكثرنا أدباً ، وأجمعنا جمعاً ، إنا نحتاج إلى أبي عبيد وأبو عبيد لا يحتاج إلينا ، فقال ثعلب : لو كان أبو عبيد في بني إسرائيل لكان عجباً ، وقال : يخضب بالحناء ، أحمر الرأس واللحية ، وكان له هيبه ووقار ، وقدم بغداد فسمع الناس منه كتبه ، ثم حج فتوفى بمكة ، وقيل : بالمدينة بعد الفراغ من الحج سنة اثنتين أو ثلاث وعشرين ومائتين . وقال البخارى : سنة أربع وعشرين ، وزاد غيره : فى المحرم . وقال الخطيب فى تاريخ بغداد : بلغنى أنه عاش سبعا وستين سنة ، وذكر الحافظ ابن الجوزى : [أن مولده سنة خمسين ومائه ، وقال أبو بكر الزبيدى فى كتاب التقرىظ : (٢) أن مولده سنة أربع وخمسين ومائه ، وذكر : أن أبا عبيد لما قضى حجه وعزم على الانصراف اكرى إلى العراق ، فرأى - فى الليلة التى عزم على الانصراف والخروج فى صبيحتها - النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم فى منامه وهو جالس ، وعلى رأسه قوم يحجبونه ، وناس يدخلون فيسلمون عليه ويصافحونه ، قال : فكلما دنوت لأدخل مُنعتُ ، فقال : لِمَ لا تخلون بينى وبين رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] فقالوا : لا والله لا تدخل إليه ولا تسلم عليه وأنت خارج غداً إلى العراق ،

١- لم يرد فى المصدر : (أبو) .

٢- الزيادة من المصدر .

فقلت لهم : إني لا أخرج إذاً ، فأخذوا عهدي ثم خلوا بيني وبين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فدخلت وسلّمت عليه وصافحني ، فأصبحت ففسخت الكرى وسكنت بمكة ، ولم يزل بها إلى الوفاء ، ودفن في دار جعفر .

وقيل : إنه رأى المنام بالمدينه ، ومات بها بعد رحيل الناس عنها بثلاثه أيام . . . (۱) .

و علامه زمخشری - که قبل از این بعض محامد و مناقب فاخره و فضائل و مدایح زاهره او شنیدی - نیز روایت طعن خلافت مآب بر اصحاب شوری در کتاب " فائق " نقل کرده .

و علامه سیوطی در " تدریب الراوی " شرح " تقریب " النوای در نوع ثانی و ثلاثون ، " فائق " زمخشری را از جمله آن کتب شمرده که در آن زواید فواید کثیره است ، و لایق تقلید و اتباع است ، و مصنفین آن اجلّه ائمه اند ، حیث قال فی التدریب - بعد ذکر تصنیف نصر بن شملیل و اَبی عبیده - :

و تألیف اَبی عبیده وابن قتیبه والخطابی ، ثم أَلف بعدها کتب کثیره فیها زوائد فوائد کثیره ، ولا یقلّد منها إلا ما کان مصنّفوها أئمه جلّه ; کمجمع الغرائب لعبد الغافر الفارسی ، وغریب الحدیث

۱- [الف] حرف القاف . [وفيات الأعیان ۴ / ۶۰ - ۶۲] .

لقاسم السرقسطى ، والفائق للزمخشري .. إلى آخره (١).

و عبارت " فائق " این است :

إن عمر دخل عليه ابن عباس حين طعن ، فرآه مغتماً لمن (٢) يستخلف بعده ، فجعل ابن عباس يذكر له أصحابه ، فذكر عثمان ، فقال : إنه كلف بأقاربه ، وروى : أخشى حفده < ١٥١٨ > وإثرته ، قال : فعلى [(عليه السلام)] ؟ قال : ذاك رجل فيه دعابه ، قال : فطلحه ؟ قال : لولا باؤ فيه ، وروى أنه قال : الأكنع ! إن فيه باءً ونخوه ، قال : فالزبير ؟ قال : وعقه لقس ، وروى : ضرس ، أو قال : ضمس ، قال : فعبد الرحمن ؟ قال : أوه ذكرت رجلاً صالحاً ، ولكنه ضعيف ، وهذا الأمر لا يصلح له إلا اللين من غير ضعف ، والقوى من غير عنف .

وروى : لا يصلح أن يلي هذا الأمر إلا حصيف العقده ، قليل الغرّه ، الشديد فى غير عنف ، اللين فى غير ضعف ، الجواد فى غير سرف ، البخيل فى غير وكف .

قال : فسعدبن أبى وقاص ؟ قال : ذاك يكون فى مقنب من مقانبيكم .

١- تدريب الراوى ٢ / ١٨٥ .

٢- فى المصدر : (بمن) .

الكلف : الإيلاع بالشىء مع شغل القلب والمشقة ، يقال : كلف فلان بهذا الأمر وبهذه الجارية ، فهو بها كلف مكلف ، ومنه المثل : لا يكن حبك كلفاً ولا بغضك تلفاً ، وهو من كلف الشىء ، بمعنى تكلفه (١) .

الحفد (٢) : الجمع ، وهو من أخوات الحفل والحفش ، ومنه المحفد بمعنى المحفل ، واحتفد بمعنى احتفل ، عن الأصمعي ، وقيل : لمن يخف في الخدمه ، وللنائر إذا حبّ : حافد ؛ لأنه يحتشد في ذلك ويجمع له نفسه ويأتي بخطاه متتابعه (٣) ، وتقول العرب للأعوان والخدم : الحفده ، وأخشى حفده . . أى خفوفه في مرضاه أقرابه .

الإثره : الاستثثار (٤) بالفىء وغيره .

الدعابه : كالمزاحه ، ودعب يدعب ، كمزح يمزح ، ورجل دعبه (٥) ودعابه .

الباؤ : العجب والكبر .

١- هنا زياده فى المصدر رأى المؤلف (رحمه الله) الاستغناء عنها .

٢- در [الف] اشتبهاً : (الحد) آمده است .

٣- هنا زياده - أيضاً - فى المصدر رأى المؤلف (رحمه الله) الاستغناء عنها .

٤- در [الف] اشتبهاً : (الاستيثثار) آمده است .

٥- فى المصدر : (دعب) .

الأكنع : الأشلّ ، وقد كنعت أصابعه كنعاً : إذا تشنّجت [وكنع يده : أشلّها عن النضر] (١) ، وقد كانت أُصيبت يده مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وقاه بها يوم أُحد .

النخوه : العظمه والكبير ، وقد نخى كرهى ، وانتخى .

ورجل وعقه لعقه ، ووعق لعق : إذا كان فيه حرص ووقوع فى الأمر بجهل وضيق نفس وسوء خلق ، ويخفف فيقال : وعقه ووعق ، وهو من العجله والتسرّع ، ويقال : ما أوعقك عن كذا . . أى ما أعجلك .

لقست نفسه إلى الشيء : إذا نازعت إليه وحرصت عليه لقساً ، والرجل لقس ، وقيل : لقست : خبثت .

وعن أبى زيد : اللقس هو الذى يعيب الناس ويسخر منهم .

ويقال : النقس - بالنون - ينقس الناس نقساً .

[الضرس] (٢) الشرس الذعر ، الضرس (٣) من الناقه الضروس ، وهى التى تعضّ (٤) حالبها ، ويقال : أتى الناقه بحين

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- فى المصدر : (الضرع) .

٤- [الف] بگزرد . (١٢) .

ضراسها .. أى بحدثان نتاجها وسوء خلقها ، وذلك لشده عطفها على ولدها فى هذا الوقت .

الضببس والضمس قريبان من الضرس ، يقال : فلان ضببس شرّ (١) ، وجمعه : أضبباس .

الضمس : المضغ .

الوكف : الوقوع فى المأثم والعيب ، وقد وكف فلان يوكف وكفاً وأوكفته أنا : إذا أوتعته (٢) .

قال الحافظ : وعوره العشيره لا تأتيهم من ورائهم .

وكف : هو من وكف المطر إذا وقع ، ومنه توكف الخير (٣) ، وهو توقّعه .

المقنب من الخيل : الأربعون والخمسون ، وفى كتاب العين : زهاء ثلاثمائه ، يعنى إنه صاحب جيوش وليس < ١٥١٩ > يصلح لهذا الأمر . (٤) انتهى .

و ابو عمر يوسف بن عبدالله بن عبدالبرّ - كه نبذى از محامد و مناقب او

١- فى المصدر : (شرس) .

٢- فى المصدر : (أوقعته) .

٣- فى المصدر : (الخبر) .

٤- الفائق ٣ / ١٦٨ .

سابقاً شنیدی - در کتاب "استیعاب" که در شروع آن گفته :

واعتمدت فی هذا الكتاب علی الكتب (١) المشهوره عند أهل العلم بالسير والأنساب ، وعلی التوارخ المعروفه التي عول علیها العلماء فی معرفه أیام الإسلام وسیر أهله (٢) .

گفته :

حدَّثنا عبد الوارث بن سفيان - قراءةً مني عليه من كتابي وهو ينظر في كتابه - قال : حدَّثنا أبو محمد قاسم بن أصبغ ، حدَّثنا عبيد بن عبد الواحد البزّار ، حدَّثنا محمد بن أحمد بن أيوب ، قال قاسم : وحدَّثنا محمد بن إسماعيل بن سالم الصائغ ، حدَّثنا سليمان بن داود ، قالوا : حدَّثنا أزهر بن سعد ، حدَّثنا محمد بن إسحاق ، عن الزهري ، عن عبيد الله ، عن ابن عباس ، قال : بينا أنا أمشي مع عمر يوماً إذ تنفّس نفساً ظننت أنه قُضت (٣) أضلاعه ! فقلت : سبحان الله ! والله ما أخرج منك هذا - يا أمير المؤمنين ! - إلا - أمر عظيم ! قال : ويحك - يا ابن عباس ! - ما أدري ما أصنع بأُمَّه محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم ؟ قلت : ولم ؟ ! وأنت - بحمد الله - قادر

١- في المصدر : (الأتوال) .

٢- الاستيعاب ١ / ٢٠ .

٣- [الف] قضّ اللؤلؤه : ثقبها ، والشيء : دقّه ، والوتد : قطعه [قلعه] . (١٢) ق . [القاموس المحيط ٢ / ٣٤٢] .

على أن تضع ذلك مكان الثقة .

قال : [إني] (١) أراك تقول : إن صاحبك أولى الناس بها - يعني علياً [(عليه السلام)] - قلت : أجل - والله ! - إني لأقول ذلك في سابقته وعلمه وقرابته [وصهره] (٢) ، قال : إنه كما ذكرت ، ولكنه كثير الدعابه !

فقلت : فعثمان ؟ قال : فوالله ! لو فعلتُ لجعل بنى أبي معيط على رقاب الناس ، يعملون فيهم بمعصية الله ، والله ! لو فعلتُ لفعل ، ولو فعل لفعلوا ، فوثب الناس إليه فقتلوه ..

قلت : طلحه بن عبيد الله ؟ قال : الأكنع (٣) ، هو أزهى من ذلك ، ما كان الله ليراني أوليّه أمر [أمه] (٤) محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] على ما هو عليه من الزهو .

قلت : الزبير بن العوام ؟ قال : إذاً يلاطم الناس في الصاع والميد ! قلت : سعد بن أبي وقاص ؟ قال : ليس بصاحب ذلك ، ذاك صاحب مقنب يقاتل فيه ، قلت : عبد الرحمن بن عوف ؟ قال : نعم الرجل ذكرت ، ولكنه ضعيف عن ذلك ، والله - يابن عباس ! - لا يصلح لهذا الأمر إلا

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- في المصدر : (الأُكَيْسَع) .

٤- الزيادة من بعض النسخ المطبوعه .

القوى في غير عنف ، اللين في غير ضعف ، الجواد في غير سرف ، الممسك في غير بخل .

قال ابن عباس : كان عمر - والله ! - كذلك .

وفي حديث آخر عن ابن عباس (رضى الله عنه) : إن عمر . . . ذكر له أمر الخلافه ، وإهتمامه بها ، فقال له ابن عباس : أين أنت عن على [(عليه السلام)] ؟ قال : فيه دعا به ، قال : [فأين أنت و [(١)] الزبير ؟ قال : كافر الغضب ، مؤمن الرضا (٢)] ، قال : طلحه ؟ قال : فيه نخوه - يعنى كبر (٣) - ، قال : سعد ؟ قال : صاحب مقنب خيل ، قال : فعثمان ؟ قال : كلف بأقاربه (٤) .

وولى الله والد صاحب " تحفه " در " ازاله الخفا " در ماثر عمر گفته :

فى الاستيعاب : عن ابن عباس ، قال : بينا أنا أمشى مع عمر - يوماً - إذ تنفس نفساً ظننت أنه قد قُضت (٥) أضلاعه ! فقلت : سبحان الله ! والله ما أخرج هذا منك - يا أمير المؤمنين ! - إلا أمر

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى المصدر : (كثير الغضب ، يسير الرضا) .

٣- فى المصدر : (كبراً) .

٤- [الف] ترجمه على بن أبى طالب [(عليه السلام)] . [(١٢)] . قوبل على ثلاث نسخ من الاستيعاب ، والحمد لله الوهاب . (

١٢) . [الاستيعاب ٣ / ١١١٩] .

٥- فى المصدر : (قُضت) .

عظيم ! قال : ويحك - يابن عباس ! - < ١٥٢٠ > ما أدري ما أصنع بأُمة محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم ؟ قلت : ولم ؟ وأنت بحمد الله [قادر على أن تضع] (١) ذلك مكان الثقة ، قال : إني أراك تقول : إن صاحبك أولى الناس بها - يعنى علياً [عليه السلام] - قلت : أجل والله ! وإني لأقول ذلك في سابقته وعلمه وقرابته وصهره ، قال : إنه كما ذكرت ولكنه كثير الدعابه !

قلت : فعثمان ؟ قال : والله ! لو فعلتُ لجعل بنى أبي معيط على رقاب الناس ، يعملون فيهم بمعصية الله ، والله ! لو فعلتُ لفعل ، ولو فعل لفعلوا ، فوثب الناس إليه فقتلوه ..

قلت : طلحه بن عبيد الله ؟ قال : الأكنع (٢) ، هو أزهى من ذلك ، ما كان الله ليراني أوليّه أمر [أمه] (٣) محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم وهو على ما فيه من الزهو .

قلت : الزبير بن العوام ؟ قال : إذاً كان يظلل يلاطم الناس في الصاع والمدّ ..

قلت : سعد بن أبي وقاص ؟ قال : ليس بصاحب ذلك ، ذاك صاحب مقنب يقاتل فيه ..

١- الزيادة من المصدر .

٢- في المصدر : (الأُكيسع) .

٣- الزيادة من المصدر .

قلت : عبد الرحمن بن عوف ؟ قال : نعم الرجل ذكرت ، ولكنه ضعيف عن ذلك ..

والله - يابن عباس ! - لا يصلح لهذا الأمر إلا القوي في غير عنف ، اللين في غير ضعف ، الجواد في غير سرف ، الممسك في غير بخل ..

قال ابن عباس : كان عمر - والله - كذلك . (۱) انتهى .

از این روایت - که والد مخاطب ، فضائل و مآثر عمر از آن ثابت کردن میخواهد - ظاهر است که : خلافت مآب به مشافهه ابن عباس - هرگاه او ذکر عثمان نموده ، یعنی استخلافش از او خواسته - بعد قسم به خدای قهار عدم صلاحیت عثمان [را] برای این کار هویدا و آشکار کرده ، یعنی گفته که : پس قسم به خدا که اگر بکنم - یعنی عثمان را خلیفه سازم - هر آئینه بگرداند پسران ابومعیط [را] بر گردنهای مردم که عمل کنند در ایشان به معصیت خدا ، و باز به مزید تأکید قسم شرعی یاد کرد یعنی گفت : و قسم به خدا اگر بکنم - یعنی اگر عثمان را خلیفه - هر آئینه خواهد کرد یعنی عثمان بنی (۲) ابی معیط را بر گردنهای مردم حاکم خواهد ساخت ، و هرگاه خواهد کرد - یعنی هرگاه عثمان ایشان را بر مردم مسلط خواهد کرد - خواهند کرد ایشان - یعنی پسران ابومعیط ضرور عمل به معصیت خدا در مردم خواهند کرد - پس

۱- [الف] بعد بیست ورق از مآثر . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۲ / ۷۴ - ۷۵] .

۲- در [الف] اشتباهاً : (بن) آمده است .

خواهند جست مردم به سوی عثمان ، پس قتل خواهند کرد او را .

پس به این [کلام] بلاغت توأمان به تأکید و توضیح عدم صلاحیت ثالث خلافت را ، و عدم مبالات او به معصیت خالق کائنات ، و ابتلا به محبت فساق و عصات ، و اعراض از عدول و ثقات به کمال تحقیق و اثبات رسانیده .

و هرگاه ابن عباس ذکر طلحه نمود خلافت مآب برآشف و به سبب غایت تحقیر و تعبیر و ازرا و اهانت او را به لفظ (اکنع) یاد نمود و ارشاد کرد که او متکبرتر است از این ، یعنی او به سبب تکبر و نخوت خود مستحق خلافت و ریاست نیست بلکه از آن دورتر است .

و هرگاه حسب این روایت و روایت زمخشری و غیر آن مقطوع شدن اصبع طلحه در حمایت و وقایت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) دلیل شرف و عظمت و باعث مدح و قبول نتواند شد ، بلکه خلافت مآب آن را در مقام قدح و جرح و طعن و عیب ذکر کند و مثبت کبر و زهو (۱۵۲۱) گرداند ، پس از اهل حق توقع این معنا داشتن که به مجرد سماع نام جهاد اصحاب قطع نظر از فتنه و فساد ایشان سازند و بر خود بلرزند نهایت عجیب و غریب است !

و باز به مزید تأکید و تشدید و نهایت تأنیب و تندید بر این تهجین و توهین اکتفا نکرده فرمود : نیست خدای تعالی که ببیند مرا که والی کنم او را امر محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و این نهایت تصریح و غایت اجهار است به عدم لیاقت او برای خلافت و امامت .

و به سبب نهایت انهماک در ذم و لوم و تهجین و تنقیص زیر اکتفا بر این

نکرده (علی ما هو علیه من الزهو) نیز فرموده که آن اعاده وجه مانع او از خلافت و ریاست و اظهار کبر و زهو و شراست او است .

و درباره زبیر گفت که : او این وقت - یعنی وقت استخلافش - طپانچه خواهد زد مردم را با یکدیگر در صاع و مُید ، و این اثبات غایت بخل و دنائت و خساست او است که منافات آن با رتبه عالیه امامت و ریاست پر ظاهر [است] .

و در حق سعد بن ابی وقاص به تصریح ارشاد کرد که : نیست او صاحب این کار - یعنی خلافت - او صاحب مقنب است که مقاتله کند در آن .

و عبدالرحمن بن عوف را هر چند از عیوب دیگر خالی دانسته ، مدح او فرموده ، لکن او را هم به ضعف از خلافت وصف نموده ، عدم لیاقت او برای خلافت ظاهر کرده ، و بعد یاد کردن قسم به خدای ذو الجلال کلیه مانعه از استخلاف عبدالرحمن و زبیر و امثال ایشان افاده فرموده که به ملاحظه آن قطعاً و حتماً عدم جواز استخلاف این هردو واضح است .

و نیز از آن عدم جواز استخلاف خود خلافت مآب - که اتصافشان به غلظت و فظاظت شهره آفاق است - پر واضح !

و از حدیث دیگر که صاحب " استیعاب " ذکر کرده ظاهر است که : خلافت مآب در حق زبیر ارشاد کرده که : او کافر الغضب ، مؤمن الرضا است ، و این نهایت تهجین و توهین و تفضیح و تقبیح است ، و هر گاه مثل زبیر کافر باشد نمیدانم که دیگری از این صحابه مطعونین - که اهل سنت به حمایتشان

میخیزند - چه رو دارد که حرف ایمان او به مقابله اهل حق توانند آورد؟! (۱) [و] اعجاباه که خلافت مآب خلافت دین و دنیا را به چنین کافر خاسر تفویض نموده ، داد الحاد و عناد حسب ارشاد خود داده !

آری ! هرگاه تولی اول و ثانی با آن مخالفت و مشاققت احکام ربانی جایز گردد ، اگر تفویض خلافت به کفار و اشرار و ملحدین نابکار هم واقع شود چه مقام استعجاب اولی الابصار ؟ !

و نیز از این روایت ظاهر است که : خلافت مآب در طلحه نخوت - یعنی کبر - ثابت کرده ، و سعد را به علت آنکه صاحب مقنب خیل است از خلافت دور ساخته ، و عثمان را به علت محبت اقارب .

و علامه ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب البصری الفقیه الماوردی در کتاب " احکام سلطانیه " گفته :

حکی ابن إسحاق ، عن الزهری ، عن ابن عباس ، قال : وجدت عمر . . . ذات یوم مکروباً ، فقال : ما أدری ما أصنع فی هذا الأمر ، أقوم فیہ ام أقعد ؟ فقلت له : هل لك فی علی [(علیه السلام)] ؟ فقال : إنه لها لأهل ، ولكنه رجل فیہ دعابه ، وإنی لأراه لو تولی أمورکم < ۱۵۲۲ > لحملکم علی طریقہ من الحق تعرفونها . .

۱- در [الف] اشتبأها اینجا : (که) آمده است .

قال : فقلت : أين أنت عن عثمان ؟ قال : لو فعلتُ لحمل بنى أبي معيط على رقاب الناس ، ثم لثب العرب عليه حتّى تضرب عنقه ، والله ! لو فعلت لفعل ، ولو فعل لفعلوا . .

قال : فقلت : فطلحه ؟ قال : إنه لزهو ، ما كان الله ليؤيّه أمر أمّه محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم مع ما يعلم من زهوه . .

قال : فقلت : فالزبير ؟ قال : إنه لبطل ، ولكنّه يسأل عن الصاع والمُدّ بالقيع (١) وبالسوق [أفذاك] (٢) يلى أمور الناس ؟ !

قال : فقلت : فسعد بن أبي وقاص ؟ قال : ليس هناك ، [إنه] (٣) صاحب مقنب فيقاتل عنه (٤) ، فأما وليّ أمر فلا . .

قال : فقلت : فعبد الرحمن بن عوف ؟ قال : نعم الرجل ذكرت ، لكنّه - والله ! - ضعيف . . إنه - والله ! - لا يصلح لهذا الأمر -

يابن عباس ! - إلا القويّ فى غير عنف ، اللين من غير ضعف ، والممسك فى غير بخل ، والجواد فى غير اسراف (٥) .

١- در [الف] اشتبهاً : (بالقيع) آمده است .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- فى المصدر : (عليه) .

٥- [الف] فصل وإذا عهد الإمام بالخلافه إلى من يصحّ العهد إليه . . إلى آخره من الباب الأول . [الأحكام السلطانية ١ / ١٢] .

از این روایت هم واضح است که خلافت مآب اصحاب خمسه شوری را زیر مشق طعن و تفضیح و تقبیح نموده ، دادِ تنقیص و توهینشان داده که هرگاه ابن عباس ذکر عثمان نمود ، ارشاد کرد آنچه حاصلش این است که : اگر او را خلیفه خواهم نمود هر آئینه خواهد برداشت بنی ابی معیط را بر رقاب مردم ، بعد از آن هر آینه خواهند برجست عرب بر او تا آنکه گردنش بزنند ، قسم به خدا اگر بکنم - یعنی او را خلیفه سازم - خواهد کرد - یعنی بنی ابی معیط را بر رقاب مردم خواهد برداشت - و هرگاه چنین خواهد کرد عرب او را خواهند کشت .

و هرگاه ابن عباس ذکر طلحه نمود ارشاد کرد که : او متکبر است ، و هر چند مجرد اثبات کبر - و لا سیما به لحاظ سیاق - دلیل صریح بر عدم صلاحیت او برای خلافت بود ، لکن برای مزید توضیح و تقبیح و تصریح و تفضیح گفت که : نیست خدا که والی کند او را - یعنی طلحه را - امر امت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) با وصف آنچه میدانند خدا از تکبر او .

و این کلام نصّ صریح است بر آنکه طلحه هرگز لایق خلافت و ریاست نیست ، و استخلاف او منافی حکمت الهی و مضادّ لطف نامتناهی او است .

و هرگاه ابن عباس ذکر زبیر نمود در اهانت و تعییر و تذلیل و تحقیر و ذمّ و لوم و قدح و جرح و ثلب و طرح او هم دادِ بلاغت و فصاحت داد ، یعنی ارشاد فرمود : به درستی که او بطل - یعنی شجاع - است لکن او سؤال میکند از صاع و مُید به بقیع و بازار ، و غرض از این ، اثبات نهایت دنائت و خساست

و بخل او است ، و بر این هم اکتفا نفرموده به صراحت منافات این دنائت [را] با رتبه عالیه خلافت و امامت به قول خود (أفذاك (۱) يلي أمور الناس) بیان نموده ، چه از آن به نهایت ظهور واضح است که زیر به سبب این صفت رذیله مستحق مرتبه جلیله ولایت امور مردم نیست .

و بُعد سعد بن ابی وقاص از رتبه خلافت و عدم استحقاق آن نیز به تأکید و توضیح بیان نموده ، یعنی گفته که : نیست او در این مقام - یعنی او از مقام صلاحیت تولی خلافت و انتظام مهام ریاست دور است - و صاحب مقنب - یعنی لشکر - است ، یعنی لیاقت او منحصر در محاربه و مقاتله است ، < ۱۵۲۳ > و بر این هر دو وجه اکتفا نکرده باز به تصریح تمام نفی ولایت از او نموده و گفته : (فأما ولي أمر فلا) .

و عبدالرحمن بن عوف را هر چند مدح نموده لکن ضعف او هم به قَسَم ثابت کرده و او را لایق خلافت و امامت ندانسته ، و به قول خود - که مؤکد به یمین و قسم به نام رب العالمین است - عدم صلاحیت او و امثال او [را] برای خلافت ظاهر فرموده .

و محتجب نماند که قاضی القضاة ماوردی از اکابر فقها و اجله علمای سنیه است ، ابن خلکان در “ وفيات الأعيان ” گفته :

۱- فی المصدر - كما مرّ - : (أفذاك) .

أبو الحسن علي بن محمد بن حبيب البصرى ، المعروف ب : الماوردى ، الفقيه الشافعى ، كان من وجوه الفقهاء الشافعيه ، ومن كبارهم ، أخذ الفقه عن أبى القاسم الصيمرى (١) بالبصره ، ثم عن الشيخ أبى حامد الإسفراينى ببغداد ، وكان حافظاً للمذهب ، وله فيه كتاب الحاوى الذى لم يطالعه أحد إلا شهد له بالتبحر والمعرفه التامه بالمذهب ، وفوض إليه القضاء ببلدان كثيره ، واستوطن بغداد فى درب الزعفران (٢) ، وروى عنه أبو بكر الخطيب صاحب تاريخ بغداد ، وقال : كان ثقه ، وله من التصانيف - غير الحاوى - : تفسير القرآن ، والنكت ، والعيون ، وأدب الدنيا والدين ، والأحكام السلطانيه ، وقانون الوزاره ، وسياسه الملك ، والإقناع فى المذهب ، وهو مختصر . . وغير ذلك ، وصنّف فى أصول الفقه والأدب ، وانتفع به الناس (٣) .

و نیز ابوالحسن ماوردى در " احكام سلطانيه " گفته :

حكى ابن إسحاق : ان عمر لما دخل منزله مجروحاً سمع

١- در [الف] اشتبهاً : (الضميرى) آمده است .

٢- فى المصدر : (الزعفرانى) .

٣- وفيات الاعيان ٣ / ٢٨٢ .

هذه (١)، فقال : ما شأن الناس ؟ فقالوا : يريدون الدخول عليك ، فأذن لهم ، فقالوا : اعهدي يا أمير المؤمنين ! استخلف علينا عثمان بن عفان ، فقال : كيف يحب المال والجنه ؟ فخرجوا من عنده ، ثم سمع [لهم] (٢) هذه ، فقال : ما شأن الناس ؟ فقالوا : يريدون الدخول عليك ، فأذن لهم ، فقالوا : استخلف علينا على بن أبي طالب [(عليه السلام)] قال : إذا يحملكم على طريقه هي الحق ! قال عبد الله بن عمر : فأكبت عليه عند ذلك فقلت : يا أمير المؤمنين ! وما يمنعك منه ؟ فقال : أي بنى أتحمّل أعباء الناس حيّاً وميتاً ؟ ! (٣) از این روایت واضح است که : هرگاه خلافت مآب بعد مجروح شدن به دولت سرا تشریف داد ، آوازی به گوش او رسید ، پس پرسید که : چیست شأن مردم ؟ عرض نمودند که : اراده مینمایند دخول را بر تو ، پس اذن داد ایشان را ، و هرگاه حاضر شدند ، سؤال استخلاف عثمان بن عفان نمودند ، به جوابشان در این حال کثیر الملّال که مجروح بر بستر افتاده است ، زبان به

١- الهدّ : صوت شديد تسمعه من سقوط ركن أو حائط أو ناحیه جبل ، وصوت ما يقع من السماء . راجع : لسان العرب ٣ / ٤٣٢ ، العين ٣ / ٣٤٧ ، الصحاح ٣ / ٥٥٥ ، مجمع البحرين ٤ / ٤١٢ ، تاج العروس ٥ / ٣٣٤ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- [الف] فصل وإذا عهد الإمام بالخلافه إلى من يصحّ العهد إليه . . إلى آخره من الباب الأول . [الأحكام السلطانية ١ / ١٣] .

جرح و قدح ثالث گشاد و دادِ بلاغت و حسن بیان داد یعنی ارشاد کرد که : چگونه دوست میدارد عثمان مال را و جنت را ؟ ! حاصل این کلمه بلیغه و اشاره لطیفه و مقاله رشيقه و افاده انيقه آن است که : عثمان مال را دوست میدارد و اجتماع حبّ مال با حبّ جنت ممتنع و محال !

و هرگاه حبّ جنت از عثمان منتفی و نور ایمان او منطقی باشد کمال بعد او از لیاقت امامت و صلاحیت خلافت - که ریاست عامه دنیا < ۱۵۲۴ > و دین و رتبه اکابر صلحا و مقربین است - به کمال وضوح و ظهور ظاهر شد ؛ چه کسی که جنت را دوست نداشته باشد و خواهش خود بر مال سریع الزوال مقصور ساخته او مستوجب اصناف ذمّ و لوم و طعن و عیب است .

و جناب سید مرتضی - رضی الله عنه و أراضاه و كان (۱) الجنه مثواه - در "شافی" فرموده :

وروی محمد بن سعد ، عن الواقدی ، عن محمد بن عبد الله الزهري ، عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة ، عن ابن عباس ، قال : قال عمر : لا أدري ما أصنع بأُمّه محمّد [(صلی الله علیه وآله وسلم)] ؟ - وذلك قبل أن يطعن - قلت : فليّم تهتمّ وأنت تجد من تستخلفه عليهم ؟ قال : أصحابكم ؟ - یعنی علیاً [(علیه السلام)] - قلت : نعم ، والله هو لها أهل في قرابته من رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم وصهره وسابقته

وبلائه ، فقال عمر : إن فيه بطاله وفكاهه !

قلت : فأين أنت عن طلحه ؟ قال : فأين الزهو والنخوه ؟ !

قلت : عبد الرحمن ؟ قال : هو رجل صالح على ضعف فيه .

قلت : فسعد ؟ قال : ذلك صاحب مقنب و قتال ، لا يقوم بقريه لو حمل أمرها .

قلت : فالزبير ؟ قال : وعقه لقس ، مؤمن الرضا ، كافر الغضب ، شحيح ، وإن هذا الأمر لا يصلح إلا لقوى (۱) في غير عنف ، رفيق في غير ضعف ، جواد في غير سرف .

قلت : فأين أنت عن عثمان ؟ قال : لو وُلِّها يحمل بنى أبي معيط على رقاب الناس ، ولو فعلها لقتلوه (۲) .

از این روایت محمد بن سعد - که از اجله اسلاف مسعودین و اکابر اساطین محمودین ایشان است (۳) - واضح است که عمر طلحه را به زهو و نخوت وصف نموده ، و عبدالرحمن بن عوف را به ضعف ، و سعد را گفته که : او صاحب مقنب و قتال است ، قیام نمیکند به یک قریه اگر حمل کرده شود امر آن قریه را ، یعنی او لیاقت ولایت و اصلاح امر یک ده هم ندارد تا به

۱- فی المصدر : (لا يصلح له إلا القوى ..) .

۲- الشافی ۴ / ۲۰۲ ، و نقل شرطاً منها فی کنز العمال ۵ / ۷۳۴ عن ابن سعد ، ولم نجدھا فی الطبقات الكبرى .

۳- در حاشیه [الف] اشتبهاً اینجا : (از این روایت) تکرار شده است .

ولایت ریاست عامه دین و دنیا و تسلط بر جمیع رعایا و برایا و نظم و نسق و ضبط امورشان چه رسد؟! و زییر را به بد خلقی و خبث نفس وصف کرده (۱)، بد خلقی و کفر او در حالت غضب ثابت نموده، و بخل را هم بر آن اضافه نموده و باز منافات بخل و ضعف - که آن را در زییر و عبدالرحمن ثابت کرده - با خلافت صراحتاً ظاهر نموده، خروج این هر دو از سیاق (۲) خلافت به شکل اول ثابت نموده، و در حق عثمان گفته که: اگر والی خلافت خواهد شد، خواهد برداشت بنی ابی معیط را بر گردنهای مردم، و اگر خواهد کرد این معنا را مردم او را قتل خواهند کرد.

و حجه الاسلام سنیان - یعنی ابوحامد غزالی - در کتاب "منخول" گفته:

الفصل الرابع فی التنصیص علی مشاهیر المجتهدین من الصحابه والتابعین و غیرهم ، ولا- خفاء بأمر الخلفاء الراشدین ؛ إذ لا یصلح للإمامه إلاّ مفت ، و کذا کلّ من أفتی فی زمنهم کالعبادله وزید بن ثابت ، و معاویه قلّده الشافعی فی مسأله ، وأصحاب الشوری قیل : إنهم کانوا مفتین ؛ لأن عمر أجمل الأمر فیما بینهم فدلّ علی صلاح کلّ واحد له .

قال القاضی : وهذا فیه نظر ؛ إذ ما من واحد < ۱۵۲۵ > إلاّ

۱- در [الف] اشتبهاً اینجا : (به) آمده است .

۲- کذا ، و ظاهراً : (سیاق) صحیح است .

و شَبَّبَ عمر فيه بشيءٍ لَمَّا أن عرض عليه ، فقال في طلحه : صاحب خنزوانه (۱) واستكبار ! وفي الزبير : أنه صاحب المدّ والصاع ! وفي سعد : أنه صاحب مقنب ، وفي علي [(عليه السلام)] أنّ فيه دعابه ! وفي عثمان أنه كلف بأقاربه ! فلا- يتلقى حكم اجتهادهم من هذا المآخذ (۲) .

از این عبارت ظاهر است که : قاضی ابوبکر باقلانی دلالت تفویض امر خلافت به اصحاب شوری بر افتایشان و صلاح ایشان] را [برای افتا منع کرده و در سند این منع متشبهت و متمسک به تشبیب و تعیب خلافت مآب در اصحاب شوری گردید ، و این ارشادات خلافت مآب را مانع ثبوت لیاقت افتا برای اصحاب شوری گردانیده ، قطعاً و حتماً از خلافت مآب نقل کرده که او در حق طلحه گفته که : او صاحب کبر و استکبار است ، و زبیر را گفته که : او صاحب مُید و صاع است ، و سعد را صاحب مقنب گفته ، و عثمان را به شدت حبّ اقارب خود موصوف نموده .

و قاضی ماضی به مزید تأکید و تشدید در نفی اوهام خام در آخر کلام هم تصریح کرده به اینکه : تلقی نکرده خواهد شد حکم اجتهاد ایشان - یعنی اصحاب شوری - از این مآخذ ، یعنی تفویض عمر امر خلافت را به اصحاب

۱- [الف] الخنزوانه : الکبر . (۱۲) . [انظر : النهايه ۲ / ۸۳ ، وفي المصدر : (خنزوانه) ، وهو غلط] .

۲- في المصدر : (هذه المآخذ) . [الف] من الباب الأول من كتاب الفتوى . (۱۲) . [المنحول : ۵۷۹ - ۵۸۰] .

شوری دلالت بر اجتهاد و رشاد و صلاح و سدادشان ندارد؛ زیرا که خلیفه ثانی خود را بر خلاف نواخته خود (۱) نباید انداخت [که او] فضائح و قبائح این حضرات بر زبان گهربار رانده و هر یک را به عیبی و طعنی که مانع از لیاقت ریاست و صلاحیت خلافت است نواخته .

و اما وصف او جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به دعا به؛ پس جوابش در مابعد میآید .

و ولی الله والد صاحب " تحفه " در " ازاله الخفا " در رساله " کلمات عمر در سیاست ملک و تدبیر منازل و معرفت اخلاق " گفته :

قال ابن عباس : كنت عند عمر . . . فتنفس نفساً ظننت أن أضلعه قد انفرجت ! (۲) فقلت له : ما أخرج هذا النفس منك - يا أمير المؤمنين ! - إلا هم شديد ! قال : إى والله - يا ابن عباس ! - إنى فكّرت فلم أدر فيمن أجعل هذا الأمر بعدى ؟ ! ثم قال : لعليّك ترى صاحبك لها أهلاً ؟ قلت : وما يمنعه عن ذلك مع جهاده وسابقته وقرابته وعلمه ؟ ! قال : صدقت ، ولكنه امرء فيه دعا به . .

قلت : فأين أنت عن طلحه ؟ قال : ذو الباء يا صبيعه المقطوعه . .

۱- در [الف] اشتبهاً : (خود بر خلاف نواخته خود را) آمده است .

۲- فى المصدر : (انقرحت) .

قلت : فعبد الرحمن ؟ قال : رجل ضعيف ، لو صار الأمر إليه لوضع خاتمه في يد امرأته ..

قلت : فالزبير ؟ قال : شكس لقس (١) ، يلاطم في البقيع في صاع من بز ..

قلت : فسعد بن أبي وقاص ؟ قال : صاحب سلاح ومقنب ..

قلت : فعثمان ؟ قال : أوه - ثلاثاً - والله لئن وليها ليحملنّ بنى أبي معيط على رقاب الناس ، ثم تنهض إليه العرب فتقتله ..

ثمّ قال : يا ابن عباس ! إنه لا يصلح لهذا الأمر إلاّ حصيف العقده ، قليل العزّه (٢) ، لا تأخذه في الله لومه لائم ، يكون شديداً من غير عنف ، ليناً من غير ضعف ، سخياً من غير سرف ، ممسكاً من غير وكف .

قال ابن عباس : فكانت - والله - هي صفات عمر .

قال : ثمّ أقبل < ١٥٢٦ > على - بعد أن سكت هنيئه - وقال : إن [أراد] (٣) الله تعالى أن يحملهم على كتاب ربهم وسنه نبّيهم ولاها

١- في المصدر : (نفس) ، وهو خطأ .

٢- في المصدر : (العزّه) .

٣- الزيادة منّا .

لصاحبك (۱) ، أما إنهم إن ولّوه أمرهم حملهم على الحجّه (۲) البيضاء والصراط المستقيم (۳) .

از این روایت - که والد صاحب "تحفه" فضل و مدح ستایش عمر و اتصاف او به محاسن اوصاف و جلائل مکارم اخلاق ثابت کردن میخواهد - ظاهر است که خلافت مآب در تفضیح و تقبیح و طعن و جرح و قدح ائمه سنیان مبالغه تمام فرموده ، در حق طلحه گفته که : او صاحب کبر است به سبب اصبع مقطوعه خود ، سبحان الله ! خلافت مآب مقطوع شدن انگشت طلحه را - که در جهاد کفار اشرار و حمایت و وقایت جناب سرور مختار - صلی الله علیه وآله الأظهار - واقع شده و حسب مزعومات و جزافات سنیه در مدح و اطرای صحابه دلیل قاطع و برهان ساطع بر کمال اخلاص و علوّ درجه و سموّ رتبه و قبول و خلوص او و نهایت عظمت در دین و تمکن در مقام اکابر اولیا و صلحا و مجاهدین و اتصاف به سایر صفات عالیّه وارده در قرآن

-
- ۱- فی المصدر : (إن الله تعالى وليها أن يحملهم على كتاب ربهم وسنه نبیهم بصاحبك) . وفي شرح ابن أبي الحديد ۶ / ۳۲۷ : إن أحرهم أن يحملهم على كتاب ربهم وسنه نبیهم لصاحبك ، والله لئن وليها ليحملنهم على المحجة البيضاء والصراط المستقيم . وفي ۱۲ / ۵۲ : أجرؤهم والله إن وليها أن يحملهم على كتاب ربهم وسنه نبیهم لصاحبك !
- ۲- كذا في [الف] والمصدر ، والصحيح : (المحجّه) كما في سائر المصادر .
- ۳- [الف] مآثر عمر . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۹۴ - ۱۹۵] .

و سنت سینه جناب سید المرسلین (صلی الله علیه و آله وسلم) است - منشأ نهایت ذم و لوم و جرح و قدح و تفضیح و تقبیح و ازرا و تعییر او میسازد، یعنی آن را سبب کبر او که از اقباح اوصاف رذیله و افضح اخلاق ردیه است میگرداند، و حضرات اهل سنت اصلاً متنبه نمیشوند و روایت مشتمله را بر این جسارت شگرف از فضائل و مناقب جلیله و مآثر و مفاخر جمیله خلافت مآب می‌شمارند و از انهدام اساس سایر خرافات هفوات خود و اسلاف خود در اثبات عظمت و جلالت و حسن خاتمه صحابه به مجرد جهاد اهل عناد و صحابیت سرور امجاد - علیه و آله آلاف التحیه الی یوم التناد - خبری نمیگیرند (۱)، و نمیدانند که همین ارشاد باسداد خلافت مآب جمیع مساعی خود خلافت مآب و برادر بزرگشان را هم هباءً منثوراً و با خاک سیاه برابر میسازد.

و هرگاه جهاد طلحه غیر مقبول و غیر مبرور، و قطع اصبع او قطعاً مردود و نامشکور، بلکه این قطع، قاطع دیانت و امانت و مورث کبر و شراست باشد، پس حیرت است که چگونه به جهاد و صحابیت دیگران که از طلحه هم پست ترند دست میاندازند، و به خواندن آیات و روایات - بی فهم معانی آن! - خلل صریح در دین و ایمان خلافت مآب میاندازند، بلکه حقیقتاً حضرت او را به جرگه روافض که بدتر از نصاری و یهود - حسب زعم ابن تیمیه و ابن حجر و امثالهما - میباشند (۲) میاندازند!

۱- در [الف] اشتبهاً: (نمیگیرید) آمده است.

۲- لاحظ: منهاج السنه ۲ / ۷۱، الصواعق المحرقة ۱ / ۱۱۴.

و نیز از این روایت ظاهر است که : خلافت مآب عبدالرحمن را به سبب ضعف او لایق خلافت ندانسته ، و بر آن هم اکتفا نکرده ، ارشاد نموده که : اگر رجوع کند امر خلافت به او هر آینه بگرداند انگشتر خود را در دست زن خود ، و در حق زبیر گفته که : او شکس لقس است ، و شکس به معنای بد خلق است ، قال فی مجمع البحار :

ك ، الشکس - بکسر کاف - : العسر ، السیء الخلق ، لا انصاف له (۱) .

پس ثابت شد که زبیر تنگ حوصله و بدخلق و بی انصاف و منهمک در جور و حیف و اعتساف < ۱۵۲۷ > بود ، و لقس یعنی خبیث و بدخلق است ، و قال فی مجمع البحار :

منه : و فی حدیث عمر فی الزبیر : وعقه لقس ، وهو السیء الخلق ، وقیل : الشحیح .

ولقسست نفسه إليه : إذا حرصت علیه ونازعته إليه (۲) .

پس به اضافه (لقس) مزید بدخلقی و فظاظت و غلظت زبیر ثابت فرموده و بر این هم اکتفا نکرده او را به ملاطمه در بقیع در صاعی از بُرّ - که دلیل

۱- مجمع بحار الأنوار ۳ / ۲۴۷ ، ولاحظ : کتاب العین ۵ / ۲۸۸ . . . و غیره .

۲- مجمع بحار الأنوار ۴ / ۴۹۸ ، ولاحظ : النهایه ۴ / ۲۶۴ . . . و غیره .

غایت بخل و دنائت و بُعد از جود و سماحت و انهماک در اسفاف و مجانبت (۱) از انصاف است - موصوف نموده .

و از سعد بن ابیوقاص هم به کنایه بلیغه نفی صلاحیت خلافت نموده ، لیاقت او را مقصور بر تولی جیش ساخته .

و به وقت ذکر عثمان حیا کار سه بار مزید درد جگر افکار هویدا و آشکار کرده ، و ارشاد کرده که : اگر والی شود عثمان خلافت را هر آینه حمل کند بنی ابی معیط را بر رقاب مردم ، بعد از آن برخیزند به سوی او عرب پس قتل کنند او را .

و بعد ذکر این همه فضائح و قوادح و معایب و مثالب این ائمه دین سنیان ، کلامی جامع و مانع که به تأکید و تشدید مفید نفی خلافت و امامت از اینها گردد ارشاد نموده .

و در "نهایه" ابن اثیر (۲) مسطور است :

فی حدیث عمر واهتمامه للخلافه : فذكر له سعد ، فقال : ذلك إنما يكون في مقنب من مقانبكم .. المقنب - بالكسر - : جماعه الخيل والفرسان ، وقيل : هو دون المائه ، يريد : أنه صاحب حرب وجيوش ، وليس بصاحب هذا الأمر (۳) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (مجانب) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (کثیر) آمده است .

۳- [الف] لغت قنب . [النهایه ۴ / ۱۱۱] .

و در "مجمع البحار" محمد بن طاهر گجراتی مسطور است :

فی حدیث عمر فی الخلافه : فذكر له سعد ، فقال : ذلك يكون في مقنب من مقانبكم . . هو - بالكسر - : جماعه الخيل والفرسان ، يريد أنه صاحب حرب وجيوش ، وليس بصاحب هذا الأمر (١).

و علامه ابوالعباس محب الدين احمد بن عبدالله بن محمد الطبري كه به تصريح جمال الدين اسنوي در "طبقات فقهاء شافعيه" شيخ حجاز و عالم عامل جليل القدر عالم به آثار و فقه بوده ، و كتاب او را در احاديث احكام كتاب نفيس گفته (٢) ، و ذهبي در "معجم" مختص به ترجمه او گفته :

أحمد بن عبد الله بن محمد ، الإمام ، الحافظ ، المفتي ، شيخ الحرم ، محب الدين أبو العباس الطبري ، ثم المكي ، الشافعي ، مصنف الأحكام الكبرى ، كان عالماً ، عاملاً ، جليل القدر ، عارفاً بالآثار ، ومن نظر في أحكامه عرف محله من العلم والفقه ، عاش ثمانين سنة ، و كتب إلى مروياته في سنة ثلاث وسبعين (٣).

در "رياض النضره" - در ذكر كرامات و مكاشفات عمر - گفته :

عن ابن عباس ، قال : تنفس عمر ذات يوم تنفساً ظننت أن

١- مجمع بحار الأنوار ٤ / ٣٢٣ .

٢- طبقات الشافعيه الكبرى للأسدي ٨ / ١٨ - ١٩ .

٣- معجم المحدثين ١ / ٢٢ .

نفسه خرجت ! فقلت : والله ما أخرج هذا منك إلا هم ! قال : هم - والله - شديد ! إن هذا الأمر لم أجد له موضعاً ، يعنى الخلافه . . فذكرت له علياً [(عليه السلام)] وطلحه والزبير وعثمان وسعداً وعبدالرحمن ابن عوف . . فذكر في كل واحد منهم معارضاً ، وكان ما (١) ذكر في عثمان : أنه كلف بأقاربه ، قال : لو استعملته استعمل بنى أبيه (٢) أجمعين ، وحمل بنى أبي معيط على رقاب الناس ، والله لو فعلتُ لفعل ، والله لو فعل ذاك لسارت إليه العرب < ١٥٢٨ > حتى تقتله ، والله لو فعلتُ لفعل ، والله لو فعل لفعلوا . أخرج في الفضائل (٣) .

و نیز محب الدین طبری در “ریاض النضره” در فضائل عبدالرحمن گفته :

ذكر شهادة عمر بن الخطاب صلاحه الخلفه له لولا ضعف به :

عن ابن عباس (٤) ، قال : خدمت عمر ، و كنت له هائباً (٥) ومعظماً ، فدخلت عليه ذات يوم في بيته - وقد خلا بنفسه -

١- في المصدر : (ممّا) .

٢- في المصدر : (أميه) .

٣- [الف] ذكر كراماته ومكاشفاته من الفصل التاسع من الباب الثاني في مناقب عمر من القسم الثاني . (١٢) . [الرياض النضره ١٧ / ٢ - ١٨ (چاپ مصر)] .

٤- في المصدر : (ابن عمر) .

٥- در [الف] اشتبهاً : (هايياً) آمده است .

فتنفس تنفساً ظننت أن نفسه خرجت ، ثم رفع رأسه إلى السماء فقلت : والله ما أخرج هذا منك إلا همّ يا أمير المؤمنين ! قال : همّ - والله - همّ شديد ، إن هذا الأمر لم أجد له موضعاً يعنى الخلافه . .

قال : فذكرت له علياً [(عليه السلام)] وطلحه والزبير وسعداً وعثمان . . فذكر في (١) كلّ واحد منهم معارضاً ، فذكرت له عبد الرحمن ، فقال : أوه نعم المرء ذكرت رجلاً صالحاً إلا أنه ضعيف ، وهذا الأمر لا يصلح [إلا الشديد] (٢) من غير عنف ، واللين من غير ضعف ، الجواد من غير إسراف ، والممسك من غير بخل . أخرجه القاسم بن سلام في مصنفه (٣) .

و ابراهيم بن عبدالله وصابي يمى شافعى در كتاب “الاكتفا“ (٤) - كه در تفسير شاهى از آن نقلها ميآرد - گفته :

عن ابن عباس - رضى الله عنهما - ، قال : تنفس عمر ذات يوم تنفساً ظننت أن نفسه قد خرجت ، فقلت : والله ما أخرج هذا منك

١- در [الف] اشتبهاً : (فى ذكر) آمده است .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- [الف] الفصل الثامن من الباب السابع فى مناقب عبد الرحمن من القسم الثانى . [الرياض النضرة ٢ / ٣٨٧ (چاپ مصر)] .

٤- اطلاعى از نسخه چاپى يا خطى كتاب در دست نيست ، شرحى از كتاب و مؤلف در طعن سيزدهم ابوبكر گذشت .

إِلَّا هَمَّ ! قال : هَمَّ - والله - شديد ، إن هذا الأمر لم أجد له موضعاً ، يعنى الخلافة ، فذكرت له علياً [(عليه السلام)] وطلحه والزبير وعثمان وسعداً وعبد الرحمن بن عوف . . فذكر في كل واحد منهم معارضاً ، وكان ممّا ذكر في عثمان قال : إنه كلف بأقاربه ، قال : لو استعملته استعمل بنى أميه أجمعين ، وحمل بنى أبى معيط على رقاب الناس ، والله لو فعلت لفعل ، والله لو فعل ذاك لسارت إليه العرب حتّى تقتله ، والله لو فعلت لفعل ، والله لو فعلوا . أخرج الدولابى فى الفضائل (١) .

وولى الله در "ازاله الخفا" در فصل رابع در مكاشفات عمريه از رساله نشر مقامات و كرامات او گفته :

عن ابن عباس قال : تنفّس عمر ذات يوم تنفساً ظننت أن نفسه خرجت ، فقلت : والله ما أخرج هذا منك إلا هَمَّ ! قال : [هَمَّ والله] (٢) هَمَّ شديد ، إن هذا الأمر لم أجد له موضعاً يعنى الخلافة ، فذكرت له علياً [(عليه السلام)] وطلحه والزبير وعثمان وسعداً وعبد الرحمن بن عوف . . فذكر في كل واحد منهم معارضاً ، وكان ممّا ذكر في

١- [الف] قبول على أصله . [الاكتفا : وانظر : كنز العمال ٥ / ٧٣٨ ، ٧٤١ ، تاريخ مدينة دمشق ٤٤ / ٤٣٩] .

٢- الزيادة من المصدر .

عثمان أنه كلف بأقاربه ، قال : لو استعملته استعمل بنى أمية أجمعين ، وحمل بنى أبى معيط على رقاب الناس ، والله لو فعلتُ لفعَل ، فالله لو فعل ذلك لسارت إليه العرب حتى تقتله ، والله لو فعلتُ لفعَل ، والله لو فعل لفعَلوا (۱) .

از این روایت - که اکابر ائمه سنیہ آن را از فضائل و مناقب عمریہ می‌شمارند و والد مخاطب آن را از دلایل کرامات و مکاشفات صادقہ خلافت مآب گرفته - ظاهر است کہ : حضرت او به خطاب ابن عباس در بیان وجہ ہم شدید خود فرمودہ کہ : < ۱۵۲۹ > به درستی کہ این امر - یعنی امر خلافت - نیافتم برای آن موضعی ، و این نص واضح است کہ خلافت مآب هیچ کس از اصحاب را مطلقاً لایق خلافت نمیدانست ، پس تفویض خلافت به اصحاب شوری مخالف و منافی این ارشاد باشد .

عجب کہ چگونه این امر جلیل و عظیم را کہ از تحمل آن خود را دور دور میکشیدند - ولو لساناً ! - به کسانی سپرد کردند کہ به نصّشان لایق آن نبودند !

و نیز چون این کلام متضمن ادعای نفی خلافت از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم میباشد ، پس در ثبوت مزید کفر و نفاق حضرتش مقام ریب نباشد !

۱- [الف] مآثر عمر . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۶۷] .

و نیز از این روایت واضح است که خلافت مآب بعد این قدح اجمالی در هر یک از اصحاب شوری قدح تفصیلی فرموده یعنی در هر یک از ایشان معارض - یعنی مانع استخلاف - ثابت فرموده ، و معایب اینها بر زبان آورده که راوی در این روایت ذکر آن ننموده ، لکن عیب و قدح ثالث را به تفصیل آورده .

بالجمله ؛ هرگاه از این روایات عدیده به وجوه شتی ثابت شد که خلافت مآب در عیب و ذمّ و ازرا و هتک ناموس اصحاب شوری کوشیده ، و ایشان را زیر طعن و لوم و ملام کشیده ، پس این معنا حسب اغراقات و اختراعات اهل سنت که ذمّ و طعن و عیب صحابه را مطلقاً دلیل کفر و الحاد و زندقه میگردانند مثبت زندقه و کفر و الحاد خلافت مآب است !

و افاده ابوزرعه در این باب سابقاً شنیدی (۱) ، و در مکتوب هشتم از

۱- قد مرّ فی الطعن السادس من مطاعن عمر عن أبي زرعه الرازي أنه قال : إذا رأيت الرجل ينتقص أحداً من أصحاب رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] فاعلم أنه زنديق ، وذلك أنّ الرسول حقّ ، والقرآن حقّ ، وما جاء به حقّ ، وإنّما أدى إلينا ذلك كلّ الصحابه . وهؤلاء يريدون أن يجرحوا شُهدونا ليطلوا الكتاب والسنة ! والجرح بهم أولى ، وهم زنداقه . انظر : الإصابه ۱ / ۱۶۲ - ۱۶۳ .

مجلد اول مکتوبات (۱) شیخ احمد سرهندی - که او را مجدّد الف ثانی میدانند - مذکور است :

و طعن کردن در اصحاب فی الحقیقه طعن کردن است بر پیغمبر خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم جلّ شأنه (۲) ، ما (۳) آمن برسول الله [(صلی الله علیه و آله و سلم)] من لم یوقّر أصحابه ، چه خبث اینها منجر به خبث صاحب ایشان میشود ، نعوذ بالله سبحانه من هذا الاعتقاد السوء .

أيضاً شرایعی که از راه قرآن و احادیث به ما رسیده است به توسط نقل ایشان است ، هرگاه ایشان مطعون باشند نقل ایشان نیز مطعون خواهد بود ، و این نقل مخصوص به بعضی دون بعضی نیست ، بل کلّهم فی العداله والصدق والتبلیغ سواء ، پس طعن ایشان (۴) ائی واحد کان منهم مستلزم طعن در دین است ، و العیاذ بالله سبحانه منه .

و اگر طاعنان بگویند که : ما هم متابعت اصحاب میکنیم ، لازم نیست که

۱- اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب در دست نیست ، توضیحی در مورد کتاب و مؤلف آن در طعن اول عمر گذشت ، و در طعن دوازدهم صحابه نیز توضیحی خواهد آمد .

۲- عبارت (جلّ شأنه) مربوط به لفظ جلاله (خدا) - که مضاف الیه (پیغمبر) است - میباشد .

۳- در [الف] اشتبهاً : (من) آمده است .

۴- در [الف] (ایشان) خوانا نیست .

جميع اصحاب را متابع باشيم ، بلکه ممکن نیست متابعت جميع لثناقض آرائهم و اختلاف مذاهبهم .

جواب گوئيم : متابعت بعضی وقتی سودمند افتد که انکار از بعض دیگر به آن منضم نشود ، و بر تقدیر انکار از بعض متابعت بعض دیگر متحقق نمیشود (۱).

از این عبارت ظاهر است که طعن کردن در اصحاب فی الحقیقه طعن کردن است بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) و طعن بر ایشان و اثبات خبثشان منجر به امری شنیع (۲) که عین کفر است ، پس بنابر این لازم آمد که خلافت مآب طاعن بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) بوده و به اثبات خبث ایشان کفر خود ثابت کرده .

و نیز از آن ظاهر است که طعن یک صحابی هم طعن در دین است پس < ۱۵۳۰ > طعن خلافت مآب در چندین کس از اجله و اعظام صحابه که خودش ایشان را از همه صحابه برگزیده ، دلیل کمال علو مرتبه خلافت مآب و انهماک بلیغشان در طعن دین و تخریب شرع متین باشد ، چه بنابر این ثابت میشود که نزد خلافت مآب همه این صحابه که وقت وفاتش حاضر بودند ملوم و مطعون و معیوب و مذموم بودند ، چه هرگاه اصحاب شوری را که

۱- مکاتیب :

۲- در [الف] اشتباهاً : (شنیعت) آمده است .

حسب اختیار او افضل بودند به این قبائح نواخته دیگران بالاولی مطعون و ملوم باشند .

بالجمله ؛ اگر ادنی بهره [ای] از انصاف و تأمل داشته باشند میباید که جمیع مطاعن و تشنیعات خود که بر اهل حق به سبب طعن اصحاب میزنند آن را بر خلافت مآب متوجه سازند ، و مخالفت آیات و روایات اعلاناً و چهاراً بر حضرتش ثابت سازند ، و حضرت او را به زمره روافض که ایشان را بدتر از یهود و نصاری میپندارند - کما یظهر من منهاج ابن تیمیه (۱) - اندازند ، و در حقیقت خلافت مآب از روافض هم گوی مسابقت ربوده ، چه روافض جمیع این اصحاب را که در این وقت موجود بودند به عیب و ذمّ نمینوازند .

و قطع نظر از این هرگاه این اصحاب شوری به این فضائح و قبائح به اعتراف خود خلافت مآب موصوف باشند و لیاقت خلافت و صلاحیت امامت حسب تصریح خودش نداشته باشند ، باز تفویض امر خلافت به ایشان محض مجازفه و عدوان و عین جور و طغیان است ، والله المستعان .

و روایت طعن عمر بر اصحاب شوری به حدی صحیح و ثابت و شایع و ذایع و معروف [و] مشهور است که ابن تیمیه شیخ الاسلام سنیان - با آن همه اغراق و انهماک در تعصب و عناد و انکار واضحات و ابطال ثبوتات ! - مجال

انكار آن نيافته چنانچه در “ منهاج السنه ” به جواب علامه حلي - طاب ثراه - كه در مطاعن عمر فرموده :

و جمع [فيمن يختار] (١) بين المفضول والفاضل ، ومن حقّ الفاضل التقدم على المفضول ، ثمّ طعن في كلّ واحد ممّن اختاره للشورى .. إلى آخره (٢) .

گفته :

وأما قول الرافضى : إنه طعن في كل واحد ممّن اختاره للشورى وأظهر أنه كان يكره أن يتقلّد أمر المسلمين ميّتاً كما تقلّده حيّاً ، ثمّ تقلّده بأن جعل الإمامه في سته .

فالجواب : أن عمر لم يطعن فيهم طعن من يجعل غيرهم أحقّ بالإمامه منهم ، بل لم يكن عنده أحقّ بالإمامه منهم (٣) ، كما نصّ على ذلك ، لكن (٤) بين عذره المانع [له] (٥) من تعيين واحد منهم ،

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] مطاعن عمر من الوجه السادس من الفصل الثاني من فصول الكتاب . (١٢) . [منهاج الكرامه : ١٠٦] .

٣- قسمت : (بل لم يكن عنده أحقّ بالإمامه منهم) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٤- لم ترد كلمه (لكن) في المصدر .

٥- الزيادة من المصدر .

و کره أن يتقلد ولاية معين ، ولم يكره أن يتقلد تعيين الستة ؛ لأنه [قد علم أنه] (۱) لا أحد أحق بالأمر منهم (۲) .

از این عبارت ظاهر است که : ابن تیمیه طعن عمر را بر اصحاب شوری انکار نمیتوانست کرد ، بلکه اعتراف به آن دارد و تصدیق آن مینماید ، و لکن این طعن را به مثابه [ای] نمیداند که مثبت افضلیت دیگر اصحاب از ایشان باشد ، و این طعن را عذر عمر که مانع از تعیین یکی [از] اصحاب شوری است میگرداند .

و از غرائب امور و عجائب دهور آن است که ابن روزبهان به جواب روایت طعن عمر بر اصحاب شوری اصلاً دأب اهل علم را رعایت نکرده و قانون مناظره را سراسر از دست داده ، مهملات شگرف بر زبان آورده چنانچه در جواب < ۱۵۳۱ > “ نهج الحق ” گفته :

وأما ما ذكر أنه ذكر معائب كل واحد بالأمور القادحة في الخلافه في حضورهم . . فهذا باطل لا شك فيه ، وصاحب هذه الروايه جاهل بالأخبار ، كذّاب لا يعلم الوضع ، فإن وضع الأخبار ينبغي أن يكون على طريقه لا يعلم الناس أنها موضوعه ، ووضوح وضع هذا الخبر أظهر من أن يخفى على أحد ، فإن الرجل

۱- الزیاده من المصدر .

۲- منهاج السنه ۶ / ۱۵۷ .

مجروح ، وهؤلاء كانوا أكابر قريش وأقرانه في الحسب والنسب ، أترأه يأخذ في عينهم ويشتمهم عند الموت وهو يريد استخلافهم ؟! ويقول لزيير - وهو شيخ المهاجرين بمحضر الناس - : إنك جاف جلفٌ ، ويقول لطلحه .. كذا ، ولسعد .. كذا ، فهذا معلوم من أطوار الصحابه وحكاياتهم أنه من الموضوعات ، والله أعلم .

ولقد سألت عن الشيخ برهان الدين إبراهيم البغدادي - في تبريز سنة قدم تبريز - عن هذا ، وذكرت ذلك له ، والشيخ المذكور كان استاد الشيعة وإمامهم في زمانه ، فصدقتني ، وقال : هذا كذب صراح ، بل الحق أن عمر قبل أن يجرح - بأيام قلائل - تأوّه يوماً ، فقال له ابن عباس - في الخلوه - : لِمَ تتأوّه يا أمير المؤمنين ؟! قال : ذهب عمري وأنا متفكر في هذا الأمر أوليها لمن ؟ فقال ابن عباس : قلتُ : أين لك من عثمان ؟ قال : أخاف أن يولّي بنى أميه على الناس ، ثم لم ينشب العرب أن يضربوا عنقه ، والله لو فعلتُ لفعل ولو فعل لفعلوا .

فقلت له : أين لك من طلحه ؟ قال : نعوذ بالله من زهوه .

قلت : أين لك من الزيير ؟ قال : شجاع جاف .

قلت : أين لك من سعد ؟ قال : قائد عسكر ، ولا يصلح للخلافه .

قلت : أين لك من عبد الرحمن ؟ فقال : ضعيف .

قال : قلت : أين لك من علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] ؟ قال : فيه دعا به ، وإذن يحملهم على الحق الذي لا يطيقونه . . ثم ما مرّ عليه أسبوع حتّى ضربه أبو لؤلؤ . . هكذا سمعت منه ، ثم بعد هذا رأيت في الأحكام السلطانية لأفضى القضاة الماوردي ذكر علي نحو ما سمعته من الشيخ برهان الدين البغدادي (۱).

این کلام مختل النظام مخدوش است به چند وجه :

اول : آنکه تکذیب و ابطال روایت طعن عمر بر اصحاب شوری به قطع و حتم باطل محض است بلا-شک و ریب ؛ زیرا که اعظام اعلام و امثال فخام و اساطین محققین و اعظام معتمدین شان طعن عمر را روایت کرده اند ، پس تکذیب آن تفضیح ائمه دین خود است .

دوم : آنکه دلیلی که بر وضع این خبر ذکر نموده ، محض خرافه معیوب است و صریح مصادره علی المطلوب ، و به سبب دلالت روایات کثیره بر طعن اصحاب بر یکدیگر - کما سبق بعضها ، ویجیء کثیر منها - بر روی او مقلوب .

و حیرت آن است که جرح خلافت مآب را چه دخل است در جرح این روایت ؟ !

و حضرت عتیق هم در وقت < ۱۵۳۲ > احتضار و قرب ارتحال از دار ناپایدار حضرات صحابه اخیار را به طعن و ملام و تهجین و توهین نواخته ، کما سبق (۱) .

پس اگر خلیفه ثانی هم به مفاد شعر : (شنشنه أعرفها من أخزم (۲)) سالک این طریقه مرضیه و تابع این سجنیه سنیّه گردید ، چه جای استغراب است ؟ !

سوم : آنکه استشهاد ابن روزبهان به تصدیق شیخ برهان الدین ، تصدیق مزید اختلال دماغ و کمال جنون او مینماید ، و اعجاب که ابن روزبهان استدلالات علامه علی الاطلاق - طاب ثراه - را به روایات و افادات اعظام ائمه و اساطین محققین خود قبول نکند ، و خود به ادعای تصدیق چنین مجهول بی اصل تمسک نماید !

- ۱- در طعن پنجم ابوبکر از کنز العمال ۱۲ / ۵۳۲ - ۵۳۳ ، الفائق فی غریب الحدیث ۱ / ۸۹ ، النهایه ۵ / ۱۷۷ گذشت .
- ۲- قال أبو عبید : أخبرنی ابن الكلبي : أن هذا الشعر لأبي أخزم الطائي - وهو جدّ أبي حاتم الطيّ أو جدّ جدّه - وكان له ابن يقال له : أخزم ، فمات أخزم وترك بنين ، فوثبوا يوماً على جدّهم أبي أخزم فآدموه ، فقال : إن بنی رملونی بالدم * شنشنه أعرفها من أخزم یعنی أن هؤلاء أشبهوا أباهم فی طبیعته وخلقه ، وأحسبه كان به عاقاً . لاحظ : غریب الحدیث لابن سلّام ۳ / ۲۴۱ ، الصحاح ۵ / ۱۹۱۱ ، النهایه ۲ / ۵۰۴ ، لسان العرب ۱۳ / ۲۴۳ . و غیرها .

پر ظاهر است که این شیخ برهان الدین بغدادی هرگز از علمای شیعه نیست و ارباب رجال اهل حق او را ذکر نکرده اند و در کتب دینیه از او نقلی نمیآرند .

چهارم : آنکه اگر بالفرض شیخ برهان الدین بغدادی مذکور از اهل حق بلکه از اعظام و ائمه ایشان هم باشد ، باز هم نقل ابن روزبهان تصدیق او [را] کی لایق تصدیق است که نقل خصم عنید ، سزاوار ابطال و تکذیب است نه لایق تصدیق و تصویب !

پنجم : آنکه از لطائف الطاف الهی آن است که آنچه ابن روزبهان از این شیخ بغدادی نقل کرده و تقریر و تصدیق آن نموده نیز مشتمل است بر تفضیح و تقبیح اصحاب شوری ، پس تکذیب روایت علامه و تصدیق این روایت کار انسان نیست ؛ چه هر دو متقارب و متمائل اند .

واعجباه ! که خود تکذیب گفتن عمر زبیر را که تو جلف جافی هستی مینماید و نسبت آن را به عمر از کذبین و وضاعین اخبار هم مستبعد میداند ، و باز خود از شیخ بغدادی نقل میکند که عمر به مشافهه ابن عباس گفته که : زبیر شجاع جافی است .

و فرق در حالت احتضار و قبل آن به چند روز فایده ندارد ؛ زیرا که غرض همین است که کسانی که به تصریح خود عمر مطعون بودند تفویض خلافت به ایشان و ادخالشان در شوری نهایت قبیح و شنیع است ، و این معنا در هر

صورت ثابت میشود خواه طعن عمر قبل از مجروح شدن خود باشد خواه بعد آن .

و نیز در این روایت ذمّ و هجو و لوم طلحه به نهایت مرتبه است که خلافت مآب کلمه (نعوذ بالله من زهوه) بر زبان مبارک آورده ، پناه به خدا از کبر او جسته ، و این غایت تقبیح و تفضیح و نهایت توضیح و تصریح است به آنکه زیر اصلا لیاقت و صلاحیت خلافت ندارد و استخلاف او از جمله بلایا و مصائب و رزایا و نوائب است که از آن استعاذه به ربّ العالمین باید کرد و آن را از جمله شرور و مکائد ابلیس لعین باید دانست .

و نیز از این روایت واضح است که خلافت مآب به تصریح تمام نفی صلاحیت خلافت از سعد بن ابیوقاص نموده ، یعنی ارشاد کرده که او قائد عسکر است و صلاحیت نمیدارد برای خلافت .

بالجمله ؛ پر ظاهر است که این روایت شیخ بغدادی - که ابن روزبهان آن را بر سر و چشم نهاده و در پی تأیید و تصویب آن فتاده - نیز برای اثبات مطلوب اهل حق وافی و برای اظهار مجازفه و عناد و جور و حیف خلافت مآب کافی است .

و ابن روزبهان در اثبات آن با وصف تکذیب نقل < ۱۵۳۳ > علامه حلی - طاب ثراه - داد تناقض و تهافت و اضطراب داده ، و حقیقت آن است که ابن روزبهان به سبب صعوبت اشکال و عظمت اعضاء هوش و حواس باخته ، یمین را از شمال در نیافته ، متخبطانه آنچه خواسته نگاشته !

و از اینجاست که بعد نقل این روایت از شیخ بغدادی ، و تأیید و تسدید و تصدیق آن از “ احکام سلطانیه ” بر تکذیب معیب خود ندامت ورزیده ، در صدد جواب بر تقدیر تسلیم هم آمده میگوید :

ثمّ إنا لو فرضنا صحه ما ذكر ، فإنه لم يذكر المعائب القادحة للإمامه ، بل هذا من مناصحه الناس ، فذكر ما كان من العيوب ، ولو صدق فلا اعتراض على عمر ، فإنه على ما ذكره أشار إلى خلافه على [(عليه السلام)] إشارة جليّه لا تخفى ، بل هو قريب من التنصيص ، و رغبته في خلافته من هذا الكلام ظاهر ، فلا اعتراض عليه (۱).

از این کلام صراحتاً واضح است که : ابن روزبهان بر تقدیر فرض صحت آنچه علامه حلّی - طاب ثراه - ذکر فرموده ، این معایب و مثالب را قادح در امامت نمیگرداند ، حال آنکه خودش در صدر کلام تصریح کرده به آنکه علامه حلّی ذکر فرموده که : عمر ذکر نموده معایب هر واحد به امور قادحه در خلافت در حضورشان ، پس در صدر کلام این معایب را قادح در خلافت میگرداند و بعد تسلیم صحت ، این معایب را قادح برای امامت نمیداند ، و این تناقض صریح و تهافت قبیح است ، و در حقیقت منع این دلالت از قبیل سلب ذاتیات شیء از شیء است ، و تکذیب آن از کلام خودش واضح است .

و نیز ابن روزبهان ذکر این معایب را به : أخذ فی العین و شتم ایشان تعبیر کرده ، پس اگر شتم و سب صحابه کبار ، و آن هم در حالت احتضار از قبیل مناصحت است و دلالت بر عیب و قدح خلافت ندارد ، پس آخر بیان کند که آن کدام امر است که قادح خلافت میشود ، و بالفرض اگر شتم و سب دلیل قدح در خلافت مسبب و مشتوم (۱) نخواهد شد ، بلا ریب دلیل شافی بر قدح و جرح سب و شاتم خواهد شد .

و نیز هر گاه این عیوب قادح خلافت نبود پس ذکر این عیوب خصوصاً در مقام قرب حضور پیش علام الغیوب حسب خرافات اهل سنت عین غش و مخادعت بود نه وعظ و مناصحت ؛ چه ذکر عیوب صحابه را حضرات اهل سنت از اعظم فضائح و قبائح می‌شمارند ، بلکه دلیل کفر و زندقه می‌پندارند ، پس حیرت است که چگونه ابن روزبهان در اینجا ذکر عیوب اکابر صحابه را عین اصلاح و مناصحت و محض خیر و محافظت پنداشته ، و از افادات و مجازفات اسلاف خود خبری برنداشته ، بلکه از تهافت و تناقض خود هم باکی نداشته جابجا در این کتاب در ذم و لوم طعن و قدح صحابه و طعن و تشنیع بر مرتکبین آن مبالغه فرموده و به ایراد فضائل و مناقب عامه از طرق خویش نفس درازی (۲) آغاز نهاده !

۱- در [الف] بالای (مشتوم) علامت : (ظ) نوشته است .

۲- نفس درازی : پرگویی ، زیاده گویی ، یاوه گویی . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

و محتجب نماند که روایتی که علامه حلی - طاب ثراه - ذکر فرموده و ابن روزبهان بر تقدیر فرض صحت آن تأویلش در سر کرده این است :

إن عمر لما نظر إليهم قال : قد جاءني كل [واحد] (۱) منكم يهز عفريته (۲) يرجو أن يكون خليفه ! أما أنت يا طلحه ! > ۱۵۳۴
 < أفلست القائل : إن قبض النبي [صلى الله عليه وآله وسلم] لنكحن أزواجه من بعده ، فما جعل [الله] (۳) محمد [صلى
 الله عليه وآله وسلم] [أحق بنات عمنا منا ! فأنزل الله فيك : (وما كان لكم أن تؤذوا رسول الله ولا أن تنكحوا أزواجه من بعده
 أبداً) (۴) .

وأمّا أنت يا زبير ! فوالله ما لاین قلبك يوماً ولا ليلاً ، ومازلت جلفاً جافياً ، مؤمن الرضا ، كافر الغضب ، يومان شيطان ويومان
 رحمان ، شحيح .

وأمّا أنت يا عثمان ! فوالله لروثه خير منك ! ولئن وليتها لتحملنّ بنى أبي معيط على رقاب الناس ، ولئن فعلتها لتقتلنّ - ثلاث
 مرّات - .

۱- الزيادة من سائر المصادر .

۲- [الف] عفریه : موی گردن شیر و خروس و موی قفای مردم ، و موی میانه سر ، يقال : جاء فلان نافشاً عفریته ای : جاء
 غضبان . (۱۲) . [رجوع شود به : الصحاح ۲ / ۷۵۲ ، لسان العرب ۴ / ۵۸۸ ، لغت نامه دهخدا] .

۳- الزيادة من سائر المصادر .

۴- الأحزاب (۳۳) : ۵۳ .

وأما أنت يا عبد الرحمن ! فإنك رجل عاجز تحب قومك جميعاً .

وأما أنت يا سعد ! فصاحب عصبية وفتنه ومقنب وقتال ، لا تقوم بقرية لو حملت أمرها .

وأما أنت يا علي ! فوالله لو وزن إيمانك بإيمان أهل الأرض جميعاً لرجحتهم - فقام علي [(عليه السلام)] مولياً يخرج ، فقال عمر : - والله إنى لأعلم مكان الرجل ، لو وليتموه أمركم حملكم على المحجّه البيضاء ! قالوا : من هو ؟ قال : هذا المولى من بينكم ، إن ولوها الأجلح (١) سلك بكم الطريق ، قالوا : فما يمنعك من ذلك ؟ قال : ليس إلى ذلك سبيل ، قال له ابنه عبد الله بن عمر : فما يمنعك منه ؟ ! قال : أكره أن أتحمّلها حياً وميتاً .

وفى روايه : لا أجمع لبنى هاشم بين النبوه والخلافه ! (٢) و در این روایت تهجین و توهین و ازرا و تعبیر طلحه و زبیر و عثمان و سعد به غایت قصوی است ، و هیچ عاقلی این اوصاف را غیر قادح در امامت نتواند گفت که ادنای این اوصاف قدح صریح در امامت میکند چه جا این

١- قال أبو عبيد : إذا انحسر الشعر عن جانبي الجبهه فهو أنزع ، فإذا زاد قليلاً فهو أجلح . انظر : تاج العروس ٢٦ / ٤ . وفى بعض المصادر : كاحقاق الحق : (الأجلح) وهو خطأ ، وفى بعضها : (الأصلع) . والأصلع هو الذى انحسر الشعر عن رأسه ، كما فى لسان العرب ٢٠٤ / ٨ والنهيه ٤٧ / ٣ .

٢- [الف] صفحه : ٢١٥ . [احقاق الحق : ٢٤٥ ، نهج الحق : ٢٨٦ ، وانظر : الشافى ٢٠٤ / ٤ ، عنه شرح ابن ابى الحديد ١٢ / ٢٥٩ ، بحار الأنوار ٣١ / ٦٣] .

فضائح قبیحه و مطاعن صریحه ، مگر نمیینی که خلافت مآب - بعد سرزنش و نکوهش اصحاب شوری به رجای خلافت - شروع به تفضیح طلحه فرموده و تفوّه او به کلامی که از اعاده اش ارتعای قلب رو میدهد و کار هیچ مسلمی نیست که آن را بر زبان آورد و جز معاند حاقد و حاسد حائد آن را نخواهد گفت ثابت کرده ، و نزول آیه کریمه (مَا كَانَ لَكُمْ . .) (۱) [إلی](#) آخر الآیه در حق او ثابت نموده ، پس چگونه چنین فزیحه صریحه مانع از امامت طلحه نخواهد شد ، امامت نشد قیامت شد !

و به خطاب زبیر فرموده که : و لکن تو ای زبیر ! پس قسم به خدا نرم نشد قلب تو روزی و نه شبی و همیشه جلف و جافی هستی ، و مؤمن الرضا کافر الغضب هستی ، دو روز شیطان میباشی و دو روز رحمان ، [و] بخیل [هم هستی] ، بس عجب است که چنین شیطان کافر و فظّ غلیظ قسی القلب مصداق ([ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً](#)) (۲) [که](#) یک روز و یک شب هم با نرمی و لینت همساز نشود ، و از اجلاّف جفّات و اعراب عصات بوده لایق خلافت و امامت گردد !

آری چون افضل خلفای سنیه تابع شیطان بود (۳) [و](#) هم به قساوت خود معترف (۴) [،](#) و کفرش هم از مباحث سابقه ثابت ، اگر طلحه هم با وصف

۱- الأحزاب (۳۳) : ۵۳ .

۲- البقره (۲) : ۷۴ .

۳- در طعن هشتم ابوبکر گذشت .

۴- در طعن شانزدهم ابوبکر (مطاعنی دیگر) از تاریخ الخلفاء ۱ / ۹۸ گذشت .

شیطنت و کمال قساوت و جفا و جلفیت و کفر لایق امامت و خلافت گردد چه عجب است !؟

و عثمان حسب افاده مثله ابن خطاب که به خطاب عثمان فرموده بدتر از سرگین بوده ، پس بزرگی (۱) که بدتر از سرگین باشد چگونه لایق امامت و خلافت حضرت سید المرسلین - صلی الله علیه وآله أجمعین - خواهد < ۱۵۳۵ > بود ، نعوذ بالله من وساوس الشیاطین .

و سعد را به عصبیت و فتنه وصف کرده و عجز او از قیام به قریه - اگر تحمیل امر آن کرده شود - بیان نموده ، و ظاهر است که عصبیت و فتنه از لیاقت خلافت و امامت به مراحل بعیده دور است ، والتباین بینهما تباین الظلمه والنور ، (وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ) (۲) ، (فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ) (۳) .

و قطع نظر از این همه ، از روایات سابقه به وجوه عدیده ظاهر و باهر است که عمر به نهایت تصریح و توضیح و اعلان و اجهار نفی صلاحیت و لیاقت خلافت از این صحابه نموده و اوصاف منافیة خلافت در ایشان ثابت فرموده ، پس بعد ملاحظه آن ، این معایب را قادح خلافت نگردانیدن در حقیقت ردّ شنیع بر خود خلافت مآب نمودن است .

۱- در [الف] کلمه (بزرگی) خوانا نیست ، شاید کلمه دیگری است .

۲- النور (۲۴) : ۴۰ .

۳- الحجّ (۲۲) : ۴۶ .

و نیز تعدید ذکر این معایب [را] از قبیل مناصحت ناس ، محض مکابره و وسواس است ؛ زیرا که آنفاً خودش تصریح کرده است به آنکه این معایب امور قادحه در خلافت است ، و به این سبب نهایت مرتبه بر خود پیچیده و مضطرب گردیده و آن را حتماً و قطعاً کذب باطل و دروغ لا حاصل دانسته و چندان در توهین آن کوشیده که صاحب آن را جاهل بالاخبار و کذاب بلکه جاهل به طریقه وضع هم گمان کرده ، پس اگر ذکر این معایب از باب مناصحت است چرا این همه زور و شور بر تکذیب و ابطال میدارد ؟ !

و از عبارت ابن تیمیه - که آنفاً گذشته - ظاهر است که : ابن تیمیه طعن عمر را در اصحاب شوری انکار نمیکند لکن میگوید آنچه حاصلش این است که : طعن عمر بر ایشان چنان طعن نبود که مثبت اُحقیقیت غیر این اصحاب به خلافت باشد ، بلکه نزد عمر کسی اُحق از ایشان به خلافت نبود ، لکن عمر به تعدید مطاعن ایشان بیان عذر خود که مانع از تعیین یکی از ایشان است نموده ، و کراهت کرد تقلد ولایت معین را و کراهت نکرد (۱) تقلد تعیین سته را که کسی اُحق از ایشان نبود . (۲) انتهی محصله .

و این کلام مخدوش است به وجوه عدیده :

اولاً : آنکه حسب افادات اهل سنت طعن بر صحابه مثبت کفر و زندقه است .

۱- در [الف] (نه کراهت کرد) آمده است که اصلاح شد .

۲- لاحظ : منهاج السنه ۶ / ۱۵۷ .

و ثانیاً: تفویض امر خلافت به مطعونین - گو افضل از دیگران باشند - ناجایز است .

و ثالثاً: افضلیت طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد و عثمان که خود عمر فضائحشان بیان کرده از دیگر صحابه علی الاطلاق باطل محض است ، و هیچ دلیلی بر آن اقامه نکرده ، و مجرد زعم عمر کی لایق التفات است؟! و بطلان آن قطعاً بر متبع سیر دیگر صحابه و ناظر فضائل ایشان مخفی نخواهد بود ، کما سیجیء نمودجه إن شاء الله تعالی .

و رابعاً: بالفرض اگر این صحابه از دیگر صحابه افضل باشند لکن بلا شبهه از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مفضل بودند به این سبب که خود عمر در این اصحاب فضائح و قبائح ثابت کرده و برائت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از این مطاعن ظاهر است ؛ و مزاح آن حضرت < ۱۵۳۶ > که ذکرش نموده از جمله فضائل و محامد اوصاف است نه جای طعن اهل اعتساف ، پس با وصف موجود بودن جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) تفویض خلافت به دیگران ضلال و عناد محض است .

و خامساً: کراهت از تقلد ولایت یکی از شش کس با وصف تفویض خلافت به ایشان وجهی ندارد ؛ چه اگر ایشان استحقاق خلافت داشتند پس در تعیین یکی از ایشان حرجی نبود ، و اگر لایق خلافت نبودند پس تفویض خلافت به ایشان و لو اجمالاً ناجایز باشد .

و ابن ابی الحدید در “شرح نهج البلاغه” به جواب جناب سید مرتضی - طاب ثراه - که احتجاج به روایت ابن سعد که سابق گذشته فرموده (۱)، بسیار پیچ و تاب خورده در حمایت اصحاب و رعایت خلافت مآب مبالغه تمام نموده ، داد تسویل و تلمیع و تمذیع (۲) داده چنانچه گفته :

فأما قول المرتضى : (إنه وصف القوم بصفات تمنع من الإمامه ثم عینهم للإمامه !) .

فبقول فی جوابه : إن تلك الصفات لا تمنع من الإمامه بالكلیه ، بل هی صفات نقص فی الجمله . . . أى لو لم یکن هذه الصفات فیهم لكانوا أكمل ، ألا ترى أنه قال فی عبد الرحمن : رجل صالح علی ضعف فیہ ، فذكر أن فیہ ضعفاً یسیراً ؛ لأنه لو كان یرى ضعفه مانعاً من الإمامه لقال : ضعیف عنها جداً ولا یصلح لها لضعفه ، وكذلك قوله فی أمير المؤمنین (علیه السلام) : فیہ فکاهه ؛ لأن ذلك لا یمنع من الإمامه ، ولا زهو طلحه ونخوته ، ولا ما وصف به الزبیر من أنه

۱- در [الف] اشتبهاً اینجا : (واو) آمده است .

۲- قال الخلیل : مذع لی فلانٌ مدعاً من الخیر : إذا أخبرك عن الشئ ببعض خبره ثم قطعه وأخذ فی غیره ، ولم یتّممه . لاحظ : کتاب العین ۲ / ۱۰۴ . ونقل الجوهری عن الكسائی : مذع لی الخیر ، إذا حدّثك ببعضه وکتّم البعض . كما فی الصحاح ۳ / ۱۲۸۳ . أقول : لم نجد استعمال هذه الكلمه فی أبواب المزید .

شديد السخط وقت غضبه ، وأنه بخيل ، ولا قوله في عثمان وتوليته الأقارب وحملهم على رقاب الناس إذا لم يكونوا فساقاً .

وأقوى عيب ذكره ما عاب به سعداً في قوله : صاحب مقنب وقاتل ، لا يقوم بقرية لو حمل أمرها . . ويجوز أن يكون ذلك على سبيل المبالغة في استصلاحه ؛ لأن يكون صاحب مقنب (۱) يقاتل به بين يدي الإمام ، وأنه ليس له دربه ونظر في تدبير البلاد والأطراف وجباية أموالها ، ألا ترى كيف قال : لا يقوم بقرية ، ويجوز أن يلي الخلافة من هذه حاله ، ويستعين في أمر القرى والبلاد وجباية الأموال بالكفاه والأمناء (۲) .

پر ظاهر است که منع دلالت این صفات شناخت آیات بر منع از امامت ، از عجائب خرافات و غرائب هفوات است ؛ چه حسب دلالت روایات سابقه به وجوه بسیار ظاهر است که این صفات قادح و جارح در امامت و خلافت است ، و خود خلافت مآب این صفات را مانع و قادح خلافت گردانیده ، پس به رغم آنف حضرتش منع این دلالت چه کار می‌گشاید ؟ و جز تفضیح و تقبیح نمی‌افزاید .

بالجمله ؛ هر چند بطلان این کلام حدیدی از ملاحظه روایات سابقه نهایت ظاهر است ، لکن به مزید توضیح اجمالاً و تفصیلاً وجوه ردّ خرافه او

۱- [الف] خ ل : جیش .

۲- [الف] صفحه : ۳۵۹ . [شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۷۴ - ۲۷۵] .

بیان میشود، پس باید دانست که جواب اجمالی از کلامش به چند وجه است:

اول: آنکه در روایتی که دولابی و قاسم بن سلام و محب الدین طبری در دو مقام از "ریاض النضره" - نقلاً عنهما - و ابراهیم بن عبدالله یمنی شافعی و ولی الله در < ۱۵۳۷ > "ازاله الخفا" نقل کرده اند ظاهر است که: هرگاه ابن عباس تنفس عمر - که موجب ظن خروج نفس شریفش گردیده - شنید عرض کرد که: خارج نکرد این را از تو مگر هم، عمر به جواب آن فرمود که: (هم - والله - شدید) یعنی خارج کرد این تنفس را همی که - قسم به خدا - شدید است، به درستی که این امر نیافتم برای آن موضعی، و راوی در این روایت تفسیر: (هذا الأمر) هم نموده و گفته: (یعنی الخلافه)، پس از این روایت به نص صریح واضح گردید که عمر هیچ کس را از اصحاب (۱) لایق و صالح خلافت نمیدانست، و نفی صلاحیت خلافت و امامت از همه کس علی العموم مینمود، پس هرگاه هیچ کس از اصحاب لایق خلافت به تصریح عمر نباشد باز تفویض خلافت به سوی اصحاب شوری بلا شبهه موجب طعن و لوم است خواه این صفات را مانع از امامت و خلافت پندارند یا نه.

دوم: آنکه از این روایت ظاهر است که عمر به جواب ابن عباس که

۱- در [الف] اشتهاً: (صحاب) آمده است.

استخلاف اصحاب شوری خواسته ، در هر یک از ایشان معارضی ذکر کرده ، و ظاهر است که مراد از معارض مانع خلافت و مدافع آن است ، پس ثابت شد که به نصّ این روایت این صفات مانع از امامت این مردم بوده .

سوم : آنکه از عبارت “منخول” (۱) غزالی ظاهر است که ابوبکر باقلانی عیب و طعن عمر را در اصحاب شوری مانع از دلالت تفویض عمر خلافت را به ایشان بر افتای ایشان گردانیده ، و ظاهر است که این منع متوجه نمیشود مگر به این وجه که این مطاعن مانع از صلاحیت امامت و خلافت باشد و الاّ اگر این مطاعن مانع امامت و خلافت نباشد تفویض خلافت به ایشان دلالت بر افتایشان حسب مزعومات سنی خواهد کرد .

چهارم : از روایت جاحظ - که ابن ابی الحدید خودش نقل آن کرده - ظاهر است که عمر به اصحاب شوری گفت : (اکلکم یطمع فی الخلافه ؟) یعنی آیا هر یک از شما طمع میدارد در خلافت ؟ و این تعبیر و تأنیب و نکیر صریح است بر طمع خلافت ، و از اینجاست که اصحاب شوری به سماع این تعبیر و تحقیر به حالت وجوم - که مراد از آن سکوت به سبب غلبه رنج است - گرفتار شدند ، و این تعبیر دلالت واضحی دارد بر آنکه نزد خلافت مآب این اصحاب لایق خلافت نبودند ، و طمع ایشان در خلافت نزد جنابش منکر و معیوب و

۱- قبلا از المنخول : ۵۷۹ - ۵۸۰ گذشت .

ملوم و مذموم بود ، پس ادعای صلاحیت این حضرات برای خلافت ردّ صریح بر خود خلافت مآب است .

پنجم : آنکه قول عمر : (أفلا أخبركم عن أنفسكم !؟) در این روایت دلالت واضحی دارد بر آنکه عمر مکرراً به ایلام و ایزدای اصحاب شوری پرداخت و تهدید ایشان به ذکر معایب و فضائحشان که منافی و نافی خلافت باشد نموده تا آنکه اصحاب شوری را یارای ضبط نماند و ناچار گفتند که : بگو پس به درستی که ما اگر استعفا کنیم از تو نگاه نخواهی داشت تو ما را .

بالجمله ز ابن ابی الحدید در این مقام به سبب ابتلا به عصبیت مذهب از روایتی که خودش از شیخ ابوسفیان جاحظ نقل کرده غفلت نموده ، و این روایت - کما سبق - مشتمل بر نهایت تفضیح و تقبیح است که بعد ملاحظه آن هیچ عاقلی ریب در بطلان این تأویل و توجیه سخیف نمیکند .

اما جواب تفصیلی ز پس بدان که زعم ابن ابی الحدید که خلافت مآب ضعف عبدالرحمن را < ۱۵۳۸ > مانع از امامت نمیدانست مکابره محض است ! و مدفوع است به چند وجه :

اول : آنکه عمر - حسب روایت ابن قتیبه - به خطاب عبدالرحمن ارشاد کرده که : مانع نمیشود مرا از تو ای عبدالرحمن مگر اینکه به درستی که تو فرعون این امت هستی ، و این کلام صریح است در آنکه خلافت مآب این وصف را مانع از خلافت و امامت عبدالرحمن گردانیده ، و قطع نظر از این

هیچ مسلمی تجویز امامت برای فرعون امت نمیتواند کرد، و اگر فرعونیت نیز مانع از امامت و خلافت نباشد پس آن کدام وصف است که مانع امامت تواند شد؟!!

دوم: آنکه روایت جاحظ که ابن ابی الحدید خودش نقل کرده دلالت صریحه دارد بر آنکه او به خطاب عبدالرحمن گفت که: صالح نمیشود این امر برای کسی که در او ضعف باشد مثل ضعف تو، و این قول نهایت صریح است در آنکه عبدالرحمن به سبب ضعف خود صلاحیت خلافت و امامت ندارد، فله الحمد که خلافت مآب حسب اقتراح ابن ابی الحدید تصریح هم به نفی صلاحیت عبدالرحمن برای خلافت نموده، او را خائب و خاسر و ناامید نگذاشته و تأویل علیل او را هبأً منشوراً ساخته!

مگر مزید حیرت آن است که چگونه خلافت مآب با وصف آنکه به مزید انصاف اعتراف به نفی صلاحیت عبدالرحمن برای خلافت نمودند باز او را لایق خلافت گردانیدند و او را در اهل شوری گنجانیدند، و حیف و جور و عدوان و طغیان را به غایت قصوی رسانیدند که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را هم مأمور به اطاعت او ساختند، و نرد دغا با امام واجب الاتباع و الولا باختند، و با وصف آنکه خود رجوع در مشکلات و معضلات به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) میکردند اینجا حضرت امیر (علیه السلام) را مأمور نمودند و لزوم اطاعت آن حضرت را پس پشت انداختند.

سوم: آنکه به قول خود: (وما زهره وهذا الأمر؟!) به تأکید و تکرار نفی صلاحیت خلافت از عبدالرحمن که از قبيله زهره است و بعد او از این رتبه جلیله ثابت نموده پس در این روایت نفی صلاحیت خلافت از عبدالرحمن به ابلغ و آكد آن نموده، و از قدر اقتراح و خواهش ابن ابی الحدید هم در گذشته!

چهارم: آنکه از روایت ولی الله که در “ازاله الخفا” آورده ظاهر است که عمر در حق عبدالرحمن گفته:

رجل ضعیف، لو صار الأمر إلیه لوضع خاتمه فی ید امرأته (۱).

و از این عبارت ظاهر است که: عبدالرحمن به حدی ضعیف و عاجز بود که هرگز تولى امور خلافت خود نمیتوانست کرد، بلکه اگر خلافت به او میرسید خلافت را ملعبه نسوان و اطفال و مفوض به بعض ربّات حجال - اعنی زوجه حمیده الخصال خود - میساخت، و این غایت ذمّ و تهجین و نهایت لوم و توهین است، و در نفی لیاقت خلافت از او مبالغه تمام و اهتمام بلیغ است پس حیرت است که ابن ابی الحدید بعد این اجهار و اظهار و مبالغه و اهتمام کدام لفظ دیگر میخواهد که نفی صلاحیت خلافت از عبدالرحمن نماید، و در حقیقت این لفظ از الفاظ مقررّه ابن ابی الحدید اعنی: (ضعیف جداً ولا یصلح لها) هم ابلغ و آكد و افصح به و اصرح و اقبیح است.

پنجم: از روایت “تهذیب غریب الحدیث” تبریزی واضح است که: عمر بعد اثبات ضعف < ۱۵۳۹ > عبدالرحمن فرموده که: این امر صالح نمیشود برای آن مگر لئین به غیر ضعف و قوی به غیر درشتی (۱)، پس به این کلام صراحتاً نفی صلاحیت خلافت از عبدالرحمن به ترتیب شکل اول فرموده و بعد چنین تصریح صریح زعم این معنا که خلافت مآب ضعف عبدالرحمن را مانع از امامتش نمیدانست مکابره [ای] است به غایت فضح و قبیح.

و عند الإیمان در قول ابن ابی الحدید: (ولا یصلح لها لضعفه) و در این قول خلافت مآب فارقی نیست که هر دو دلالت بر نفی صلاحیت عبدالرحمن برای خلافت دارد، بلکه قول خلافت مآب ابلغ است که در آن ترتیب شکل اول است و مثبت مزید بلاغت خلافت مآب و دخلشان در معقول و اطلاع بر علم اوائل و مزید تحذلق و تفلسف ایشان است به خلاف قول ابن ابی الحدید که از این مزایا خالی است!

ششم: از روایت زمخشری هم ظاهر است که: خلافت مآب بعد ذکر ضعف عبدالرحمن فرموده: و این امر صالح نمیشود برای آن مگر لئین به غیر ضعف و قوی به غیر عنف (۲).

۱- قبلا از تهذیب غریب الحدیث و غریب الحدیث ابن سلام ۳ / ۳۳۱ - ۳۳۵ گذشت.

۲- الفائق ۳ / ۱۶۸.

هفتم : آنکه از روایت “استیعاب” ظاهر است که : عمر در حق عبدالرحمن گفته : (لکنه ضعیف عن ذلك) (۱) و این نص صریح است بر آنکه عبدالرحمن از تولی خلافت عاجز است .

هشتم : آنکه از روایت “استیعاب” ظاهر است که : خلافت مآب بر بیان عجز عبدالرحمن از خلافت اکتفا نکرده ، قسم خدا یاد نموده ، کلیه مانعه از امامت و خلافت عبدالرحمن و امثال او بیان فرموده .

نهم : آنکه از روایت “احکام سلطانیه” ماوردی - که ابن روزبهان هم حواله به آن نموده - ظاهر است که : خلافت مآب به تأکید قسم و یمین به نام ربّ العالمین ضعف عبدالرحمن ثابت ساخته ، و بعد از آن به مزید تأکید اعاده قسم بر نفی صلاحیت غیر قوی فی غیر عنف و لئین فی غیر ضعف نموده (۲) ، در حقیقت نفی صلاحیت عبدالرحمن برای خلافت به حلف و قسم مکرر ثابت ساخته ، پس کمال عجب و حیرت است که بیچاره عمر نفی صلاحیت عبدالرحمن برای خلافت به قسم و یمین مکرر ثابت میسازد و ابن ابی الحدید و دیگر اسلاف سنیه گوش به آن نداده تکذیب عمر مینمایند و سر اثبات صلاحیت خلافت برای او دارند ، و لله الحمد که مطلوب اهل حق در این صورت هم حاصل میشود که بنابر این کذب و دروغ خلافت مآب در حلف شرعی ثابت میشود ، و کفی به خسراً مبیناً .

۱- الاستیعاب ۳ / ۱۱۱۹ .

۲- الأحکام السلطانیه ۱ / ۱۲ .

دهم : آنکه طرفه آن است که در همین روایت ابن سعد - که جناب سید مرتضی - طاب ثراه - ذکر آن نموده و ابن ابی الحدید تأویل آن در این مقام در سر کرده - نیز این کلیه مانعه از خلافت عبدالرحمن ضعیف مذکور است ، و ابن ابی الحدید قطع نظر از آن ساخته این تأویل رکیک بر زبان آورده .

سابقاً دریافتی که حسب این روایت عمر گفته :

إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَصْلِحُ إِلَّا لِقَوِيٍّ فِي غَيْرِ عَنَفٍ ، رَفِيقٍ فِي غَيْرِ ضَعْفٍ ، جَوَادٍ فِي غَيْرِ سُرْفٍ (۱).

(تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ) (۲) .

وعلاوه بر این همه فضائح و قبائح عبدالرحمن که خلافت مآب در این وقت تقریر فرموده ، قبل از این < ۱۵۴۰ > هم پیروی او [را] برای شیطان لعین و عمل به تلقین آن بی دین و اقدام بر تضلیل و تخدیع آن خلیفه رزین و خیانت و غشّ مسلمین ثابت فرموده یا خودش را به شیطان معبر نموده .

در “ کنز العمال ” گفته :

عن سلمه بن سعید ، قال : أتى عمر بن الخطاب بمال ، فقام إليه عبد الرحمن بن عوف ، فقال : يا أمير المؤمنين ! لو حبست من هذا المال في بيت المال لنائبه تكون أو أمر يحدث ؟ فقال : كلمة ما

۱- الشافی ۴ / ۲۰۲ ، ولاحظ ما نقل عن ابن سعد فی کنز العمال ۵ / ۷۳۴ .

۲- البقره (۲) : ۱۹۶ .

عرض بها إلا شيطان ، لقانى الله حجتها ووقانى فتنها ، أعصى الله العام مخافه قابل ؟ ! أعد لهم تقوى الله ، قال الله تعالى : (وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ) (۱) ، وليكون (۲) فتنه على من يكون بعدى . . . أى رواه ابن عساکر فى تاريخه (۳) .

از این روایت ظاهر است که هرگاه مالی نزد ابن خطاب آمد عبدالرحمن بن عوف در خواست حبس بعض آن مال کرد تا که برای بعض نوائب و حوادث به کار آید ، خلافت مآب از این درخواست و التماس که محض اضلال و وسواس بود به جان رنجید ، و مأخوذ بودنش از شیطان ملعون و ابلیس مفتون بیان کرده یا آنکه خود عبدالرحمن را به شیطان ملقب ساخت و از ارباب دین و ورع به کنار انداخت ، و علی کلا التقديرین ادخال چنین ناکسى در شوری بلکه تحکیم او بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) چقدرها جور و عدوان و حیف و طغیان است ، والله المستعان !

اما اینکه فکاهت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) دلالت بر منع از امامت آن

۱- الطلاق (۶۵) : ۲ - ۳ .

۲- فى المصدر : (لتكون) .

۳- [الف] صفحه : ۲۰۹ ، فضل الفاروق من كتاب الفضائل من قسم الأفعال من حرف الفاء . (۱۲) . [كنز العمال ۱۲ / ۵۸۷ وانظر : شرح ابن ابى الحديد ۱۲ / ۷ ، تاریخ مدینه دمشق ۴۴ / ۳۴۰] .

حضرت نمیکند ، پس این خود مطلوب اهل حق است ، لکن این صفت را مانع از امامت آن حضرت پنداشتن - چنانچه کلام عمر دلالت صریحه دارد - که در مقام توجیه عدم استخلاف آن حضرت بیان کرده ، موجب طعن صریح و قدح فضح و مثبت غایت بغض و عناد و نهایت اسائه ادب [به] سرور انبیای امجاد - صلی الله علیه و آله وسلم - است ، کما سیجیء فی ما بعد إن شاء الله تعالی .

و اما اینکه زهو طلحه و نخوت او مانع از خلافت و امامت نیست ، پس بطلان آن هم پرظاهر است که خود خلافت مآب حسب دلالت روایات سابقه این صفت مذموم را مانع خلافت و امامت گردانیده ، پس و کالت فضولی ابن ابی الحدید به چه کار میآید ، مثل مشهور است : (مدعی سست گواه چیست) ؟

و نیز از روایت ولی الله در "ازاله الخفا" که در آن به حق طلحه مذکور است : (ذو الباء یا صبعه المقطوعه) ظاهر است که کبر طلحه به سبب مقطوع شدن اصبع او در جهاد بود ، و ظاهر است که : کبر و نخوت به سبب جهاد دلیل غایت دنائت و خساست و فساد است ، و بالقطع چنین کسی که به سبب قطع انگشت خود در جهاد اهل عناد ، کبر و نخوت بر صحابه امجاد کند لایق امامت نیست .

و فضائح و قبائح کبر و نخوت و زهو و خیلا علی الاطلاق بالاتر از آن است که احصا کرده شود ، و اتصاف آحاد ناس به آن خیلی قبیح و فضح

است چه جا ائمه و خلفا و رؤسا و علما ؟!

در “کنز العمال” مذکور است :

إن الله يبغض البذخين الفرحين المرحين . فر (١) . عن معاذ ابن جبل .

إن الله يبغض ابن سبعين في أهله ، ابن عشرين في مشيته ومنظره . طس (٢) . < ١٥٤١ > عن أنس .

إن الله يحب ابن عشرين إذا كان شبه ابن الثمانين ، ويبغض ابن الستين إذا كان شبه عشرين . فر . عن عثمان .

إيّاكم والكبر ، فإن إبليس حمله الكبر على أن لا يسجد لآدم ، وإيّاكم والحرص ، فإن آدم حمله الحرص على أن أكل من الشجرة ، وإيّاكم والحسد ، فإن ابني آدم إنما قتل أحدهما صاحبه حسداً ، فهنّ أصل كل خطيئه . ابن عساكر ، عن ابن مسعود .

إيّاكم والكبر ، فإن الكبر يكون في الرجل وإن عليه العباءه . طس . عن ابن عمر .

الجبروت في القلب . ابن لال عن جابر (٣) .

١- [الف] رواه الديلمي في الفردوس . (١٢) .

٢- [الف] رواه الطبراني في المعجم الأوسط . (١٢) .

٣- هذا السطر لم يرد في المصدر .

براءه من الكبر : لبوس الصوف ، ومجالسه فقراء المؤمنين ، وركوب الحمار ، واعتقال العير (١) . حل . هب . عن أبي هريره .
من حمل سلعته برئ من الكبر . هب . عن أبي أمامه .

سيصيب أمتي داء الأمم : الأشر ، والبطر ، والتكاثر ، والتشاجر (٢) في الدنيا ، والتباغض ، والتحاسد حتى يكون البغى . ك . عن أبي هريره .

الفخر والخيلاء في أهل الإبل ، والسكينه والوقار في أهل الغنم . حم . عن أبي سعيد .

قال الله تعالى : الكبرياء ردائي ، والعظمه إزارى ، فمن نازعنى واحداً [منهما] (٣) قذفته في النار . حم . د . عن أبي هريره ، عن ابن عباس .

قال الله تعالى : الكبرياء ردائي ، والعزّ إزارى ، من نازعنى فى شىء منهما عذّبتة (٤) . سمويه ، عن أبي سعيد ، وأبى هريره .

كلّكم بنو آدم ، وآدم خلق من تراب ، لينتهيّن قوم يفتخرون

١- فى المصدر : (العنز) .

٢- فى المصدر : (والتشاحن) .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- در [الف] اشتباهاً : (عذبه) آمده است .

بآبائهم أو ليكوننَّ أهون على الله من الجُعَل (١). البزار عن حذيفه (٢).

من انتسب إلى تسعة آباء كفّار يريد بهم عزّاً وكرماً ، كان عاشرهم فى النار . حم . عن أبى ریحانه .

إن الله قد أذهب عنكم عيبه الجاهليه وفخرها بالآباء مؤمن تقى ، وفاجر شقى ، أنتم بنو آدم ، وآدم من تراب ، ليدعن رجال فخرهم بأقوام ، إنما هم فحم (٣) من فحوم جهنم ، أو ليكوننَّ أهون على الله من الجعلان التي تدفع بأنفها النتن . حم . د . عن أبى هريره .

لينتهين أقوام يفتخرون بآبائهم الذين ماتوا ، إنما هم فحم جهنم أو ليكوننَّ أهون على الله من الجعل الذى يدهده الخراء بأنفه ، إن الله تعالى أذهب عنكم عيبه الجاهليه وفخرها بالآباء ، إنما هو

١- [الف] هو بضمّ جيم ، وفتح عين : دويبه سوداء تدهده الخراء . . أى تديره . (١٢) مجمع البحار . [مجمع بحار الأنوار ١ / ٣٦٥ . وورد هذا التعبير فى الروايه ، فلاحظ : سنن الترمذى ٥ / ٣٩٠ ، تفسير الثعالبي ٥ / ٢٧٧ ، عون المعبود ١٤ / ١٧ . در لغت نامه دهخدا آمده است : گوگال ، كشتك ، گشتك ، سرگين غلطان كه جانورى است سياه و پر دار . . . گه غلطان . . . سرگين كش] .

٢- كنز العمال ٣ / ٥٢٥ .

٣- لم ترد (فحم) فى المصدر .

مؤمن تقى وفاجر شقى ، الناس كلهم بنو آدم وآدم خلق من تراب . ت . عن أبى هريره (١) .

و نیز در آن مذکور است :

ما من رجل يتعاطم فى نفسه ويختال فى مشيته إلا لقي الله تعالى وهو عليه غضبان . حم . خد . ك . عن ابن عمر .

لا يدخل الجنة من كان فى قلبه مثقال ذره من كبر .

قيل : إن الرجل يحب أن يكون ثوبه حسناً ، ونعله حسنه . قال : الله تعالى جميل ، يحب الجمال ، الكبر بطر الحق (٢) ، وغيظ

(٣) الناس . م . عن ابن مسعود .

لا يدخل الجنة أحد فى قلبه مثقال حبه من خردل من كبرياء .

١- [الف] صفحه : ٧٥ ، الكبر والخيلاء وعلاجه ، والتفاخر بالآباء من الفصل الثالث من الباب الثانى من كتاب الأخلاق من حرف الهمزة . (١٢) . [كنز العمال ١ / ٢٥٨] .

٢- [الف] بطر الحق : دفعه . (١٢) . [ذكره النووى فى شرحه على مسلم ٢ / ٩٠ . وقال ابن الأثير وغيره : بطر الحق : أن يجعل ما جعله الله حقاً من توحيدِهِ وعبادته باطلا . وقيل : هو أن يتجبر عند الحق فلا يراه حقاً . وقيل : هو أن يتكبر عن الحق فلا يقبله . انظر : النهايه ١ / ١٣٥ ، لسان العرب ٤ / ٦٩ ، مجمع البحرين ١ / ٢١١ ، تاج العروس ٦ / ٩٧] .

٣- فى المصدر : (غمط) .

م . د . ت . عن ابن مسعود .

لا يزال الرجل يتكبر ويذهب بنفسه حتى يكتب في الجبارين ، فيصيبه ما أصابهم . ت . عن سلمه بن الأكوع (١) .

و نیز در آن مسطور است :

عن ابن عمر : بينما رجل يجترّ (٢) إزاره < ١٥٤٢ > من الخيلاء إذ خسف الله به ، فهو يتجلجل (٣) في الأرض إلى يوم القيامة .
حم . خ . ن .

عن ابن عمر : بينما رجل يمشى في حلّه تعجبه نفسه ، مرّجل جمّته ، إذ خسف الله به الأرض ، فهو يتجلجل فيها إلى يوم القيامة .
حم . ق . (٤) .

عن أبي هريره : لا ينظر الله من جرّ ثوبه خيلاء . ن . ت .

عن ابن عمر : من جرّ ثوبه خيلاء لم ينظر الله إليه يوم القيامة . حم . ق .

عن ابن عمر : من وطىء على إزار خيلاء وطأه الله في النار . حم . عن حبيب .

١- كتر العمال ٣ / ٥٢٧ .

٢- في المصدر : (يجترّ) .

٣- [الف] أي يغوص . (١٢) .

٤- كتر العمال ٣ / ٥٢٩ .

إن الناس لا يرفعون شيئاً إلا وضعه الله . هب . عن سعيد بن المسيب مرسلًا . الاكمال (١) .

إن الله تعالى لينظر إلى الكافر ولا ينظر إلى المزهي ، ولقد حملت سليمان بن داود الريح - وهو متكى - فأعجب ، واختال في نفسه ، فطرح على الأرض . طس . وابن عساكر عن ابن عمر (٢) .

ما على الأرض من رجل يموت وفي قلبه من الكبر مثقال حبه من خردل إلا جعله الله في النار ، فقال رجل : يا رسول الله ! إنني أحب أن أتجمل بجماله (٣) سيفي ، وبغسل ثيابي من الدرن ، وبحسن الشراك والنعلين ، فقال : ليس ذاك أعنى ، الكبر من سفه الحق وغمص (٤) الناس ، قيل : يا رسول الله ! ما سفه الحق وغمص الناس ؟ قال : هو الذي يجيء شامخاً بأنفه ، فإذا رأى ضعفاء الناس وفقراءهم لم يسلم عليهم محقرة لهم ، فذاك الذي يغمص الناس ، من رقع الثوب ، وخصف النعل ، وركب الحمار ، وعاد المملوك [إذا

١- كنز العمال ٣ / ٥٣٠ .

٢- كنز العمال ٣ / ٥٣١ .

٣- في المصدر : (بجماله) .

٤- [الف] غمص : خرد و خوار شمردن . [رجوع شود به : لغت نامه دهخدا ، كتاب العين ٤ / ٣٧٥ ، معجم مقاييس اللغة ٤ / ٣٩٥ ، النهايه ٣ / ٣٧٦ ، لسان العرب ٧ / ٦١ ، تاج العروس ٩ / ٣١٧] .

مرض [(١)] ، وحلب الشاه فقد برئ من العظمه . ابن صصرى فى أماليه عن ابن عباس (٢) .

من كان فى قلبه مثقال حبه من خردل من كبر كبه الله فى النار على وجهه . قط . فى الإفراء ، وابن النجار عن ابن عمر .

إن لله عز وجل ثلاثه أثواب (٣) : أتزر العزّه ، وتسربل الرحمه ، وارتدى الكبرياء ، فمن تعزّز بغير ما أعزّه الله فذاك الذى يقال له : (ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ) (٤) ، ومن رحم الناس رحمه الله ، فذاك الذى تسربل بسرباله الذى ينبغى له ، ومن تكبر فقد نازع الله رداءه الذى ينبغى له ، فإن الله تعالى يقول : لا ينبغى لمن نازعنى أن أدخله الجنة . ك . والديلمى عن أبى هريره (٥) .

إذا جمع الناس فى صعيد واحد يوم القيامة ، أقبلت النار يركب بعضها بعضاً وخزنتها يكفونها ، وهى تقول : وعزّه ربى لتخلن بينى وبين أزواجى أو لأغشينّ الناس عتقاً (٦) واحداً ، فيقولون : ومن

١- الزيادة من المصدر .

٢- كنز العمال ٣ / ٥٣٢ .

٣- در [الف] اشتبهاً : (ثواب) آمله است .

٤- الدخان (٤٤) : ٤٩ .

٥- كنز العمال ٣ / ٥٣٤ .

٦- [الف] عتق - بفتحيتين - : جماعت . (١٢) . [رجوع شود به لغت نامه دهخدا ، النهايه ٣ / ٣١٠ ، لسان العرب ١٠ / ٢٧٣ ،

مجمع البحرين ٣ / ٢٦٠] .

أزواجك؟ فتقول: كل متكبر جبار! فتخرج لسانها فتلقطهم (١) من بين طهران الناس، فتقذفهم في جوفها، ثم تستأخر، ثم تقبل ويركب بعضها بعضاً، وخزنتها يكفونها وهي تقول: وعزّه ربّي لتخلنّ بيني وبين أزواجي أو لأغشينّ الناس عنقاً واحداً، فيقولون: ومن أزواجك؟ فتقول: كل فخور! فتلقطهم بلسانها من بين طهران (٢) الناس، فتقذفهم في جوفها، ثم تستأخر، ويقضى الله بين العباد. ع. ص. عن أبي سعيد (٣).

ويح ابن آدم! كيف يزهو؟ وإنما هو جيفه تؤذي من مرّ به، ابن آدم من التراب خلق وإليه يصير. الديلمي، عن أبي هريره.

من جرّ ثوبه خيلاً < ١٥٤٣ > لم ينظر الله إليه في حلال ولا حرام. طب. عن ابن مسعود (٤).

إياكم والغلوّ و (٥) الزهو، فإن بنى إسرائيل قد غلا كثير منهم حتى كانت المرأة القصيره تتخذ خفين من خشب فتحشوهما

١- في المصدر: (فتلقطهم به).

٢- في المصدر: (ظهراني).

٣- كنز العمال ٣ / ٥٣٥.

٤- كنز العمال ٣ / ٥٣٦.

٥- في المصدر: (في).

ثم تولج فيهما رجليها (١) ثم تقوم (٢) إلى جنب المرأة الطويلة فتمشى معها ، فإذا هي قد تساوت بها وكانت أطول منها ! بز . طب . عن سمره .

من أحب أن يمثّل له الرجال قياماً وجبت له النار . ابن جرير ، عن معاوية .

من حلب شاته ، ورقّع (٣) قميصه ، وخصف نعله ، وآكل (٤) خادمه ، وحمل من سوقه فقد برئ من الكبر . ابن منده ، وأبو نعيم ، عن حكيم بن مجد ، م . عن أبيه ، وضّعف .

من لبس الصوف ، وانتعل المخصوف ، وركب حماره ، وحلب شاته ، وآكل معه عياله فقد نحى الله عنه الكبر ، أنا عبد ابن عبد ، أجلس جلسه العبيد ، وآكل أكل العبد ، إنى قد أوحى إلى : أن تواضعوا ، ولا يبغى أحد على أحد ، إن يد الله مبسوطه في خلقه ، فمن رفع نفسه وضعه الله ، ومن وضع نفسه رفعه الله ، ولا يمشى

١- در [الف] اشتبهاً : (رجليهما) آمله است .

٢- در [الف] (تقوم) خوانا نيست .

٣- در [الف] اشتبهاً : (ورفع) آمله است .

٤- في المصدر : (وواكل) .

امرؤ على الأرض شبراً يبتغى به سلطان الله إلا كبه الله . تمام (۱) وابن عساكر ، عن ابن عمر (۲) .

انتسب رجلا من بنى إسرائيل على عهد موسى مسلم والآخر مشرك ، فانتسب المشرك (۳) فقال : أنا فلان بن فلان . . حتى عدّ تسعه آباءً ، ثم قال لصاحبه : انتسب لا أمّ لك ! فقال : أنا فلان بن فلان ، وأنا برىء ممّا وراء ذلك ، فنادى موسى فى الناس وجمعهم ثم قال : قد قضى بينكما ، أمّا أنت - الذى انتسب إلى تسعه آباء - فأنت توفّيهم العاشر فى النار ، وأمّا أنت - الذى انتسب إلى أبويك - فأنت امرؤ من أهل الإسلام . طب . عن معاذ (۴) .

و بعد ملاحظه اين همه قبائح و مذامّ كبر و زهو و نخوت كار هيچ انسان نيست كه طلحه را با اين زهو و كبر - كه خلافت مآب اثبات آن كرد - (۵) لايق خلافت و قابل امامت و صالح تقدم و رياست و مستحق تفوق و ايالت بر اين همه صحابه اعيان (۶) و اعظم جليل الشأن - كه مدايح و مناقب و محامد و

۱- در [الف] اشتبهاً : (نام) آمده است .

۲- كنز العمال ۳ / ۵۳۷ .

۳- لم يرد فى المصدر : (فانتسب المشرك) .

۴- كنز العمال ۱ / ۲۵۹ .

۵- در [الف] اشتبهاً اينجا : (واو) آمده است .

۶- در [الف] كلمه (اعيان) خوانا نيست .

اخلاق حسنه شان در آیات و روایات وارد گردیده - گرداند .

و از روایت “استیعاب” ظاهر است که خلافت مآب برای تحقیر و اهانت طلحه او را به لفظ (اکنع) یاد کرده و زهو او را مانع از خلافتش گردانیده و کلمه :

ما كان الله ليراني أوليه أمر أمه محمد [(صلی الله علیه وآله وسلم)] [وهو] (۱) علی ما هو علیه من الزهو . . . إلى آخره (۲) .

که از آن کمال شناعت و فظاعت استخلاف او ظاهر و واضح است و عدم صلاحیت او برای خلافت به سبب زهو او لایح بر زبان درر بیان آورده ؛ پس کمال حیرت است که خلافت مآب این همه اهتمام و مبالغه در اثبات عدم جواز استخلاف طلحه و ایضاح نهایت شناعت و فظاعت آن میفرماید ، و ابن ابی الحدید و دیگر اسلاف و اخلاف سنیه اصلاً بر این افادات و تصریحات گوش نمیدهند ، و معاندتاً و مکابرتاً او را لایق و صالح امامت و (۳) مینمایند .

و روایت صاحب “استیعاب” قطع نظر از آنکه (۱۵۴۴) خودش در صدر کتاب اعتماد و اعتبار منقولات خود ثابت کرده ، ولی الله والد مخاطب هم آن را

۱- الزیاده من المصدر .

۲- الاستیعاب ۳ / ۱۱۱۹ .

۳- در [الف] اشتبهاً : (دارا) آمده است .

از جمله مآثر عمر شمرده ، اثبات جلال فضائل عمر به آن خواسته - کما علمت سابقاً - بلکه به سبب مزید شغف و وله و غرام به اثبات فضائل خلیفه والا مقام مکرراً روایت " استیعاب " را نقل کرده ، چنانچه در مقام اثبات تفضیل شیخین در " ازاله الخفا " گفته :

عقل در مییابد که صدور افعال از منبع اخلاق است هر که را خُلق قوی [باشد] افعال او محکم و متین ظاهر خواهد شد ، و تحقیق در این باب آن است که در خلافت خاصه اوصاف چند است از کمالات کسبیه که در شریعت مدار فضائل آن را نهاده اند و آن اوصاف هفتگانه است که از لوازم خلافت خاصه شمردیم ، و اوصاف چند است از کمالات جبلیه که مدار خلافت راشده آن را دانسته اند مانند قریشیت و سمع و بصر و شجاعت و کفایت ، و اوصاف چند است از کمالات جبلیه که حسن سیاست قوم موقوف است بر آن ، صحابه و تابعین در وقت مشورت خلافت و وقت ثنای خلفا ذکر آن اوصاف کرده اند ، صدیق اکبر فاروق اعظم را اقوی میگفت ، و فاروق اعظم حضرت صدیق را افضل میگفت ، پس افضل عبارت است از زیاده فضائل شرعیه که صدیقیت و شهیدیت از آن قبیل است و سوابق اسلامیه از آن جمله ، و اقوی عبارت است از زیاده اخلاق جبلیه که معین بر احکام خلافت و ممدّ بر حسن سیاست امت تواند بود ، روایتی چند از این باب بنویسیم :

أخرج أبو عمر في الاستيعاب عن ابن عباس ، قال : بينا أنا

أمشى مع عمر يوماً إذ تنفس نفساً ظننت أنه قد قُضت (١) أضلاعه! فقلت: سبحان الله! ما أخرج هذا منك - يا أمير المؤمنين - إلا أمر عظيم! قال: ويحك - يابن عباس! - ما أدري ما أصنع بأُمة محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم؟ قلت: ولم؟! وأنت بحمد الله قادر أن تضع ذلك مكان الثقة، قال: إنى أراك تقول: إن صاحبك أولى الناس - يعنى علياً [عليه السلام] -، قلت: أجل، والله إنى لأقول ذلك في سابقته وعلمه وقربته وصهره، قال: إنه كما ذكرت، ولكنه كثير الدعابه!

قلت: فعثمان؟ قال: والله لو فعلت لجعل بنى أبي معيط على رقاب الناس، يعملون فيهم بمعصية الله، والله لو فعلت لفعل، ولو فعل لفعلوا، فوثب الناس إليه فقتلوه..

قلت: طلحة بن عبيد الله؟ قال: الأكنع (٢)، هو أزهى من ذلك، ما كان الله ليرانى أوليه أمر أمه محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم وهو على ما فيه من الزهو.

قلت: الزبير بن العوام؟ قال: إذاً كان يظلل يلاطم الناس فى الصاع والمدّ..

قلت: سعد بن أبى وقاص؟ قال: ليس بصاحب ذلك، ذاك صاحب مقنب يقاتل فيه.

١- فى المصدر: (فَضَّتْ)، وقد مرَّ عن الاستيعاب بلفظ: (قَضَّتْ).

٢- فى المصدر: (الأُكَيْسَع).

قلت : عبد الرحمن بن عوف ؟ قال : نعم الرجل ذكرت ، ولكنه ضعيف عن ذلك ، والله يابن عباس ! ما يصلح لهذا الأمر إلا القوى في غير عنف ، اللين في غير ضعف ، الجواد في غير سرف ، الممسك في غير بخل . قال ابن عباس : كان عمر - والله - كذلك ! (۱) و از روایت ابن قتیبہ واضح است که عمر بن خطاب گفته که : مانع نمیشود مرا از طلحه - یعنی از < ۱۵۴۵ > استخلاف او - مگر نخوت او و کبر او ، و اگر والی خلافت بشود بنهد خاتم خود را در انگشت زن خود ، و در این کلام نهایت تفضیح و تقبیح و تصریح به عدم لیاقت و صلاحیت طلحه برای خلافت است ، چه از آن ظاهر است که طلحه از تدین و تورع و تیقظ و تنبه و اهتمام امور خلافت و ریاست عاری و عاطل و در شغف و وله اطاعت زوجه خود به حد کمال واصل بود ، و به حدی بی مبالا به امور خلافت بود که خاتم خلافت را در انگشت زوجه محبوبه خود میگردانید ، و تزیین دین و تخریب شرع مبین به غایت قصوی می‌رسانید !

و از این بیان بلاغت توأمان خلافت مآب واضح میشود که طلحه طالح ، از حکام جائزین و رؤسای فاسقین و ظلمه معاندین و ولات زائغین - که

۱- [الف] صفحه : ۷۵۹ ، نکته اولی از مسلک سوم از مقصد اول از فصل تفضیل شیخین بعد مقصد ثانی از فصل هفتم از مقصد اول . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۱ / ۳۲۳ - ۳۲۴ ، ولاحظ أيضاً ۲ / ۷۴ - ۷۵ ، والاستیعاب ۳ / ۱۱۱۹] .

با وصف بی دینی ، خود مصروف به امضا و انفاذ امور سلطنت میشوند - نیز بدتر و پستر بود ، فواسوأتاه و وافضیحتاه !

و با این همه نیز اگر طلحه لایق خلافت و صالح امامت گردد پس حضرات سنیه را چنین خلفا و ائمه مبارک باشند که هیچ عاقلی اینها را پسند نمیکند و به جوی نمیخرد !

و از روایتی که ابن روزبهان از شیخ بغدادی نقل کرده و تأیید و تصدیق آن نموده ظاهر است که خلافت مآب استعاذه به حق تعالی از زهو طلحه نموده ، و از روایت " احکام سلطانیه " ماوردی ظاهر است که عمر در حق طلحه گفته :

إنه لزهو ، ما كان الله ليوليه أمر أمه محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم مع ما يعلم من زهوه (۱).

و این نهایت مبالغه و اهتمام است در نفی صلاحیت و لیاقت طلحه برای خلافت و امامت ، و غایت اغراق است در اظهار شناعت و فظاعت ، و قبح استخلاف طلحه به کمال مرتبه از آن واضح است که تولیت او امر امت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) [را] ناجایز و ممتنع و محال و منافی حکمت و رأفت و مصلحت ایزد ذو الجلال است .

مقام نهایت استغراب و استعجاب است که با وصف این همه تصریح و اجهار خلافت مآب ، ابن ابی الحدید و دیگر ائمه سنیه سر تأویل دارند و به

کمال وقاحت پا در میدان تهمت و بهتان میگذارند و نمیدانند که ادعای صلاحیت طلحه برای خلافت محض معارضه و معانده و تکذیب و تجهیل و تضلیل خلیفه نبیل است!

و عجب است از دیانت و ورع و تقوای خلافت مآب که خود به این مرتبه مزید شناعت و قبح استخلاف و تولیت طلحه بیان میفرماید و باز امر خلافت را به سوی او میگذارد و او را در اصحاب شوری میگرداند.

و به هر صورت امکانی ندارد تخلیص گلوی خلافت مآب از طعن و لوم چه اگر طلحه لایق خلافت بود این قدح و جرح و تقبیح و تفضیح - خصوصاً به لحاظ صحابیت طلحه - موجب تفسیق و تقبیح بلکه تضلیل و تکفیر آن خلیفه نحریر است؛ و اگر لایق خلافت نبود - چنانچه [پاسخ] واقعی همین است و خود خلافت مآب هم به آن اعتراف کرده - پس ادخال او در شوری محض ضلال و اضلال و معانده خدای متعال و معارضه رسول و آل - صلی الله علیهم ما زفّ آل (۱) - است.

و کاش ابن ابی الحدید بر روایتی که خودش از شیخ خود جاحظ نقل کرده نظری میانداخت و خود را از زحمت این توجیه غیر وجیه و تأویل < ۱۵۴۶ > علیل - که آحاد طلبه را از تفوه به آن شرم دامن گیر میشود - باز میداشت؛ چه

۱- کذا ولا نعرف له معنی مناسب.

از این روایت ظاهر است که عمر طلحه را دشمن میداشت از روزی که طلحه در حق عمر گفت آنچه گفت روز وفات ابی بکر ، و ظاهر است که کسی که خلافت مآب دشمن او باشد ، هیچ مسلمی سنی تجویز خلافت برای او نخواهد کرد ، این کار روافض است که نزد ابن تیمیه و ابن حجر مکی - معاذ الله - بدتر از یهود و نصاری اند (۱) که اینها مبغضان و مبغوضان خلافت مآب و احزاب او را نیک میدانند و بغض او را لازم .

و چه عجب که وجه بغض خلافت مآب با طلحه علامه بر کلمه [ای] که وقت وفات اول گفته این هم بوده باشد که طلحه گمان بد در حق او میرد و حضرتش را - معاذ الله ! - فاسق تخییل میکرد و تجویز حمل دخول او را بر زنی بر محمل فاسد مینمود ، گو بعد ظهور براءت ساحت خلافت مآب از ظن فاسد ، طلحه خود را به سب و شتم نواخت و خود را بر تتبع عثرات خلافت مآب سرزنش ساخت .

ابراهیم بن عبدالله یمنی شافعی در کتاب "الاکتفا" گفته :

وعن الأوزاعی : أن عمر خرج فی سواد فرآه طلحه فتبعه ، فذهب عمر داراً ، ثم دخل بیتاً آخر ، فلمّا أصبح طلحه ذهب إلى ذلك البيت فإذا بعجوز مقعده ، فقال لها : ما بال هذا الرجل يأتيك ؟ قالت : إنه يتعاهدني منذ . . . كذا وكذا يأتيني بما يصلحني

۱- لاحظ : منهاج السنه ۲ / ۷۱ ، الصواعق المحرقة ۱ / ۱۱۴ .

ويخرج عني الأذى ، فقال طلحه : ثكلتك أمك - يا طلحه ! - أعثرات عمر تتبع ؟ ! أخرج أبو نعيم في الحلية (۱) .

بالجمله ؛ حسب قواعد متينه حضرات سنیه در خسران حال و مال کسی که خلیفه ثانی مبغض او باشد ریبی نیست ، و اگر وجوه قدح و جرح مبغوض حضرتش بیان کرده شود دفاتر طوال احصای آن نتواند کرد و احادیث مفتعله در حقیقت او مثل : (الحق بعدی مع عمر) که مخاطب هم در باب امامت وارد کرده (۲) و جمله [ای] از آن والدش در “ ازاله الخفا ” وارد نموده (۳) ، نیز دلیل کافی و برهان شافی بر مزید تفضیح و تقبیح طلحه است .

و محبّ الدین طبری در “ ریاض النضره ” در فضائل عمر گفته :

ذكر أنّ الله يغضب لغضبه !!

عن علی بن ابی طالب [(علیه السلام)] ، قال : قال رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم : اتقوا غضب عمر ، فإن الله يغضب لغضبه . خرّجه الملائ فی سیرته ، وصاحب النزّهه .

وفی روایه : لا تغضبوا عمر ، فإن الله يغضب إذا غضب .

۱- [الف] صفحه : ۱۵۰ . [الاکتفا : وانظر : حلیه الاولیاء ۱ / ۴۸ ، کنز العمال ۱۲ / ۵۸۲] .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۱۶ .

۳- مراجعه شود به : ازاله الخفاء ۱ / ۱۳ ، ۱۶۱ و ۸۲ / ۲ .

خَرَّجَهَا أَبُو عَلِيٍّ الْحُسَيْنِيُّ [۱] بِنِ أَحْمَدَ بْنِ الْبَنَاءِ الْفَقِيهَ (۱) .

از این هر دو روایت ظاهر است که : غضب عمر موجب غضب پروردگار است ، پس بنابر این طلحه که مغضوب و مبعوض خلافت مآب بود مبعوض و مغضوب ربّ الارباب باشد ، و در جمله : (الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) (۲) داخل .

و نیز در “ ریاض النضره ” بعد عبارت سابقه مسطور است :

ذَكَرَ أَنَّ غَضَبَهُ عَسَرَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ ، قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ : أَتَانِي جِبْرَائِيلُ ، فَقَالَ : اقْرَأْ عَمْرًا مِنْ رَبِّهِ السَّلَامَ ، وَأَعْلَمْهُ أَنَّ رِضَاهُ حَكْمٌ ، وَغَضَبُهُ عَسْرٌ . خَرَّجَهُ الْحَافِظُ أَبُو سَعِيدٍ النَّقَاشُ وَالْمَلَأُ ، وَخَرَّجَ الْمَخْلَصُ مَعْنَاهُ (۳) .

و بالفرض اگر به سبب مزید حمایت طلحه و غایت رعایت او از موضوعات اسلاف < ۱۵۴۷ > خود دست بردارند و قواعد مقرر و اصول مزوره خود را هبأً منشوراً سازند ، و بغض خلافت مآب را دلیل قدح و جرح نگردانند ، پس باز هم مطلوب اهل حق حاصل و شبهات مسؤلین زائل

۱- [الف] صفحه : ۱۲۷ ، الفصل التاسع من الباب الثاني في مناقب عمر من القسم الثاني . (۱۲) . [الرياض النضره ۲ / ۹] (چاپ مصر) .

۲- الحمد [۱] : ۷ .

۳- الرياض النضره ۲ / ۹ (چاپ مصر) .

میگردد که بنابر این لازم می‌آید که خلافت مآب بلا علت میبچه و سبب مجوّز بغض طلحه را - که از افاضل اصحاب و نیز به زعم سنیان - العیاذبالله - داخل اهل بیت اطیاب است - در دل داشت و عَلم عناد او میافراشت ، پس بنابر این کفر و زندقه و الحاد خلافت مآب به وجوه بسیار بلکه بیشمار ظاهر میگردد .

و ما را احتیاج به تلیق مضامین ظرافت آگین و سرد عبارات بلاغت آیات نیست که خود مخاطب در تضلیل و توهین و تشنیع و تهجین مبغضین صحابه جا بجا ، و همچنین در تضلیل و تکفیر مبغضین اهل بیت و تارکین تمسک ایشان در باب چهارم قصب السبق از اقران و امثال ربوده (۱) ، و همچنین اسلاف او خصوصاً متکلمین - مثل ابن حجر و کابلی - فضائح و قبائح مبغضین صحابه توده توده در خرافات خود وارد میسازند (۲) .

و در “کنز العمال” در بیان اخلاق مذمومه (۳) مذکور است :

الحقد والشحناء والإحنه (۴)

- ۱- تحفه اثناعشریه : ۸۲ (باب دوم ، کید ۹۱) .
- ۲- انظر مثلاً : احقاق الحق : ۲۶۷ ، دلائل الصدق ۳ / ۳۹۸ (کلاهما عن ابن روزبهان) الصواعق المحرقة ۱ / ۷ - ۲۴ ، الصواعق ، ورق : ۵ - ۶ ، ۲۸۵ - ۲۸۶ .
- ۳- (در بیان اخلاق مذمومه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .
- ۴- الإحنه : الحقد فی الصدر ، انظر : کتاب العین ۳ / ۳۰۵ ، معجم مقایس اللغه ۱ / ۶۷ ، لسان العرب ۱۳ / ۸ ، تاج العروس ۱۸ / ۱۰۱ .

إن الله تعالى يطّلع على عباده فى ليله النصف من شعبان فيغفر للمستغفرين ، ويرحم المسترحمين ، ويؤخّر أهل الحقد ، كما هم عليه . هب . عن عائشه .

إذا كان ليله النصف من شعبان أطلع الله إلى خلقه فيغفر للمؤمنين ، ويملى للكافرين ، ويدع أهل الحقد بحقدهم حتّى يدعوه . هب . عن أبى ثعلبه الخشنى .

تعرض أعمال الناس فى كل جمعه مرّتين : يوم الإثنين ويوم الخميس (١) ، فيغفر لكلّ عبد مؤمن إلّا عبداً بينه وبين أخيه شحناء ، فيقال : اتركوا هذين حتّى يفيئا . م . عن أبى هريره .

تفتح أبواب الجنّه يوم الإثنين ويوم الخميس (٢) ، فيغفر (٣) فيهما لكلّ عبد لا يشرك [بالله] (٤) شيئاً إلّا رجل كانت بينه وبين أخيه شحناء ، فيقال : أنظروا هذين حتّى يصطلحا . خد . م . د . ت . عن أبى هريره (٥) .

١- در [الف] اشتبهاً : (الخمسين) آمده است .

٢- در [الف] اشتبهاً : (الخمسين) آمده است .

٣- سقط من المصدر : (فيغفر) .

٤- الزيادة من المصدر .

٥- [الف] در فصل ثالث از باب ثانی از کتاب الأخلاق از حرف الهمزه . [كنز العمال ٣ / ٤٦٤] .

و نیز در آن مسطور است :

ينزل الله تعالى إلى السماء الدنيا ليله النصف من شعبان فيغفر لكلّ شيء إلا رجل يشرك أو رجل (۱) في قلبه شحناء . ابن زنجويه ، والبزار وحسنه . قط . عد . هب . عن القاسم بن محمد بن أبي بكر الصديق ، عن أبيه ، وعن عمّه ، عن جدّه (۲) .

و نیز در آن مسطور است :

عن أبي هريره ، قال : ينسخ ديوان أهل الأرض في ديوان أهل السماء كلّ يوم إثنين وخميس ، ثم يغفر لكلّ عبد لا يشرك بالله شيئاً إلا عبداً بينه وبين أخيه إحنه . ابن زنجويه (۳) .

از این روایات ظاهر است که : بغض و حقد مؤمنین نهایت مذموم و قبیح است ، و حق تعالی صاحب بغض و حقد را نمیخشد ، و ورای او جمیع اهل معاصی را مغفرت مینماید ، پس بنا بر این خلافت مآب هم در این مذمومین مغضوبین و ملومین غیر مغفورین داخل باشد ، بلکه تقدم بالشرف برای او حاصل .

۱- فی المصدر : (لكلّ بشر إلا رجلاً مشرکاً أو رجلاً ..) .

۲- کنز العمال ۳ / ۴۶۶ .

۳- کنز العمال ۳ / ۸۱۱ .

و قطع نظر از این همه اگر بغض خلافت مآب طلحه را نه دلیل قدح مبعوض گردانند و نه دلیل قدح باغض ، بلکه جمع بین المتنافیات < ۱۵۴۸ > و المتناقضات روا دارند و با وصف بغض خلافت مآب با طلحه هر دو را امام و مقتدای خود گردانند پس این را چه علاج است که بغض جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) با طلحه از ارشاد باسداد خلافت مآب ثابت است ؟ چه عمر به طلحه گفته که : به درستی که وفات کرد حضرت رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم در حالی که غضبناک بود بر تو به سبب کلمه [ای] که گفتی تو آن را روزی که نازل کرده شد آیه حجاب ، پس غضب و سخط جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) هم آیا مانع امامت و خلافت هست یا نه ؟ !

و کلمه شنیعه [ای] که طلحه متکلم به آن گردیده و به جهت آن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) تا وقت وفات غضبناک بر او بوده ، و جاحظ آن را حتماً و قطعاً نقل کرده خود دلیل صریح بر مزید کفر و نفاق او است که هرگاه آیه حجاب نازل شد بر زبان خسارت توأمان راند : چه چیز مغنی میشود او را - یعنی حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را - حجاب ازواج خود امروز ، و قریب است که وفات خواهد کرد فردا پس نکاح خواهیم کرد با ازواج او .

و این کلام دلالت تام بر مزید کفر و نفاق و ضلال او دارد ، و عدم تصدیق او کلام الهی را از آن ، و معانده او با خدا و رسول ، و استخفاف آن حضرت ، و عناد و عداوت با آنجناب به کمال مرتبه ظاهر است .

و روایات مصدّقه ارشاد خلافت مآب که نسبت این کلمه شنیعه و مقاله فزیحه به طلحه نمود از تتبع کتب حضرات سنیّه ظاهر است ؛ چه (۱) اکابر ائمه سنیّه و اعاضیم منقدین ایشان - مثل عبد بن حمید و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن سعد و بیهقی - نزول آیه : (وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ) (۲) در حق طلحه و تکلم او به مثل این کلام الحاد نظام (۳) نقل کرده اند چنانچه روایات این ائمه ثقات از “ درّ منثور ” در مابعد إن شاء الله تعالی مذکور خواهد شد .

و نیز از این روایت ظاهر است که طلحه عمر را به حدی عدو و دشمن خود میدانست که علم قطعی داشت به آنکه هیچ کلمه خیر و نکویی در حق او نخواهد گفت .

و نیز از آن واضح است که خلافت مآب مقطوع شدن انگشت طلحه [را در] روز احد به مقام ذمّ و لوم او ذکر کرده به این سبب که طلحه به سبب آن مبتلای کبر و غرور گردیده ، و فی ذلک عبره لأولی الألباب ، وهدم لأساس مذهب النصاب ، والله ولی التوفیق فی المبدأ والمآب .

۱- قسمت : (از تتبع کتب حضرات سنیّه ظاهر است ؛ چه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- الأحزاب (۳۳) : ۵۳ .

۳- در [الف] (الحاد) خوانا نیست .

و اما زعم ابن ابی الحدید که وصف عمر زبیر را به آنکه او شدید السخط است وقت غضب خود ، و آنکه او بخیل است ، دلالت بر منع از خلافت ندارد ، مخدوش است به چند وجه :

اولاً : آنکه ابن ابی الحدید معنای (وعقه لقس) [را] بیان نکرده حال آنکه در کلام عمر لفظ : (وعقه لقس) موجود است و مراد از آن بدخلقی و خبث نفس است کما علمت سابقاً ، و ظاهر است که بدخلقی و خبث نفس صراحته مانع خلافت و امامت است که امام میباید پاکیزه نفس و خوش خلق باشد .

و ثانیاً : از قول عمر : (مؤمن الرضا ، کافر الغضب) - که در روایت ابن سعد مذکور است - ظاهر است که زبیر در حال غضب کافر میگردد ، پس تعبیر از آن به شدت سخط وقت غضب ، محض تسویل و تلمیع و تخدیع است ، کجا کفر وقت غضب و کجا محض شدت سخط وقت غضب ، با آنکه اگر به محض شدت سخط هم وصف مینمود - آن هم به قرینه مقام - دلیل خروج او از لیاقت خلافت < ۱۵۴۹ > به سبب افراط غضب مثل عوام فساق میگردد .

و ثالثاً : از روایت ابن قتیبه واضح است که عمر این صفت رذیله زبیر را که در حالت غضب کافر میشد مانع از استخلاف او گردانیده که گفته : (وما یمنعی منک - یا زبیر ! - إلا إنک مؤمن الرضا ، کافر الغضب) (۱) .

۱- الامامه والسیاسه ۱ / ۴۱ - ۴۳ (تحقیق الشیری) ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقیق الزینی) .

و رابعاً: از روایت ثانیه “استیعاب” واضح است که عمر در حق زبیر گفته که: او (کافر الغضب، مؤمن الرضا) (۱) است.

و خامساً: از روایت خود ابن ابی الحدید که از جاحظ نقل کرده واضح است که عمر زبیر را به ده وجه تفضیح و تقبیح نموده کما علمت سابقاً (۲)، پس این وجوه عشره را به خاطر نیاورده و نقل خود را بر طاق نسیان گذاشته و افاده خود را پس پشت انداخته بر محض شدت سخط و بخل، قصر نظر کردن و آن را منافی خلافت ندانستن کار هیچ انسانی نیست!

سبحان الله! خود خلافت مآب به زبیر میفرماید که: اما تو ای زبیر پس بد خلق و خبیث النفس، مؤمن الرضا، کافر الغضب هستی، یک روز انسان میباشی و یک روز شیطان.

و نیز میفرماید که: اگر برسد خلافت به تو پس کاش بدانم که کدام کس باشد برای مردم روزی که تو شیطان باشی، و کدام کس امام باشد روزی که غضب کنی.

و نیز میفرماید که: نیست خدای تعالی که جمع کند برای تو امر این امت [را] و حال آنکه تو بر این صفت هستی (۳).

۱- الاستیعاب ۳ / ۱۱۱۹.

۲- اول همین طعن صفحه ۳۰ - ۳۳ گذشت.

۳- از شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۸۵ - ۱۸۶ گذشت.

پس این همه نصوص واضح است بر کمال بعد او از لیاقت و صلاحیت خلافت و با وصف نقل این فضائح اتعاب نفس در ستر قبائح زبیر نمودن و او را لایق خلافت و امامت وانمودن و قدح خلافت مآب را منافی امامت او نپنداشتن ، سراسر جور و عدوان و وقاحت است .

و در حقیقت ابن ابی الحدید در این مقام تکذیب خود و مشایخ خود آغاز نهاده ، و در پی هتک ناموس خلافت مآب به صورت حمایتشان فتاده ، (فَأَعْتَبُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ) (۱) .

ولله الحمد که از تسمیه خلافت مآب زبیر را به شیطان ، و اطلاق کافر بر او بطلان جمیع خرافات و جزافات حضرات سنیه در تبجیل و تعظیم و تکریم صحابه به سبب تشبث به آیات و روایات عامه فضائل صحابه به کمال وضوح و ظهور میرسد ، و جمیع هفوات متکلمین و محدثین و مفسرین ایشان هباءً منثوراً میگردد ، و اساس همه خرافات مخاطب در باب امامت (۲) و در این باب (۳) که در تعظیم و اجلال صحابه علی العموم وارد نموده و کذا ما سرده ابن روزبهان و ابن حجر المکی و الکابلی (۴) و امثالهم به آب میرسد ، و

۱- الحشر (۵۹) : ۲ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۱۹۳ ، ۱۹۵ .

۳- برای نمونه مراجعه شود به : تحفه اثنا عشریه : ۳۳۸ - ۳۴۰ ، ۳۴۶ .

۴- انظر مثلاً: - احقاق الحق : ۲۶۷ ، دلائل الصدق ۳ / ۳۹۸ (کلاهما عن ابن روزبهان) ، الصواعق المحرقة ۱ / ۷ - ۲۴ ، الصواعق ، ورق : ۵ - ۶ ، ۲۸۵ - ۲۸۶ .

نهایت بطلان و هوان آن عیان میگردد که هرگاه این آیات و روایات عامه مانع از تسمیه زبیر به شیطان و کافر نگردید ، چسان این آیات و روایات مانع از تسمیه حضرات ثلاثه و احزابهم به شیاطین ، و تکفیر و تضلیل ایشان خواهد شد ؟ و چه مزیت است برای این حضرات بر زبیر در دخول مصادیق این فضائل عامه ؟ و کدام مانع است برای زبیر بخصوصه ؟

و نیز از این ارشاد باسداد بطلان حدیث تبشیر عشره به جنت به کمال وضوح میرسد ؛ چه کسی که مبشّر بالجَنّه باشد تسمیه او به شیطان و کافر جز شیطان و کافر نخواهد کرد !

و نیز از این ارشاد بطلان سائر خرافات و موضوعات اسلاف سنیه - که برای تعظیم و تبجیل زبیر بالخصوص به اغراض باطله فاسده تافته اند و از "ریاض النضره" (۱) " > ۱۵۵۰ و "کنز العمال" (۲) و امثال آن جمله آن توان دریافت - به کمال وضوح ظاهر میشود .

و نیز از این ارشاد بطلان سایر جزافات و خرافات مخاطب در باب چهارم که درباره انحراف اهل حق از اهل بیت سراییده ، و تمسک به سایر اقارب

۱- الریاض النضره ۲ / ۳۵۹ (چاپ مصر) .

۲- کنز العمال ۱۳ / ۲۰۴ - ۲۱۲ .

نبوی [را] واجب و لازم دانسته ، و کذا هفوات الکابلی فی هذا الباب (۱) به مرتبه بدیهیات میرسد ، و هر گاه خلیفه ثانی زبیر را - که از اقارب نبوی است - کافر و شیطان گوید اگر اهل حق نیز زبیر و امثال او را تضلیل و تکفیر کنند چه جای لوم و ملام لئام است ؟ !

قال المخاطب (۲) فی الباب الرابع :

وأما عترت رسول ﷺ پس به اجماع اهل لغت عترت شخص اقارب او را گویند ، و اینها نسب بعض عترت را انکار کنند ، مثل حضرت رقیه و حضرت أمّ کلثوم بنات آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم ، و بعضی را داخل عترت نمیشمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم و اولاد او و مثل حضرت زبیر ابن صفیه عمه رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم (۳) .

و در حاشیه این قول مسطور است :

علمای نسب نوشته اند که کثرت جهات قرابت با رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم که زبیر را میسر آمده هیچ کس را نبوده : اول اجتماع نسب او در قصی (۴) بن کلاب که جدّ پنجم رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم است ، دیگر آنکه مادر او صفیه عمه رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم است ، و جدّه وی

۱- الصواعق ، ورق : ۲۵۰ .

۲- کلمه : (المخاطب) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- [الف] صفحه : ۲۷۵ . [تحفه اثناعشریه : ۱۳۱] .

۴- در مصدر اشتباهاً : (قضی) آمده است .

خاله حقیقه رسول است هاله بنت وهب بن عبدمناف ، و عمه پدرش اُمّ حبیب بنت اسد جدّه رسول صلی الله علیه [و آله] وسلم [است] ، و نیز زوجه رسول صلی الله علیه [و آله] وسلم خدیجه عمه حقیقه اوست ، و نیز وی همزلف رسول است ، اسماء بنت ابی بکر - خواهر عایشه صدیقه - زوجه او است . (۱۲) منهاج (۱) .

کمال عجب است که بر اهل حق به سبب اخراج زبیر از عترت چشمک میزند ، و از بغض خلافت مآب با او و تسمیه او به کافر و شیطان و قدح و جرح او خبری بر نمیگیرد !

و اگر حضرات سنیه به سبب ابتلا به ضیق خناق و مزید انزعاج و اطلاق از التزام استحقاق زبیر اطلاق شیطان و کافر را فرار نمایند و گویند که : حاشا و کلا که زبیر مستحق این اطلاق و لایق این توهین و احراق باشد ، فهو الهرب من المطر والوقوف تحت المیزاب ، فإنه عین تضلیل الخلیفه و تفسیقه بلا اریاب .

و قبائح و فضائح مطلق ذمّ و تعبیر اهل ایمان بالاتر از آن است که احصا کرده شود چه جا که تکفیر اکابر فحول اهل ایقان و اعظم مقتدایان ارباب ایمان و تسمیه ایشان به شیطان .

در “کنز العمال” مذکور است :

۱- [الف] صفحه : ۲۷۵ . [حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۲۷۵ . لازم به تذکر است که مطلب فوق در منهاج السنه و منهاج - شرح صحیح مسلم نووی - پیدا نشد] .

إذا قال الرجل لأخيه : يا كافر ! فهو كقتله ، ولعن المؤمن كقتله . طب . عن عمران بن حصين .

أيما رجل مسلم كَفَّر رجلاً مسلماً ، فإن كان كافراً وإلا كان هو الكافر . د . عن ابن عمر .

من قال : إني بريء من الإسلام ، فإن كان كاذباً فهو كما قال ، وإن كان صادقاً لم يعد إلى الإسلام سالماً . ن . ه . ك . عن بریده .

إذا قال الرجل لأخيه : يا كافر ! فقد باء بها أحدهما . خ . عن أبي هريره . ح . م . خ . عن ابن عمر .

كَفَّوا عن أهل لا إله إلا الله لا تكفروهم بذنب ، فمن أكفر أهل لا إله إلا الله فهو إلى الكفر أقرب . طب . عن عمر .

أيما امرء قال لأخيه : كافر ، فقد باء بها أحدهما ، إن كان كما قال وإلا رجعت عليه . م . ت . عن ابن عمر (۱) .

پس بعد سماع این روایات ، حضرات < ۱۵۵۱ > سنیه را که درد دین خود دارند ، و جانهای شیرین خود بر اقدام صحابه میبازند ، درد جگر و ارتعاش قلب و ارتعاد فرائض (۲) رو میدهد که چاره از این نیست که : یا طلحه را

۱- [الف] صفحہ : ۸۳ ، کلمات الکفر وموجباته من الفصل الثالث من الباب الثاني من كتاب الأخلاق من حرف الهمزة . (۱۲) . [كنز العمال ۳ / ۶۳۵] .

۲- لرزش گوشتهای میان شانہ و سینہ ، قال الجوهری : الفريضة : اللحمه بين الجنب والكتف التي لا تزال ترعد من الدابة . انظر : الصحاح ۳ / ۱۰۴۷ .

حسب افاده خلافت مآب کافر و شیطان دانند، و باز توجیه طعن بر حضرتش به سبب ادخال چنین کسی - که خودش او را کافر و شیطان گفته اند - در شوری نمایند، و مطلوب اهل حق را بی کلفت ثابت سازند؛ و اگر رگ گردن دراز سازند و قصه مختصر نسازند و سر یاوه گویی از جیب ندامت برآرند پس قلابه تکفیر خلافت مآب به سبب تکفیر زبیر در گردن اندازند، و مقصود اهل حق را - مع شیء زائد - به منصفه ثبوت نشانند!

و اما زعم عدم مانع بودن بخل زبیر از خلافت و امامت، پس آن هم نیز ردّ صریح بر خلافت مآب است؛ چه - قطع نظر از آنکه اگر بخل مانع از خلافت نبود چرا خلافت مآب در معرض قدح و جرح خلافت ذکر کرده؟! - از قضیه کلیه خلافت مآب که در "استیعاب" و "فائق" و "احکام سلطانیه" ماوردی و "ازاله الخفا" مذکور است ظاهر است که بخیل لایق و صالح خلافت نیست، و خلافت مآب بر نفی صلاحیت بخیل قسم شرعی یاد کرده، پس نفی این نفی، تکذیب صریح و ردّ فضح است بر خلافت مآب.

و علاوه بر این در روایت "احکام سلطانیه" مذکور است که عمر در حق زبیر گفته:

إنه لبطل، ولکنه یسأل عن الصاع والمدّ بالبقیع وبالسوق، أفبذاک (۱) یلی أمور الناس؟! (۲)

۱- فی المصدر - كما مرّ - : (أفذاک).

۲- الأحکام السلطانیه ۱ / ۱۲.

و این کلام به غایت صراحت دارد بر آنکه زبیر به سبب بخل و دنائت خود لیاقت ولایت امور مردم ندارد .

و اما اینکه قول عمر در عثمان و تولیت او اقارب خود را و حمل ایشان بر رقاب ناس هرگاه فساق نباشند مانع از خلافت و امامت نمیتواند شد .

پس مخدوش است به آنکه : قید (إذا لم یكونوا فساقاً) [را] ابن ابی الحدید از طرف خود افزوده و در کلام عمر هرگز مذکور نیست ، پس بعد اضافه قیدی از طرف خود ، منع دلالت کردن طرفه ماجراست .

و علاوه بر این مجرد تعبیر از تولیت به : (حمل بنی ابی معیط بر رقاب ناس) - که در روایت ابن سعد و دیگر روایات مذکور است (۱) - دلالت دارد بر آنکه : تولیت اینها بر مردم از قبیل جور و ظلم و حیف بوده ، کما لا یخفی .

و نیز عمر در این روایت خبر داده از اینکه حمل عثمان بنی ابی معیط را بر رقاب مردم موجب قتل او خواهد شد ، پس ارتکاب امری که موجب قتل خلیفه و باعث هیجان شرّ عظیم و فساد کبیر باشد - که متکفل بیان شناعة آن

۱- روایات آن به تفصیل گذشت مراجعه شود به : کنز العمال ۵ / ۷۳۱ ، الاستیعاب ۳ / ۱۱۱۹ ، شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۸۵ - ۱۸۶ ، الأحكام السلطانیة ۱ / ۱۲ ، الریاض النضره ۲ / ۱۷ - ۱۸ (چاپ مصر) ، ازاله الخفاء ۱ / ۳۲۳ - ۳۲۴ و ۲ / ۷۴ - ۷۵ و ۱۶۷ و ۱۹۴ - ۱۹۵ .

جز تقریرات اهل سنت نمیتواند شد ، و پاره ای از آن از “ازاله الخفا” (۱) و امثال آن میتوان دریافت ، و خود مخاطب هم مبالغه در اثبات شاعت آن دارد (۲) - بلا ریب فسق و فجور صریح است .

و از عبارت “استیعاب” صاف ظاهر است که خلافت مآب فسق و جور و ظلم اقارب عثمان [را] ثابت ساخته ، یعنی ارشاد کرده که : پس قسم به خدا اگر بکنم - یعنی عثمان را خلیفه کنم - هر آینه بگرداند بنی ابی معیط را بر گردن مردم که عمل کنند در ایشان به معصیت خدا ، پس به حلف و قسم شرعی معصیت اقارب عثمان [را] بیان کرده ، فسق ایشان ثابت ساخته ، و باز < ۱۵۵۲ > به اعاده و تکرار حلف ، عمل اقارب عثمان به معصیت خدا [را] بیان کرده

۱- ازاله الخفاء ۲ / ۲۳۸ - ۲۴۴ ، ۲۴۹ - ۲۵۱ .

۲- صاحب “تحفه” در طعن چهارم عثمان آورده : کاش اگر قتله عثمان ده دوازده سال دیگر هم تن به صبر میدادند و سکوت کرده ، مینشستند ، سند و هند و ترک و چین نیز - مثل ایران و خراسان - یا علی یا علی میگفتند ! (تحفه اثنا عشریه : ۳۱۴) . و در طعن پنجم او گوید : قتل عثمان سبب فتنه شد تا به قیام قیامت . (تحفه اثنا عشریه : ۳۲۳) . و در طعن دهم او مینویسد : و اگر از سایر صحابه و تابعین آنچه در استعظام قتل عثمان و شهادت به بهشت در حق او و شهادت به نار در حق قاتلان او منقول و ثابت است ، ذکر نمائیم دفاتر مبسوطه میباید پرداخت . (تحفه اثنا عشریه : ۳۲۹) .

حيث قال : (والله لو فعلتُ لفعل ، ولو فعل لفعلوا) (۱).

واعجابه ! که خلافت مآب به تأکید و تشدید حلف مکرر بر معصیت اقارب عثمان یاد کند ، و به این سبب عثمان را از صلاحیت خلافت بیاندازد ، و ابن ابی الحدید در تکذیب خلافت مآب کوشد و تهمت نفی فسق از ایشان بر خلافت مآب گذارد و اصلاً از مؤاخذه اهل علم حیا نیارد .

و از روایت ابن قتیبه ظاهر است که خلافت مآب به خطاب عثمان ارشاد کرد که : و مانع نمیشود مرا از تو ای عثمان مگر عصیت و حبّ تو قوم خود را ، و اهل (۲) خود را (۳) ، و این تصریح صریح است به آنکه عصیت عثمان و محبت او قوم و اهل خودش را مانع خلافت و امامت او بود .

و علاوه بر این همه روایتی که خود ابن ابی الحدید از جاحظ نقل کرده صریح است در آنکه عمر اولاً به خطاب عثمان کلمه : (هاها (۴) إلیک) بر زبان آورده ، و این زجر و توبیخ و استخفاف و ازرای صریح است ، و بعد از این ، از تقلید قریش امر خلافت او را به سبب محبت او و حمل عثمان بنی امیه و

۱- الاستیعاب ۳ / ۱۱۱۹ .

۲- در [الف] قسمت (و اهل) خوانا نیست .

۳- الامامه والسیاسه ۱ / ۴۱ - ۴۳ (تحقیق الشیری) ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقیق الزینی) .

۴- [الف] هاها کلمه [ای] است که بدان شتر را زجر کنند . (۱۲) . [رجوع شود به : لسان العرب ۱۳ / ۵۵۲ - ۵۵۳ ، القاموس المحيط ۱ / ۳۳ ، مجمع البحرین ۴ / ۴۰۳ ، تاج العروس ۱ / ۳۸۲] .

بنی ابی معیط را بر رقاب ناس و ایثارشان به فیء ، و سیر عصابه [ای] از ذؤبان عرب به سوی او و ذبح او بر فرازش خبر داده ، و باز قسم شرعی یاد کرده این امور را ذکر نموده ، بعد از آن ناصیه عثمان [را] گرفته گفته که : هرگاه باشد این امر پس یاد کن قول من [را] پس به درستی که این امر شدنی است (۱).

و حسب روایت “ فائق ” اسراع عثمان در مرضات اقارب خود و استیثار او به فیء خبر داده (۲) ، و ظاهر است که استیثار به فیء ظلم و جور صریح و عدوان و حیف قبیح است که از جمله عادات مذمومه جائزین و ظالمین و خصمال ملومه معاندین دین و غاشمین میباشد ، و اگر مستأثرین بالفیء هم لیاقت خلافت و صلاحیت امامت دارند ، فعلى الإسلام السلام ، و در حقیقت استیثار بالفیء چندان قبیح و شنیع است که جمعی از جائزین و فاسقین هم استنکاف از آن دارند ، و به سبب ظهور مزید قبحش به گرد آن نمیگردند چه جا کسی که بر مسند خلافت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) نشیند و خود را لایق نیابت آن حضرت بیند که او را لازم است اجتناب از ادانی مساوی اخلاق ، فکیف بظلم المخلوقین و معصیه الخلاق ؟ !

و از روایت “ احکام سلطانیه ” ظاهر است که : خلافت مآب امتناع محبت عثمان جنت را به سبب محبت او مال را بیان کرده ، و این معنا را مانع از استخلاف و قادح در امامت و خلافت او گردانیده ، یعنی کلمه بلیغه : (کیف

۱- شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۸۵ - ۱۸۶ .

۲- الفائق ۳ / ۱۶۸ .

يحبّ المال والجنه) ؟! (۱) به جواب کسانی که استخلاف او خواسته بودند گفته ، و هرگاه حضرت ثالث به افاده ثانی از محبت جنت دور ، و از قرب آخرت مهجور ، و به حبّ مال مبتلا و مغرور باشد چگونه عاقلی تجویز خلافت - که رتبه [ای] بس عالی و منزله [ای] بس سامیه است - برای او تواند کرد که بسیاری از صلحا و زهاد هم لیاقت آن ندارند چه جا که مفتونین حبّ جاه و مال و مشغوفین دنیای سریع الزوال که از حلیه حبّ جنت عاری و مرض مزمن حبّ دنیا - که رأس هر خطیئه است - در دلشان < ۱۵۵۳ > ساری ، افسر صلاحیت خلافت بر سر گذارند ؟!

و اما اینکه عیبی که عمر در سعد ثابت کرده اقوای عیوب است ، و باز هم دلالت بر نفی خلافت ندارد ؛ پس مدفوع است :

اولا : به آنکه اقوی بودن عیب سعد از سایر عیوب دیگران ممنوع است ، بلکه عیب زبیر که در همین روایت ابن سعد مذکور است افضح و اقبیح است ؛ زیرا که عمر در این روایت کفر زبیر در حالت غضب ثابت کرده ، و این الکفر من العجز عن تحمّل الخلافه ، ولو كان بالغاً منتهاه بحيث لا- يقوم بقریه لو حمّل أمرها ، پس وصف زبیر با آنکه مانع از خلافت و امامت است ، قادح امانت و دیانت و عدالت نیز میباشد .

و نیز وصف زهو و نخوت که در حق طلحه ثابت کرده اقبیح و اشنع است از وصف سعد خصوصاً وقتی که این زهو و نخوت به سبب قطع اصبع باشد ، کما مرّ .

و اگر معایب طلحه و زبیر از روایات دیگر - خصوصاً روایتی که خود ابن ابی الحدید آورده - جسته شود ، و تطبیق روایات ملحوظ شود ، و نیز معایب دیگران در این روایت حدیدیه و غیر آن معاین گردد ، بطلان ادعای اقوی بودن عیب سعد زیاده تر واضح میگردد .

بالجمله ؛ ابن ابی الحدید در این مقام تلمیح و تدلیس عجیب به کار برده که عیب سعد را اقوی وانموده ، در صدد منع دلالت آن بر نفی خلافت برآمده ، حال آنکه بر ظاهر است که این وصف سعد - گو دلالت بر نفی خلافت به کمال صراحت دارد - لکن از عیب زبیر و طلحه بلازیر کم است ، حسب دلالت همین روایت ابن سعد ، چه جا که دیگر روایات ملحوظ شود ، خصوصاً [اگر] روایتی که خود ابن ابی الحدید قبل از این در اوائل کتاب خود نقل کرده ، و در اینجا آن را نسیاً منسیاً ساخته ، پیش نظر نهاده شود .

و ثانیاً : منع دلالت وصف سعد بر صلاحیت خلافت طرفه ماجراست ؛ زیرا که خلافت مآب سعد را از حمل امر یک قریه عاجز و درمانده وانموده ، نهایت عجز و ضعف او ثابت کرده .

و از قول خود ابن ابی الحدید : (وانه لیس له دربه . . . إلى آخره) ظاهر است که قول عمر دلالت دارد بر آنکه سعد را تدرب و نظر در تدبیر بلاد و اطراف و

تحصیل اموال حاصل نیست ، و هرگاه سعد را تدرّب و نظر در تدبیر بلاد و اصلاح عباد حاصل نباشد ، و به حدی ضعیف و عاجز باشد که تحصیل اموال بلاد و اطراف - که آحاد ظلمه اجلاف به آن اتصاف دارند - هم نمیتوانست کرد ، و از ولایت امر یک قریه و رعایت امور و دفع شرور آن عاجز و قاصر ، و در تدبیر و اصلاح آن حائر و خاسر باشد ، چگونه عاقلی تجویز خلافت برای او توان کرد ؟ !

طرفه ماجراست که خلافت مآب به نظر مزید خیرخواهی اصحاب تصریح و تنصیص بر نهایت نالایق بودن سعد مینماید به مثابه [ای] که او را از تولی امر یک قریه عاجز میگرداند ، و به این سبب عدم صلاحیت او برای خلافت ، و عدم جواز امامتش به طریق اولی ثابت میگرداند ؛ و ابن ابی الحدید و دیگر سنیه متعصبین مسؤلین این اهتمام خلافت مآب را هباءً منشوراً کردن میخواهند ، و علی رغم جنابه صلاحیت امامت برای سعد ثابت میسازند ، و در حقیقت تکذیب خلافت مآب به ابلغ وجوه میکنند (۱) ؛ چه خلافت مآب سعد را < ۱۵۵۴ > از ولایت یک قریه عاجز و قاصر میگرداند چه جا خلافت و ولایت جمیع بلاد و دفع انواع شرور و فساد ؛ و این حضرات سعد را لایق ولایت تمام بلاد و امامت سایر عباد میگردانند چه جا ولایت یک ده و ریاست یک قریه ! فأین هذا من ذاک ، واین السمک من السماک ؟ !

۱- در [الف] اشتباهاً : (میکند) آمده است .

و اما اینکه کسی که عاجز از تدبیر یک قریه و تحصیل اموال آن باشد جایز است که او متولی خلافت گردد، و استعانت در امر قری و بلاد و جبايت اموال به کفات امنای نماید .

پس این حکم به محض تشهّی نفس و هوای باطل است و دلیلی بر آن ندارد، و اگر تولّی خلافت بر اعتماد اعانت دیگران برای عاری از صلاحیت تدبیر و نظر جایز باشد، لازم آید که هر مقدوحی و مجروحی و هر فاسقی و فاجری و هر ضعیفی و ناتوانی و هر کودکی و کودنی و هر مخنّثی و زنی بلکه هر ملحدی و کافری و هر زندیقی و معاندی متولّی خلافت شود و استعانت در امور خلافت به دیگر مردم نماید که در این صورت خلیفه در حقیقت این اعوان و انصارند نه خودش، پس چنانچه ضعف و عجز از تدبیر یک قریه مانع از تولّی خلافت سایر عباد و ریاست جمیع بلاد نمیتواند شد، دیگر قوادح نیز عایق نخواهد شد .

و ثالثاً: از روایت ابن قتیبّه واضح است که عمر قبل دیگران شروع به ذمّ و لوم و طعن و قدح و جرح سعد نموده، و فرموده: (ما یمنعی أن أستخلفک - یا سعد! - إلا شدّ تک و غلظتک، مع أنك رجل حرب) (۱).

و این تصریح صریح است به آنکه مانع و قادح خلافت و امامت در سعد موجود بوده و آن شدت و غلظت اوست .

۱- الامامه والسیاسه ۱ / ۴۳ - ۴۳ (تحقیق الشیری) و ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقیق الزینی) .

و خلافت مآب بر محض اثبات شدت و غلظت سعد اکتفا نکرده ، حرب بودن او هم ثابت کرده ، و حرب به معنای دشمن جنگی است ، قال فی القاموس :

رجل حَرْبٌ وَمِخْرَبٌ وَمِخْرَابٌ : شدید الحرب ، شجاع ، ورجل حَرْبٌ : عدُوٌّ محارِبٌ (۱).

و چون خلافت مآب در صدد توهین و تهجین سعد است ، لهذا (حرب) به معنای (شجاع) بر این مقام مناسبت ندارد ، پس (حرب) به معنای (عدو) باشد ، پس ثابت شد که سعد - حسب افاده خلافت مآب - دشمن او یا دشمن دیگر اصحاب اسلام یا دشمن حضرت خیر الأنام و آل آن حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) بوده ، و لهذا خلافت مآب آن را در معرض توهینش ذکر نموده ، و الا ظاهر است که شجاعت هیچگونه موجب قدح و جرح نمیشود .

و رابعاً : در روایت “ استیعاب ” مذکور است که عمر در حق سعد گفت : (لیس بصاحب ذلک ، ذاک صاحب مقنب یقاتل فیه) (۲) و این تصریح صریح است به آنکه سعد لایق خلافت نیست .

و خامساً : از روایت “ احکام سلطانیه ” ظاهر است که عمر در حق سعد .

۱- القاموس المحيط ۱ / ۶۳ .

۲- الاستیعاب ۳ / ۱۱۱۹ .

گفته : (لیس هناك ، صاحب مقنب یقاتل عنه) (۱) و این هم ظاهر است در آنکه سعد لایق خلافت نبود .

و سادساً : حسب روایت تبریزی عمر در حق سعد گفته : (ذاك یكون فی مقنب من مقانبكم) . و تبریزی در تفسیر آن گفته : (یرید أن سعداً صاحب جیوش ومحاربه ، لیس بصاحب هذا الأمر) (۲) .

و سابقاً : در “ فائق ” گفته : (یعنی أنه صاحب جیوش لیس یصلح لهذا الأمر) (۳) .

و ثامناً : در “ نهاییه ” و “ مجمع البحار ” در تفسیر این قول مسطور است : < ۱۵۵۵ > (یرید أنه صاحب حرب وجیوش ولیس بصاحب هذا الأمر) (۴) .

و این همه نصوص صریحه است بر آنکه سعد لایق و صالح خلافت نبود .

و تاسعاً : در روایتی که ابن ابی الحدید خودش از جاحظ نقل کرده ،

۱- الأحكام السلطانیة ۱ / ۱۲ .

۲- كما مرّ عن تهذیب غریب الحدیث للتبریزی ، وغریب الحدیث لابن سلام ۳ / ۳۳۱ - ۳۳۵ .

۳- الفائق ۳ / ۱۶۹ .

۴- النهاییه ۴ / ۱۱۱ ، مجمع بحار الأنوار ۴ / ۳۲۳ .

منقول است که عمر به سعد گفته : (إِنَّمَا أَنْتَ صَاحِبُ مَقْنَبٍ مِنْ هَذِهِ الْمَقَانِبِ ..) إلى آخره (۱).

و این کلام صریح است در نفی لیاقت خلافت از او و حصر لیاقت او در محاربه و قتال و اشتغال به صنوف (۲) استعمال قسی (۳) و سهام .

و عاشرأً : کلمه بلیغه خلافت مآب در این روایت : (وما زهره وهذا الأمر ؟) نص صریح است بر تبعید سعد و قبیله او از لیاقت خلافت و صلاحیت امامت .

۱- شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۸۵ - ۱۸۶ .

۲- در [الف] یک کلمه خوانا نیست ، شاید : (صنوف) باشد .

۳- قُسی : جمع قوس (به معنای کمان) ، رجوع شود به : لغت نامه دهخدا ، الصحاح للجوهری ۳ / ۹۶۷ .

۲. سرزنش امیر مؤمنان علیه السلام به دعابه ومزاح

وجه دوم از وجوه قصه شوری که دلالت بر طعن عمر دارد این است که عمر - به سبب مزید جسارت و خسارت و کمال بیاندami (۱) و نصب - خود را از عیب و ذمّ جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) معذور نداشته - نعوذ بالله - به زعم باطل خود عدم استیغال (۲) وصیّ رسول ربّ متعال [(علیه السلام)] برای خلافت به سبب دعابه ظاهر ساخته ، چنانچه از روایت ابو عبید - که ابوزکریا تبریزی نقل کرده - ظاهر است که : هرگاه ابن عباس ذکر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزد عمر کرد و استخلاف آن حضرت خواست عمر گفت که : اگر نمیبود دعابه در او - یعنی اگر دعابه در آن حضرت نمیبود - آن حضرت را خلیفه میساختم (۳) .

و همچنین از روایت زمخشری در " فائق " ظاهر است که عمر بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به دعابه طعن کرده (۴) .
و همچنین از روایت " استیعاب " ظاهر است که عمر - با وصف اعتراف به اتصاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به اولویت خلافت به سبب سابقه فضائل و .

۱- بیاندami : عدم تناسب ، زشتی . بیاندami : ناآراسته ، نامتناسب و بدشکل . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۲- یعنی : اهلیت نداشتن .

۳- تهذیب غریب الحدیث : انظر : غریب الحدیث لابن سلام ۳ / ۳۳۱ - ۳۳۵ .

۴- الفائق ۳ / ۱۶۸ .

علم و قرابت - طعن بر آن حضرت به کثرت دعابه نموده (۱).

وهمچنین از روایت ماوردی ظاهر است که عمر در حق آن حضرت گفته :

به درستی که او برای خلافت اهل است ، لکن او مردی است که در او دعابه است (۲).

و از روایت جاحظ که ابن ابی الحدید نقل کرده ظاهر است که عمر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به دعابه طعن کرده

(۳).

و از روایت "منخول" هم ظاهر است که عمر در حق آن حضرت گفته که : به درستی که در او دعابه است (۴).

پس اگر غرض عمر آن است که - معاذالله - جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مرتکب امری خلاف حق در مزاح میگردید ،

چنانچه از روایت ابن سعد ظاهر میشود .

پس این کذب محض و بهتان صریح و عدوان فضح است ، و در کفر و نفاق چنین کسی - که نسبت ارتکاب امر باطل به آن

جناب نماید - اصلا ریبی و شکی نیست .

.

۱- الاستیعاب ۳ / ۱۱۱۹ .

۲- الأحكام السلطانية ۱ / ۱۲ .

۳- شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۸۵ - ۱۸۶ .

۴- المنخول : ۵۷۹ - ۵۸۰ .

و اگر غرض خلافت مآب تعییر به دعا به حقه و مزاح غیر باطل بود ، بنابر این هم مزید نفاق و ضلال خلافت مآب ثابت میشود که مزاح حق را قیادح خلافت گردانید ، حال آنکه مزاح حق از اخلاق جمیله و محاسن حمیده و مکارم مرضیه و شمائل معروفه جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) است و کسی از عقلا و حکما و متدینین آن را مذموم و بد نمیداند .

پس طعن به دعا به ، دلیل غایت ضلالت و خسارت و خروج از زمره عقلا و حکما است .

و روایات دالّه بر مزاح و مطایبه جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) با اصحاب بر متتبع کتب حدیث < ۱۵۵۶ > و سیر مخفی نیست ، لکن برای تنبیه ناظرین چند عبارات اینجا هم نوشته میآید .

ابوعیسی محمد بن سوره الترمذی صاحب “ صحیح ” در کتاب “ شمائل النبی ” بابی خاص برای ذکر مزاح آن حضرت منعقد کرده ، احادیث متضمن آن ذکر نموده ، چنانچه گفته :

باب ما جاء فی صفة مزاح رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلم حدّثنا محمود بن غیلان ، حدّثنا أبو أسامه ، عن شریک ، عن عاصم الأحول ، عن أنس بن مالک ، قال : إن النبی صلی الله علیه [و آله] وسلم قال له : « یا ذا الأذنین ! »

قال أبو عيسى : قال محمود : قال أبو أسامة : يعنى يمازحه (١).

حدّثنا هناد بن السرى ، حدّثنا وكيع ، عن أنس بن مالك ، قال : إن كان النّبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ليخالطنا حتّى يقول - لأخ لي صغير - : « يا أبا عمير ! ما فعل النغير ؟ » قال أبو عيسى : وفقه هذا الحديث : أن النّبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلم كان يمازح ، وفيه : أنه كنى غلاماً صغيراً فقال له : « يا أبا عمير ! » وفيه : إنه لا بأس أن يعطى الصبى الطير ليلعب به ، وإنّما قال له النّبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلم : « يا أبا عمير ! ما فعل النغير » ؛ لأنه كان له نغير (٢) فيلعب به فمات ، فحزن الغلام عليه ، فمازحه النّبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلم فقال : « يا أبا عمير ! ما فعل النغير ؟ » (٣) حدّثنا عباس بن محمد الدورى ، حدّثنا على بن الحسن بن شقيق ، (أنبأ) عبد الله بن المبارك ، عن أسامة بن زيد ، عن سعيد

١- سقط من المصدر قوله : (قال أبو عيسى ..) إلى هنا .

٢- نُغَيْر : تصغير نُغْر ، نُغْر ، كنجشك نوك سرخ خرد و كوچك . رجوع شود به : الصحاح ٢ / ٨٣٣ ، النهاية ٥ / ٨٦ ، لسان العرب ٥ / ٢٢٣ ، لغت نامه دهخدا .

٣- سقط من المصدر قوله : (قال أبو عيسى ..) إلى هنا .

المقبري ، عن أبي هريره ، قال : قالوا : يا رسول الله ! إنك تداعبنا ؟ قال : « [نعم غير] (١) إني لا أقول إلا حَقًّا » .

تداعبنا يعني : تمازحنا (٢) .

حدَّثنا قتيبه بن سعيد ، حدَّثنا خالد بن عبد الله ، عن حميد ، عن أنس بن مالك : إن رجلاً استحمل رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] ، فقال : « إني حاملك على ولد ناقه » ، فقال : يا رسول الله ! ما أصنع بولد الناقه ؟ فقال : « وهل تلد الإبل إلا النوق ؟ » حدَّثنا إسحاق بن منصور ، (أنبأ) عبد الرزاق ، (أنبأ) معمر ، عن ثابت ، عن أنس بن مالك : أن رجلاً من أهل البادية كان اسمه : زاهراً ، وكان يهدى إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم هديه من البادية ، فيجهزه النبي صلى الله عليه وآله وسلم إذا أراد أن يخرج ، فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم : « إن زاهراً باديتنا ونحن حاضروه » ، وكان رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] يحبه ، وكان رجلاً دميماً ، فأتاه النبي صلى الله عليه وآله وسلم يوماً - وهو يبيع متاعه - فاحتضنه من خلفه ولا يبصره ، فقال : من هذا ؟ أرسلني ، من هذا ؟ أرسلني ، فالتفت ، فعرف النبي صلى الله عليه وآله وسلم

١- الزيادة من المصدر .

٢- سقط من المصدر قوله : (تداعبنا يعني : تمازحنا) .

فجعل لا يألُو ما (١) ألصق ظهره بصدر النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم حين عرفه ، فجعل النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : « من يشتري العبد ؟ » فقال [الرجل] (٢) : يا رسول الله ! إذا والله تجدني كاسداً ! فقال النبي صلى الله عليه [وآله] : « لكن عند الله لست بكاسد » ، أو قال : « أنت عبد الله غال » .

حدّثنا عبد بن حميد ، حدّثنا مصعب بن المقدم ، حدّثنا المبارك بن فضاله ، عن الحسين ، قال : أتت عجز النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم < ١٥٥٧ > فقالت : يا رسول الله ! ادع الله أن يدخلني الجنة ، فقال : « يا أمّ فلان ! إن الجنة لا تدخلها عجز » ، قال : فولّت تبكي ، فقال : « أخبروها إنها لا تدخلها وهي عجز ، إن الله عزّ وجلّ يقول : (إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً * فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً * غُرُبًا أَتْرَابًا) (٣) » .

وقاضى ابوالفضل عياض بن موسى اليحصبي در كتاب “ شفا في تعريف حقوق المصطفى ” كفته :

١- [الف] لا يألُو . . (ما) مصدرية . . [(ألصق)] . . أي لا يقصر في إصاقه ظهره بصدر النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم . (١٢) أشرف الوسائل . [صفحه : ٣٣٤] .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الشمائل المحمدية والخصائل المصطفوية : ١٩٣ ، والآية الشريفة في سورة الواقعة (٥٦) : ٣٧ .

قال جرير بن عبد الله : ما حجبني رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قط منذ أسلمت ، ولا رأني إلا تبسم ، وكان يمازح أصحابه ويخالطهم ، ويحادثهم ، ويلعب صبيانهم ، ويجلسهم في حجره ، ويجيب دعوه العبد والحرّ والأمة والمسكين ، ويعود المرضى في أقصى المدينة ، ويقبل عذر المعتذر (۱) .

و سيد جمال الدين محدث که از مشايخ اجازه مخاطب است - چنانچه از رساله او در " اصول حديث " ظاهر ميشود (۲) - در کتاب " روضه الأحاب " گفته :

عبدالله بن الحارث بن جزء (۳) گفت : ندیدم من احدی را که مزاح بیشتر از رسول خدا صلى الله عليه [وآله] وسلم کرده باشد ، ولكن مزاح او همه حق بود ، چنانکه صحابه يك بار گفتند : يا رسول الله ! به درستی که تو با ما مزاح میکنی ! یعنی و حال آنکه این طریقه مناسب منصب تو نیست ، فرمود :

« إني لا أقول إلا حقاً » .

وعايشه . . . گوید : پیغمبر صلى الله عليه [وآله] وسلم بسیار مزاح میکرد و میگفت :

۱- [الف] فصل حسن عشرته وآدابه وبسط خلقه من الباب الثاني من القسم الأول . [الشفا بتعريف حقوق المصطفى (صلى الله عليه وآله وسلم) ۱ / ۱۲۱] .

۲- تعريف العجاله النافعه (رساله اصول حديث) : ۱۰۰ .

۳- در [الف] (جزو) آمده است .

« إِنَّ اللَّهَ لَا يُؤَاخِذُ الْمَرَّاحَ الصَّادِقَ فِي مَزَاحِهِ (۱) » .

و ابوزکریا تبریزی در “ تهذیب غریب الحدیث ” گفته :

وقال فی حدیثه صلی الله علیه [وآله] وسلم : إنه كانت فیہ دعابه ، یعنی المزاح ، وفیه ثلاث لغات : المزاحه ، والمزاح ، والمزح .

وفی حدیث آخر عنه أنه قال : « إني لأمزح ولا أقول إلا حقاً » ، وذلك مثل قوله : « اذهبوا بنا إلى هذا البصير نعوده » ، لرجل مكفوف .. أي البصير القلب ..

ومنه قوله لابن أبي طلحه - وكان له نُغْر (۲) فمات ، فجعل يقول له - : « ما فعل النغیر یا ابا عمیر ؟ » وهذا حق کله ، قال : وفی حدیث النغیر : « أنه أحلَّ صید المدینة » ، وقد حرّمها فکأنه إنّمَا حرّم الشجر أن یعضد (۳) ، ولم یحرّم الطیر كما حرّم طیر مکّه ، وقد یكون وجه الحدیث أن یكون الطائر

۱- [الف] فصل ششم در بیان عادات سید سادات از خاتمه باب دوم . [روضه الأحباب ، ورق : ۲۲۵] .

۲- [الف] نُغْر - کصرد - : بلبل ، بچه گنجشک . (۱۲) . [رجوع شود به : کتاب العین ۴ / ۴۰۵ ، الصحاح ۲ / ۸۳۳ ، النهایه ۴ / ۱۷۹ ، و ۵ / ۸۶ ، لغت نامه دهخدا] .

۳- [الف] فی الحدیث : نهی أن یعضد شجرها .. أي یقطع . (۱۲) . [انظر : النهایه ۳ / ۲۵۱ ، معجم مقاییس اللغه ۴ / ۳۵۰ ، لسان العرب ۳ / ۲۹۴] .

إِنَّمَا دَخَلَ مِنْ خَارِجِ الْمَدِينَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ ، فَلَمْ يَنْكَرْ لِهَذَا .

وَمِمَّا يَبَيِّنُ لَكَ أَنَّ الدَّعَايَةَ : الْمَزَاحُ ؛ قَوْلُهُ - لَجَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ حِينَ قَالَ : « أَبْكَرًا تَزَوَّجْتَ أُمَّ ثُبَيَّاءَ ؟ » قَالَ - : « فَهَلَّا بَكَرًا تَدَاعَبَهَا وَتَدَاعَبَكَ ؟ ! » (۱) بِالْجُمْلَةِ ؛ بَعْدَ ادْرَاكِ رَوَايَاتِ مَزَاحٍ وَدَعَايَةِ جَنَابِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) قَطْعًا وَحَتْمًا ثَابِتٌ مِشْوَدٌ كَمَا طَعَنَ خِلَافَةَ مَآبٍ بِرِجَالِ جَنَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بِسَبَبِ دَعَايَةِ ، عَيْنِ طَعْنِ بِرِ سُرُورِ كَائِنَاتِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) اسْتِ وَ كَمْتَرِازِ كَلِمَةِ : (إِنْ الرَّجُلُ لِيَهْجُرَ) نِيسْتِ !! بِسَبَبِ چنانچه خِلَافَةَ مَآبٍ دَعَايَةِ جَنَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) رَا قَادِحِ خِلَافَتِ گِردانیده ، هَمچنان لَازِمِ مِیآید كَمَا جَنَابِشِ مَطَايِبَاتِ نَبَوِيَّةِ رَا - مَعَاذَ اللَّهِ - مَنَافِي نَبَوِيَّةِ هَمِ پَنَدَاشْتَه ، دِينَ وَ اسْلَامِ خُودِ رَا خَرَابِ سَاخْتَه بَاشَد .

وَأَزِ رَوَايَةِ زَرَنْدِي (۱۵۵۸) - كَمَا دَرِ مَا بَعْدَ مَنقُولِ مِشْوَدِ - ظَاهِرٌ اسْتِ كَمَا خِلَافَةَ مَآبٍ بِرِ خِطَابِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَبْلَ ازِ وَاقِعِهِ شُورِي هَمِ بِه كَثْرَتِ دَعَايَةِ طَعْنِ بِرِ جَنَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نَمُودَه ، وَ ابْنِ عَبَّاسِ جَوَابِ شَافِيٍّ ازِ اَيْنِ خَرَاْفَهِ افَادَه فَرْمُودَه كَمَا قَفَلَ سَكُوتِ بِرِ لَبِ خِلَافَتِ مَآبِ زَدَه ، يَعْني مَدَاعِبَهُ جَنَابِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) وَ اسْتِمَالَه آن حَضْرَتِ قَلْبِ صَبِيٍّ رَا بِه كَلَامِ بِلَاغَتِ نِظَامِ ذِكْرِ كَرْدَه ، بِسَبَبِ وَصْفِ اسْتِمَاعِ چنين جَوَابِ مَسْكَتِ ، بَازِ طَعْنِ

۱- تهذيب غريب الحديث : انظر : غريب الحديث لابن سلام ۱ / ۳۳۲ - ۳۳۳ .

بر آن حضرت به دعابه ، دلیل مزید انهماک در عناد و طعن بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) است .

واعجباه ! که خلافت مآب را اصلاً تنبه از ملا-حظه سیره نبویه حاصل نمیشود ، و با این همه قرب و اختصاص که حضرات دعوی آن دارند ، ملا-حظه مطایبات آن حضرت نمیکند ، و به کمال جسارت دعابه را قادح خلافت میگرداند ، و با وصف تنبیه ابن عباس هم متنبه نمیشود ، و به همان لجاج و اعوجاج قدیم دست میزند و اساس دین و اسلام می‌کند .

و سعیدالدین محمد بن احمد فرغانی - که از اکابر علما و محققین قوم است - در " شرح تائیه " ابن فارض در شرح شعر :

شوادى مباحه هوادى تنبه * بوادى فکاهات غوادى رجیه گفته :

وهذه الأسماء الذاتیه أيضاً من حیث هذا التصرف من جهة السمع المذكور فى قوله : (وسمع ، وکلی بالندا أسمع الندا) ظاهره بوصف فکاهه یعنی سماع أحادیث أهل الأُنس من طیبه ومزاح من حیث هؤلاء الأكابر ، فإنهم فى مقام التمکین الأول ومقام العرفان الأول یكونون شاهدين للحق (۱) تعالی ، شاهدين منشأ جمیع الأمور فى حضرتہ ، وشاهدين انتشاءها منها على وفق

۱- در [الف] کلمه (للحق) خوانا نیست .

الحكمه البالغه التي لا بد من وقوعها رعايه لتلك الحكمه والمصلحه ، ولا يهتمون لنازله ، ولا يهتمون لحادثه ، ولا يؤثر فيهم سماع ما يكرهون ، ولا- رؤيه ما لا- يلائمهم ، بل يكونون دائم الأُنس برَبِّهم وبكل ما يبدو ، بل كل ما يسمعون ممّا لا يلائم طباعهم يفهمون منه حكمه بالغه توجب فرحهم وبشاشتهم ، فلا- يزالون هَشَّاءَ بَشَّاءَ مَزَّاحاً ، كما حكى عن أمير المؤمنين [على] (١) - كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ الْكَرِيمَ - [(عليه السلام)] فإنه لم يلقه أحد في عين تلك الوقايح العظيمه النازله به من اختلاف الصحابه عليه ، ومحاربتهم إياه إلا بَشَّاشاً مَزَّاحاً حَتَّى أَنَّهُ يَعِيبُ عَلَيْهِ مِنْ يَغِيبُ عَنْهُ حَالَهُ ، ويقول : لولا دعابته !! فإنه (عليه السلام) كان على بصيره ومعرفه بكل ما ينزل به ، وإنه لا مندوحة عنه ، فلا يؤثر فيه شيء من ذلك أصلاً ، فلهذا كانت تلك الأسماء الذاتيه ، ولا من حيث سمع هذا الولي ظاهره بوصف الفكاهه وسماع المزاح والطيبه (٢) .

از اين عبارت واضح است كه مزاح شأن اكابر اولياست كه به مقام تمكين و مقام عرفان رسیده اند ، و به مشاهده < ١٥٥٩ > حق تعالى و شهود منشأ جميع امور در حضرت او و شهود انتشاء امور از آن بر وفق حكمت بالغه فائز

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] صفحه : ١٣٠ . [شرح تائيه ابن فارض (منتهى المدارك) ٢ / ٩٨ ، همچنين مراجعه شود به مشارق الدرارى : ٤٥٢ - ٤٥٤] .

گردیده ، و به سبب نزول نوازل رنجیده و به حدوث حوادث ژولیده نمیشوند ، و سماع مکروهات و ملاحظه ناملايمات تأثیری در ایشان نمیکند بلکه اُنسشان به پروردگار دائم میباشد ، بلکه سماع امور ناملايم طباع موجب فهم حکمت بالغه از آن میشود که آن سبب فرح و بشاشت ایشان است ، پس ایشان همیشه موصوف به هشاشت و بشاشت و تبسم و مزاح میباشند .

و هر چند این افادات متینه و تحقیقات رزینه برای تفضیح خلافت مآب و تبعیدشان از درجه اکابر و عرفا کافی و بسند است ، و وصول به درجه اکابر و عرفا را چه ذکر ، معرفت خواص مرتبه اکابر و عرفا هم خلافت مآب را حاصل نبود ، بلکه جسارت بر تقییح فضیلت جلیله ایشان مینمود !

لکن فرغانی اکتفا بر ما ذکر نموده به تصریح تمام اتصاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به صفت بشاشت و مزاح بیان کرده و به کلمه بلیغه : (یعیب علیه من یغیب عنه حاله) جهل و نادانی طاعن و عائب ثابت کرده ، فله درّه .

و از اینجا و امثال آن مزید شناعت تعصب قوم واضح میگردد که باوصف این همه بی خبری و جسارت خلافت مآب - که اصلاً به حقیقت و منشأ مزاح جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و نرسیده و درنیافته که آن به سبب کمال بصیرت و معرفت و به محض تأسی جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) بوده - حضرت او را ولی کامل و عارف راسخ گمان میبرند ، و به خرافات و هفوات بی اصل دست

میزند ، چنانچه از “ ازاله الخفا ” و امثال آن ظاهر میشود (۱) .

و بالفرض اگر نزد خلافت مآب - به سبب استیلای مواد عناد و استحواذ فظاظت و غلظت و جفا - مزاح و بشاشت - که مزید حسن آن و دلالت آن بر کمال معرفت و استقلال و نهایت بصیرت و عدم تأثر از فوادم و سوانح دریافتی - امر قبیح بود و سالب خلافت ، [فعل] . . . (۲) جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) هم - العیاذ بالله ! - به زعم باطلش لایق استناد و احتجاج و دافع عناد و لجاج نبوده پس کاش خود از مزاح احتراز میکرد ، لکن بلامبالات به تعبیر : (لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ) (۳) جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به دعابه مطعون میسازد ، حال آنکه دعابه آن حضرت دعابه حق به تأسی دعابه نبویه بوده بلاریب ، و خودش مرتکب دعابه باطل و سخریه غیر مشروع یعنی تعبیر و تعیب بعض صحابه به ذنب مهجور و متروک - که فاعلش توبه از آن نموده - میکرد ، چنانچه (۴) ابو عمر یوسف بن عبدالله - المعروف ب : ابن عبدالبرّ - النمری در کتاب “ استیعاب ” گفته :

۱- مراجعه شود به ازاله الخفاء ۲ / ۱۴۲ (رساله تصوف فاروق اعظم) و ۲ / ۱۶۶ الفصل الرابع فی مکاشفات الفاروق الأعظم)

۲- در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است .

۳- الصف (۶۱) : ۲ .

۴- [الف] ف [فایده :] مزاح باطل عمر با سواد بن قارب و تعبیر او به کهنات که از آن توبه کرده .

سواد بن قارب الدوسى - كذا قال ابن الكلبي ، وقال ابن أبى خيثمه : سواد بن قارب سدوسى من بنى سدوس - ، قال أبو حاتم : له صحبه ، قال أبو عمر : كان يتكهن فى الجاهليه ، وكان شاعراً ، ثم أسلم ، وداعبه عمر يوماً فقال : ما فعلت كهانتك يا سواد ؟ فغضب وقال : ما كُنا عليه < ١٥٦٠ > - نحن وأنت ! [يا عمر] (١) - من جاهليتنا وكفرنا شرّ من الكهانه ! فما لك تعيرنى بشيء تبثّ منه ، وأرجو من الله العفو عنه ؟ !

وقد روى : أنّ عمر إذا قال له - وهو خليفه - : كيف كهانتك اليوم ؟ غضب سواد ، وقال : يا أمير المؤمنين ! ما قالها لى أحد قبلك .. فاستحى عمر ، ثم قال : إيه يا سواد ! الذى كنا عليه من الشرك أعظم من كهانتك (٢) .

و على بن برهان الدين الحلبي الشافعى در كتاب " انسان العيون فى سيره الأمين المأمون " كفته :

وفى كلام السهيلي : إن عمر ... مازح سواداً ... فقال له : ما فعلت كهانتك يا سواد ؟ فغضب ، وقال له سواد ... : قد كنت أنا وأنت على شرّ من هذا من عباده الأصنام وأكل الميتات ! أفتعيرنى

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] حرف السين . [الاستيعاب ٢ / ٦٧٤] .

بأمر قد تبُّ منه ؟ ! فقال عمر . . . : اللهم غفراً . فليتأمل ، والله أعلم (١) .

و حافظ شهاب الدين ابوالفضل احمد بن على بن حجر عسقلانى در “ اصابه فى تمييز الصحابه “ گفته :

سواد بن قارب الدوسى ، قال البخارى وأبو حاتم والبرزنجى والدارقطنى : له صحبه ، روى ابن أبى خيثمه ومحمد بن هارون الرويانى من طريق أبى جعفر الباقر [(عليه السلام)] قال : دخل رجل يقال له : سواد بن قارب السدوسى على عمر ، فقال : يا سواد ! نشدتك بالله هل تحسن من كهانتك شيئاً اليوم ؟ قال سبحان الله ! والله يا أمير المؤمنين ! ما استقبلتُ أحداً من جلسائك بمثل ما استقبلتني به ! فقال : سبحان الله يا سواد ! ما كنا عليه من شركنا أعظم من كهانتك (٢) .

١- [الف] باب ما جاء من أمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عن أحبار اليهود ، وعن الرهبان من النصارى ، وعن الكهان . [السيره الحليه ١ / ٣٢٢ - ٣٢٣] .

٢- الاصابه ٣ / ١٨١ .

۳. اعتراف به اولویت امیر مؤمنان علیه السلام وعدم انتخاب آن حضرت

وجه سوم (۱) آنکه از روایات عدیده این قصه ظاهر است که عمر بن الخطاب جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از دیگران اولی و احق به خلافت میدانست و اعتراف و اقرار به آن میکرد، پس عدم استخلاف آن حضرت - باوصف علم به اولویت و احقیت آن حضرت - دلیل قاطع و برهان ساطع بر مزید جور و حیف و ظلم و زیغ و عدوان و خیانت مسلمین و ترک مناصحت مؤمنین و عدم مخافت از مؤاخذة رب العالمین و فقد استحیا از جناب سید المرسلین - صلی الله علیه و آله أجمعین - و انهماک تمام در اتلاف حقوق اهل بیت طاهرین (علیهم السلام) است .

اما امر اول : پس از روایت "استیعاب" - که سابقاً گذشته - واضح است که : هرگاه ابن عباس حالت قلق و اضطراب خلافت مآب دید و تنفس شدید او بشنید کلمه : (سبحان الله) بر زبان آورد و گفت : قسم به خدا که خارج نکرده از تو این تنفس را - ای امیرالمؤمنین ! - مگر امری عظیم ، پس خلافت مآب گفت که : وای بر تو ای ابن عباس ! نمیدانم که چه کنم با امت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) ؟ ابن عباس گفت که : چرا ؟ - یعنی چرا این همه تجاهل میورزی ؟ - حال آنکه تو بحمدالله قادر هستی بر آنکه بنهی این را - یعنی امر

۱- [الف] ف [فایده :] عمر جناب امیر [(علیه السلام)] را اولی و احق به خلافت میدانست و باز خلیفه نکرد آن حضرت را .

خلافت را - به جای اعتماد ، خلافت مآب ارشاد کرد به ابن عباس < ۱۵۶۱ > که : گمان میکنم تو را که بگویی که : صاحب تو اولای مردم به خلافت است ، یعنی علی (علیه السلام) ، ابن عباس گفت که : آری قسم به خدا به درستی که من هر آینه میگویم این را - یعنی میگویم که : اولای مردم و احقّ ایشان به خلافت علی بن ابی طالب (علیه السلام) است - به سبب سابقه و علم و قرابت آن حضرت ، پس خلافت مآب هم به مزید انصاف اعتراف به حق کرد و ارشاد نمود که : به درستی که او - یعنی علی (علیه السلام) - چنان است که ذکر کردی - یعنی آن حضرت اولای ناس و احقّ ایشان به خلافت است به سبب سابقه فضائل و مآثر و علم و قرابت سید الأوائل والأواخر (صلی الله علیه وآله) - ولکن او کثیر الدعابه است ، یعنی مزاح بسیار دارد (۱) .

و از روایت ابن قتیبه ظاهر شد که عمر به خطاب جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفته که : و مانع نمیشود مرا از تو - ای علی - مگر حرص تو بر خلافت ، و به درستی که تو احرای قوم هستی اگر والی آن بشوی به اینکه اقامه کنی - یعنی برداری - مردم را بر حق مبین و صراط مستقیم مستبین (۲) .

و اما امر ثانی (۳) : پس هر چند از مزید ظهور و وضوح ، محتاج اظهار بیان

۱- الاستیعاب ۳ / ۱۱۱۹ .

۲- الامامه والسیاسه ۱ / ۴۱ - ۴۳ (تحقیق الشیری) ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقیق الزینی) .

۳- [الف] ف [فایده :] استخلاف مفضول و ترک استخلاف افضل ناجایز است .

و اقامه شاهد و برهان نیست ، لکن بعض شواهد آن هم مذکور میشود :

شاه ولی الله والد مخاطب - که مخاطب او را آیتی از آیات الهی و معجزه ای از معجزات جناب رسالت پناهی میدانند (۱) - در کتاب "ازاله الخفاء" - که مخاطب به آن در باب امامت حواله کرده و بر دلائل و براهین آن نازیده (۲) - گفته :

أخرج الحاكم ، عن عبد الله بن عباس ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « من استعمل رجلا من عصابة وفي تلك العصابة من هو أرضى لله منه فقد خان الله ، وخان رسوله ، وخان المسلمين » (۳) .

از این عبارت ظاهر است که هر کسی که عامل کند مردی را که مفضول و مرجوح باشد ، پس او خیانت خدا و خیانت رسول و خیانت مسلمین کرده .

پس حسب این حدیث شریف که مقبول والد مخاطب است ظاهر گردید که استخلاف افضل و اولی واجب است ، پس خلافت مآب در ترک استخلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - با وصف علم به افضلیت و اولویت آن

۱- تحفه اثنا عشریه : ۱۸۴ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۱۸۳ .

۳- ازاله الخفاء ۱ / ۱۶ .

حضرت - مرتكب خیانات ثلاثه ، اعنى خیانت خدا و خیانت رسول [(صلى الله عليه وآله وسلم)] و خیانت مسلمین باشد (١)

و تقى الدين احمد بن عبدالحليم بن تيميه حنبلى در " منهاج السنه النبويه فى نقض كلام الشيعه والقدریه " گفته :

اتفقوا على مبايعه عثمان بغير رغبه ولا رهبه ، فيلزم أن يكون هو الأحقّ ، ومن كان هو الأحقّ كان هو الأفضل ، فإن أفضل الخلق من كان أحقّ أن يقوم مقام رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبى بكر وعمر ، وإنّما قلنا : يلزم أن يكون هو الأحقّ ؛ لأنه لو لم يكن ذلك للزم إمّا جهلهم وإمّا ظلمهم ، فإنه إذا لم يكن أحقّ وكان غيره أحقّ فإن لم يعلموا ذلك كانوا جهّالا ، وإن علموه وعدلوا عن الأحقّ إلى غيره كانوا ظلمه ، فتبيّن أن عثمان إن لم يكن أحقّ لزم إمّا جهلهم وإمّا ظلمهم ، وكلاهما [(عليه السلام)] منتفیان (٢) .

أما أولا (٣) ؛ فلأنهم أعلم بعثمان وعلى منّا ، وأعلم بما قاله الرسول فيهما منّا ، وأعلم بما دلّ عليه القرآن < ١٥٦٢ > فى ذلك منّا ،

١- چهار سطر گذشته - از (كه استخلاف افضل و اولى واجب است . . .) تا اینجا - در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- فى المصدر : (منتف) .

٣- لم يرد فى المصدر : (أما أولا) .

ولأنهم خير القرون ؛ فيمتنع أن يكون نحن أعلم منهم بمثل هذه المسائل مع أنهم أحوج إلى علمها منا ، فإنهم لو جهلوا مسائل أصول دينهم وعلمناها نحن لكنا أفضل منهم . . وذلك ممتنع .

وكونهم علموا الحقّ وعدلوا عنه ؛ أعظم وأعظم ، فإن ذلك قدح في عدالتهم ، وذلك يمنع أن يكونوا خير القرون بالضرورة ، ولأن القرآن قد أثنى عليهم ثناءً يقتضى غايه المدح ، فيمتنع إجماعهم وإصرارهم على الظلم الذى هو ضرر فى حق الأمة كلّها ، فإن هذا ليس ظلماً للممنوع من الولاية فقط ، بل هو ظلم لكلّ من منع نفعه عن ولاية الأحقّ بالولاية ؛ فإنه إذا كان راعيان أحدهما هو الذى يصلح للرعايه ويكون أحقّ بها ، كان منعه من رعايتها يعود بنقص الغنم حقّها من نفعه ، ولأن القرآن والسنة دلّ (١) على أن هذه الأمة خير الأمم وإن خيرها أولوها (٢) . . ! فإن كانوا مصرّين على ذلك لزم أن تكون هذه الأمة شرّ الأمم ، وأن لا يكون أولوها (٣) خيرها ، ولأننا نحن نعلم أن المتأخرين ليسوا مثل

١- فى المصدر : (دلاً) ، وهو الظاهر .

٢- كذا ، وفى المصدر : (أولها) .

٣- كذا ، وفى المصدر : (أولها) .

الصحابه ، فإن كان أولئك ظالمين مصرين على الظلم ، فالأُمَّه كلها ظالمه . . فليست خير الأمم (۱) .

از این عبارت واضح است که ترک استخلاف افضل و اولی و احق ، ظلم عظیم و جور فحیم است که ضرر آن در حق جمیع امت ساری و فساد آن در تمام عالم جاری ، چه این معنا محض ظلم بر ممنوع من الولایه نیست بلکه آن ظلم است بر هر کسی که منع کرده شد از ولایت احق ، پس بحمدالله ثابت شد که خلیفه ثانی به ترک استخلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مرتکب ظلم عظیم و جور فاحش و عدوان قبیح و طغیان فزاینده و به جمیع امت مرحومه ضرر رسانیده و ظلم بر ایشان نموده .

و اما نسبت خلافت مآب حرص خلافت را به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و این را مانع استخلاف آن حضرت گردانیدن چنانچه از روایت ابن قتیبه ظاهر است (۲) ، پس اگر غرض از آن معاذ الله ! ادعای حرص بر دنیای دنیه است ، فهو کذب و بهتان و بغض و شتآن و اگر غرض حرص بر اقامه عمود دین و دفع بدعات معاندین است پس آن مثبت کمال فضیلت و جلالت است نه باعث حرمان و داعی خذلان ، اللهم إلا عند من هو کامل العداوه للإیمان ، نافض الید عن الإیقان .

۱- [الف] الدلیل الثانی عشر من المنهج الرابع فی الدلائل العقلیه من الفصل الثالث . [منهاج السنه ۸ / ۲۲۶ - ۲۲۷] .

۲- الامامه والسیاسه ۱ / ۴۱ - ۴۳ (تحقیق الشیری) ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقیق الزینی) .

و از روایات عدیده اعتراف خلافت مآب به انحصار عمل به حق و حمل مردم بر صراط مستقیم و محجّه بیضا در ذات قدسی سمات جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ظاهر است، چنانچه از روایت ولی الله که در "ازاله الخفا" در رساله کلمات عمر در سیاست ملک و تدبیر منازل و معرفت اخلاق آورده واضح است که عمر به ابن عباس گفته که: به درستی که خدای تعالی اگر بردارد ایشان را بر کتاب ربّ ایشان و سنت نبیّ ایشان تولیت خلافت به صاحب تو کند، آگاه باش به درستی که ایشان اگر والی امر خود کنند او را، بردارد < ۱۵۶۳ > ایشان را بر محجّه بیضا و صراط مستقیم (۱).

و از روایت ابن اسحاق که ابوالحسن ماوردی نقل کرده ظاهر است که: ابن عباس خلافت مآب را روزی در حالت کرب و انزعاج یافت و شنید که ارشاد مینماید که: نمیدانم چکنم در این امر برخیزم یا نشینم؟ و این کنایه از مزید قلق و انزعاج و شدت اضطراب و اختلاج است، پس ابن عباس به تسلیت و تسکین خاطر حزین خلافت مآب عرض کرد که: آیا برای تو رغبت است در علی [(علیه السلام)]؟ پس ارشاد کرد که: به درستی که او - یعنی علی (علیه السلام) - برای خلافت هر آینه اهل است و لکن او مردی است که در او دعابه است و به درستی که هر آینه من میبینم او را که اگر متولی امور شما شود هر آینه بردارد شما را بر طریقه [ای] از حق که میشناسید آن را (۲).

۱- ازاله الخفاء ۲ / ۱۹۴ - ۱۹۵ .

۲- الأحكام السلطانیة ۱ / ۱۲ .

و از روایت دیگر ابن اسحاق - که آن را هم ماوردی نقل فرموده - واضح است که : هرگاه خلافت مآب بعد مجروح شدن به دولت سرا تشریف داد و مردم به خدمت او حاضر شده درخواست استخلاف عثمان نمودند ، خلافت مآب استنکاف از استخلافش نمود و بُعد از حبّ جنت به سبب حبّ مال در حق آن با کمال ثابت کرد ، و باز مردم مشرف به اذن دخول گردیدند و به خدمت شریفش رسیدند و استخلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) خواستند ، خلافت مآب ارشاد کرد که در این وقت خواهد برداشت شما را بر طریقه [ای] که آن حق است .

و این ارشاد باسداد نص واضح و برهان قاطع بر تعیین آن حضرت برای خلافت است خصوصاً بعد قدح و جرح ثالث .

پس فرزند ارجمند خلافت مآب را یارای ضبط درد جگر و تاب رعایت فظاظت و غلظت پدر نماند ، ناچار اظهار اضطراب به اکباب بر خلافت مآب نمود و عرض کرد که : ای امیرالمؤمنین ! و چه چیز منع میکند تو را از او ؟ ! یعنی جناب علی بن ابی طالب (علیه السلام) ، غرض حضرت ابن عمر آنکه هرگاه حقیقت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و احقیقت آن حضرت به خلافت به این مثابه میدانی باز چرا دامن از استخلاف آن حضرت میافشانی ؟

چون این حجت و سؤال فرزند با کمال شنید بلکه مطلع بر الزام صریح و افحام فسیح گردید اعتذار آورد من الخیانه و حيله واهیه بی اصل و بی قرار بر زبان گهربار - که هیچ عاقلی آن را به سمع اصغرا جا ندهد - آورد ، یعنی ارشاد

که : ای پسرک ! آیا من تحمل کنم بارهای مردم را در حال زندگی و موت ؟ (۱) و از روایت جاحظ ظاهر است که عمر به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفته که : برای خدا هستی تو ، یعنی مختار و پسندیده خدا هستی ، اگر نمیبود دعابه در تو ، آگاه باش قسم به خدا که هر آینه اگر والی بشوی ایشان را ، هر آینه برداری ایشان را بر حق واضح و محجه بیضا (۲) .

و ابن عبدالبرّ در “ استیعاب ” میفرماید :

أخبرنا محمد بن الصباح ، حدّثنا عبد العزيز الدراوردي ، عن عمر مولى غفره ، عن محمد بن كعب ، عن عبد الله بن عمر ، قال : قال عمر لأهل الشورى : لله درّهم ، لو (۳) ولّوها الأصلع (۴) كيف يحملهم على الحقّ ، ولو كان السيف على عنقه ! فقلت : أتعلم ذلك منه ولا تولّيه ؟ ! قال : إن لم أستخلف < ۱۵۶۴ > وأتركهم فقد تركهم من هو خير مني (۵) .

۱- الأحكام السلطانية ۱ / ۱۳ .

۲- شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۸۵ - ۱۸۶ .

۳- فی المصدر : (إن) .

۴- [الف] الأصلع : الذی انحسر الشعر عن رأسه . (۱۲) . [وفي المصدر : (الأصيلع) وهو خطأ ، وفي كنز العمال : (الأصيلع) . [(

۵- [الف] صفحہ : ۱۷۵ / ۲۱۴ ترجمه علی بن ابی طالب [(علیه السلام)] . [الاستیعاب ۳ / ۱۱۳۰] .

و ابو عبدالله حاكم در " مستدرک على الصحيحين " گفته :

حديث الشورى مخرّج فى الصحيحين لكننى قد أوردت هاهنا أحرفاً صحيحه الإسناد مفیده غريبه :

حدّثنا أحمد بن يعقوب الثقفى و محمد بن أحمد الجلاب ، قالاً : حدّثنا الحسن بن على بن شبيب المعمرى ، حدّثنا محمد بن الصباح ، حدّثنا عبد العزيز بن محمد ، عن عمر مولى غفره ، عن محمد بن كعب ، عن ابن عمر . . . ، قال : قال عمر لأصحاب الشورى : لله درّهم لو ولّوها الأصلع كيف يحملهم على الحقّ ، وإن حمل على عنقه بالسيف ، قال : فقلت : تعلم ذلك منه ولا تولّيه ؟ ! قال : إن أستخلف فقد استخلف من هو خير منى ، وإن أترك فقد ترك من هو خير منى (١) .

و در " كنز العمال " مسطور است :

عن ابن عمر ، قال : قال عمر لأصحاب الشورى : لله درّهم لو ولّوها الأصلع (٢) كيف يحملهم على الحقّ ، وإن حمل على عنقه بالسيف ! فقلت : تعلم ذلك منه ولا تولّيه ؟

١- المستدرک ٣ / ٩٥ .

٢- فى المصدر : (الأصلع) .

قال : إن أستخلف فقد استخلف من هو خير مني ، وإن أترك فقد ترك من هو خير مني (١) . ك .

و نیز در “کنز العمال” مسطور است :

عن عمرو بن ميمون قال : شهدت عمر يوم طعن ، فما معنى أن أكون في الصفّ المقدم إلا هيئته ، وكان رجلاً مهيباً ، وكنت في الصفّ الذي يليه ، وكان عمر لا يكبر حتى يستقبل الصفّ المقدم بوجهه ، فإن رأى رجلاً متقدماً من الصف أو متأخراً ضربه بالدره ، فذاك الذي منعى منه ، وأقبل عمر فعرض له أبو لؤلؤة فطعنه ثلاث طعنات ، فسمعت عمر وهو يقول - هكذا بيده قد بسطها - : دونكم الكلب ، قد قتلني ، وماج الناس بعضهم في بعض . . فصلّى بنا عبد الرحمن بن عوف بأقصر سورتين في القرآن : (إذا جاء نصرُ اللهِ والفتحُ) (٢) و (إنا أعطيناك الكوثرَ) (٣) ، واحتمل عمر ، فدخل الناس عليه ، فقال : يا عبد الله بن عباس ! اخرج فناد في الناس : أيها الناس ! إن أمير المؤمنين يقول : أعن ملأ منكم هذا ؟ فقالوا : معاذ الله ! ما علمنا ولا اطلعنا ، فقال : ادعوا

١- [الف] صفحه : ١٧٩ ، الفرع الثالث في خلافة عثمان ، من الفصل الثاني ، من الباب الثاني ، من كتاب الإمارة ، من حرف الهمزة . (١٢) . [كنز العمال ٥ / ٧٣٤] .

٢- النصر (١١٠) : ١ .

٣- الكوثر (١٠٨) : ١ .

لى طبيباً ، فدعى إليه الطبيب ، فقال : أىّ الشراب أحبّ إليك ؟ فقال : النبيذ ، فسقى نبيذاً ، فخرج من بعض طعناته ، فقال الناس : هذا صديد ، اسقوه لبناً ، فسقى لبناً ، فخرج ، فقال الطبيب : ما أراك تمسى . . فما كنت فاعلاً فافعل ، فقال : يا عبد الله بن عمر ! ائتنى بالكتف الذى أثبت فيها شأن الجدّ بالأمس ، فلو أراد الله أن يمضى ما فيه أمضاه ، فقال له ابن عمر : أنا أكفيك محوها ، فقال : والله لا يمحوها أحد غيرى ، فمحاها عمر بيده ، وكان فيها فريضة الجدّ ، ثم قال : ادعوا لى علياً [(عليه السلام)] وعثمان ، وطلحه ، والزبير ، وعبدالرحمن بن عوف ، وسعداً ، فلمّا خرجوا من عنده قال عمر : إن ولّوها الأجلح سلك بهم الطريق ، فقال له ابن عمر : فما يمنعك يا أمير المؤمنين ؟ قال : أكره أن أتحمّلها حيّاً وميتاً . ابن سعد ، والحارث ، حل . واللالكائى ، وصحّح (١) .

و در "رياض النضره" مسطور است :

< ١٥٦٥ > عن عمرو بن ميمون ، قال : شهدت عمر يوم طعن ، وما منعى أن أكون فى الصف المقدم إلا هيته ، وكان رجلاً مهيباً ، وكنت فى الصف الذى يليه ، فأقبل عمر ، فاعترض له أبو لؤلؤه - غلام المغيره - فناجا عمر قبل أن تسوى الصفوف ، ثم

١- [الف] ذكر وفاته ، من الفصل الفاروق ، من باب فضائل الصحابه ، من كتاب الفضائل ، من قسم الأفعال ، من حرف الفاء . (١٢) . [كنز العمال ١٢ / ٦٧٩ - ٦٨٠] .

طعنه ثلاث طعنات ، فسمعت عمر وهو يقول : دونكم الكلب ، إنه قتلنى . . وماج الناس ، فأسرعوا إليه ، فخرج ثلاثة عشر رجلاً ، فانكفاً عليه رجل من خلفه ، فاحتضنه ، وحمل عمر ، فماج الناس بعضهم فى بعض حتى قال قائل : الصلاة يا عباد الله ! (١) طلعت الشمس ، فقدّموا عبد الرحمن بن عوف ، فصلّى بنا بأقصر سورتين فى القرآن : (إذا جاء نَصِيرُ اللَّهِ) و (إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُؤْتْرَ) ، واحتمل عمر ، ودخل الناس عليه ، فقال : يا عبد الله ! اخرج فناد فى الناس أعن ملأ منكم هذا ؟ فخرج ابن عباس ، فقال : أيها الناس ! إن أمير المؤمنين يقول : أعن ملأ منكم هذا ؟ فقالوا : معاذ الله ! والله ما علمناه وما اطلعناه ، وقال : ادعوا لى الطيب . . فدعوا الطيب ، فقال : أيّ الشراب أحبّ إليك ؟ قال : النبيذ . . فسقى نبيذاً ، فخرج من بعض طعناته ، فقال الناس : هذا دم ، [هذا] (٢) صديد ، فقال : اسقونى لبناً ، فخرج من الطعنه ، فقال له الطيب : لا أرى تمسى (٣) ، فما كنت فاعلا فافعل .

ثم ذكر تمام الخبر فى الشورى ، وتقديم صهيب فى الصلاة ، وشهادة ابن عمر ، وقال :

١- در [الف] اشتباهاً : (عبد الله) آمده است .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- فى المصدر : (أن تمشى) .

إن ولّوها الأجلح يسلك بهم الطريق المستقيم - يعنى علياً [(عليه السلام)] - فقال له ابن عمر : فما منعك أن تقدّم علياً [(عليه السلام)] ؟ قال : أكره أن أحملها حياً وميتاً . خرّجه النسائي (١) .

و نیز در “رياض النضره” مذکور است :

وفى روايه : لله درّهم إن ولّوها الأصيلع كيف يحملهم على الحقّ وإن كان السيف على عنقه (٢) .

و ابو عبدالله محمد بن سعد الزهرى در “طبقات الصحابه و التابعين” روايتى طولانى متضمن ذكر قتل عمر آورده و در آن مذکور است :

ثم قال - يعنى عمر - : ادعوا لى علياً [(عليه السلام)] ، وعثمان ، وطلحه ، والزبير ، وعبد الرحمن بن عوف ، وسعداً ، فلم يكلم أحداً منهم غير على [(عليه السلام)] وعثمان ، فقال : يا على ! لعلّ هؤلاء القوم يعرفون لك قرابتك من النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وصهرك ، وما آتاك الله من الفقه والعلم ، فإن وُلّيت هذا الأمر فاتق الله فيه . . ثم دعا عثمان فقال : يا عثمان ! لعلّ هؤلاء القوم يعرفون لك صهرك من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وسنك وشرفك ، فإن وُلّيت

١- [الف] صفحه : ١٦١ / ٢٨٩ الفصل الحادى عشر فى ذكر فضله وما يتعلّق به من الباب الثانى من القسم الثانى . (١٢) .
الرياض النضره ٢ / ٩٥ (چاپ مصر) .

٢- [الف] صفحه : ١٦١ / ٢٨٩ الفصل الحادى عشر فى ذكر مقتله ، وما يتعلّق به من الباب الثانى فى مناقب عمر من القسم الثانى . (١٢) . [الرياض النضره ٢ / ٩٥ (چاپ مصر)] .

هذا الأمر فاتق الله ، ولا تحملنّ بنى أبي معيط على رقاب الناس ، ثم قال : ادعوا لى صهيياً .. فدعى ، فقال له (١) : صلّ بالناس ثلاثاً ، وليخلّ هؤلاء القوم فى بيت ، فإذا اجتمعوا على رجل فمن خالفهم فاضربوا رأسه .. ! فلما خرجوا من عند عمر قال عمر : لو ولّوها < ١٥٦٦ > الأجلح سلك بهم الطريق .

فقال له ابن عمر : فما يمنعك يا أمير المؤمنين !

قال : أكره أن أتحمّلها حيّاً وميتاً .. ! إلى آخره (٢) .

و در “فتح البارى شرح صحيح بخارى” - در شرح حديث مقتل عمر - مسطور است :

قوله : (وقال : أوصى الخليفة بعدى) .

فى روايه ابن (٣) إسحاق ، عن عمرو بن ميمون ، فقال : ادعوا لى علياً [(عليه السلام)] ، وعثمان ، وعبد الرحمن ، وسعداً ، والزبير ، وكان طلحه غائباً ، قال : فلم يكلم أحداً منهم غير عثمان وعلى [(عليه السلام)] .

فقال : يا على ! لعلّ هؤلاء القوم يعلمون لك حَقّك ، وقرابتك من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وصهرك ، وما آتاك الله

١- (فقال له) در حاشيه [الف] به عنوان استظهار آمده ، و در مصدر (له) نيامده است .

٢- [الف] صفحه : ٣٧٥ ، باب استخلاف عمر . [الطبقات الكبرى ٣ / ٣٤١ - ٣٤٢] .

٣- فى المصدر : (أبى) .

من الفقه والعلم ، فإن وُليت هذا الأمر فاتق الله فيه . . ثم دعا عثمان فقال : يا عثمان ! . . فذكر له نحو ذلك .

ووقع في روايه إسرائيل ، عن ابن (١) إسحاق في قصه عثمان : فإن ولّوك هذا الأمر فاتق الله (٢) ولا تحملنّ بنى أبي معيط (٣) على رقاب الناس ، ثم قال : ادعوا لي صهيياً . . فدعى له ، فقال : صلّ بالناس ثلاثاً ، ولتخلّ (٤) هؤلاء القوم في بيت ؛ فإذا اجتمعوا على رجل فمن خالف فاضربوا عنقه . . فلما خرجوا من عنده قال : إن يولّوها الأجلح يسلكك بهم الطريق ، فقال له ابنه : ما يمنعك - يا أمير المؤمنين ! - منه ؟ قال : أكره أن أتحمّلها حياً وميتاً . .

وقد اشتمل هذا الفصل على فوائد عديده (٥) .

١- في المصدر : (أبي) .

٢- از (فيه . . ثم دعا عثمان . .) - سه سطر قبل - تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

٣- در [الف] اشتهاً : (معط) آمده است .

٤- في المصدر : (وليلح) .

٥- قسمت (وقد اشتمل هذا الفصل على فوائد عديده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است . [الف] باب قصه البيعه من مناقب عمر بن الخطاب من أبواب المناقب . [فتح الباری ٧ / ٥٥] .

و چنانچه خلافت مآب در وقت واپسین مرتکب ظلم و جور عظیم و فاعل اعتداد جسیم در ترک استخلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) گردیده ، همچنین در تقدم خود و تقدیم ابی بکر نیز ظالم و حائف و جائز و عادى بوده ، و این معنا هم به عنایت الهی حسب اعتراف خودش ثابت است .

ابن ابی الحدید در “شرح نهج البلاغه” گفته :

روی الزبیر بن بکار - فی کتاب الموقیات - ، عن عبد الله بن عباس ، قال : إني لأماشي عمر بن الخطاب في سكه من سكه المدينة إذ قال لي : يا ابن عباس ! ما أرى صاحبك إلا مظلوماً ، فقلت في نفسي : والله لا يسيغني (۱) بها ، فقلت : يا أمير المؤمنين ! فاردد إليه ظلامته . . فانتزع يده من يدي ومضى يهمهم ساعه ، ثم وقف ، فلحقته ، فقال : يا ابن عباس ! ما أظنهم منعهم [عنه] (۲) إلا استصغروا سنه (۳) ، فقلت في نفسي : هذه شرّ من الأولى ، فقلت : والله ما استصغره الله ورسوله حين أمره (۴) أن يأخذ براءه من صاحبك . . فأعرض عني وأسرع ، فرجعت عنه (۵) .

۱- فی المصدر : (لا يسبقني) .

۲- الزيادة من المصدر .

۳- فی المصدر : (استصغره قومه) .

۴- فی المصدر : (أمراه) .

۵- [الف] صفحه : ۲۲۷ ، فی شرح قوله (علیه السلام) : (لله بلاد فلان) من الجزء الثاني عشر . [شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۴۶] .

از این روایت ظاهر است که خلیفه ثانی به خطاب ابن عباس اعتراف به رؤیت مظلومیت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمود ، یعنی اظهار کرد که بر آن حضرت در تقدم اول و ثانی ظلم و جور فزیح واقع شده ، ابن عباس به سماع این اعتراف صحیح ، نمک بر جراحت پاشید و التماس ردّ ظلامه آن حضرت به سوی آن حضرت کرد ، غرض آنکه هرگاه اعتراف به مظلومیت آن حضرت و ظلم خویش میکنی پس امر خلافت را که از آن حضرت به غضب و عدوان ستیده ای واپس به آن حضرت بکن و خود را از اصرار بر این غضب و ظلم ، سبک دوش ساز ، به سمع این حرف جگرخراش دست خود از دست ابن عباس رها ساخته و ساعتی مشغول تفکر و تأمل و سخن سازی گردیده ، هممه کنان رفت ، و بعد از آن بایستاد و هرگاه ابن عباس نزدش رسید عذر < ۱۵۶۷ > استصغار آن حضرت منسوباً إلى الأغبیار بر زبان دربار آورد ، و ابن عباس آن را عذر بدتر از گناه دانست ، و جواب مُسکت و مُفحم - که رگ گردن بشکند و با عجز و حیرت و اضطراب دچار گرداند - داد که به سماع آن خلافت مآب اعراض از ابن عباس کرد ، و اسراع در مفارقت آغاز نهاد و تاب مقاومت و مکالمه نیافت !!

و هرگاه مظلومیت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ظلم اول و ثانی به اعتراف خود خلافت مآب ثابت شد ، مطلوب اهل حق بلاکلفت به کمال وضوح و

ظهور ثابت گردید ، و ظلم ثالث و أتباع ثلاثه هم به منصفه نهایت عیان رسید .

و محتجب [نماند] که زبیر بن بکار از اعظام معتمدین عالی فخار و از مشاهیر قدمای کبار سنیان است ، حافظ ابوسعید عبدالکریم بن محمد المروزی الشافعی السمعی در کتاب “ انساب ” گفته :

صاحب کتاب النسب أبو عبد الله الزبير بن بكار بن عبد الله ابن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبير بن العوام بن خويلد الأسدي الزبيري المدني ، العلامه ، كان ثقه ، صدوقاً ، عالماً بالنسب ، عارفاً بأخبار المتقدمين ومآثر الماضين ، وله الكتاب المصنّف في نسب قريش وأخبارها ، وكتاب الموفقيات . . وغيرهما ، وولى القضاء بمكّه ، وحدث بها . . إلى آخره (۱).

و حافظ ابو عبدالله شمس الدين محمد بن احمد الذهبي در “ كاشف في أسماء الرجال ” گفته :

الزبير بن بكار أبو عبد الله بن أبي بكر الزبيري ، قاضي مكّه ، ولد ۱۷۲ ، سمع ابن عيينه وأبا ضميره ، وعنه ق (۲) والمحاملي ، صدوق ، أخباري ، علامه ، توفّي ۲۵۶ (۳) .

۱- الأنساب ۳ / ۱۳۷ .

۲- [الف] (ق) . . أي ابن ماجه القزويني . (۱۲) .

۳- الكاشف ۱ / ۴۰۱ .

وقاضى شمس الدين ابوالعباس احمد بن محمد المشتهر ب : ابن خلّكان در " وفيات الاعيان " كفته :

أبو عبد الله الزبير بن بكار - وكنيته - أبو بكر بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبير بن العوام القرشى الأسدى الزبيرى ، كان من أعيان العلماء ، وتولّى القضاء بمكّه - حرسها الله تعالى - وصنّف الكتب النافعه ، منها : كتاب أنساب قريش ، وقد جمع فيه شيئاً كثيراً ، وعليه اعتماد الناس فى معرفه نسب القرشيين ، وله غيره من مصنّفات دلّت على فضله وإطلاعه ، روى عن ابن عيينه ومن فى طبقتة ، وروى عنه ابن ماجه القزوينى وابن أبى الدنيا . . وغيرهما (١) ، وتوفّى بمكّه - وهو قاض بها - ليله الأحد لسبع ليال بقين من ذى القعدة سنه [ست و] (٢) خمسين [ومأتين ، وعمره أربع وثمانون سنه . . . وتوفى والده سنه خمس] (٣) وتسعين [ومائه] (٤) .

١- توجد فى المصدر هنا زياده أعرض المؤلف (رحمه الله) عن ذكرها لعدم الحاجه إليها .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- الزيادة من المصدر . [الف] صفحه : ١٢٤ . [وفيات الأعيان ٢ / ٣١١ - ٣١٢] .

و ابوالقاسم حسين بن محمد المعروف ب : الراغب الاصفهاني در كتاب " محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء " در مناقب جناب امير المؤمنين (عليه السلام) گفته :

عن ابن عباس - رضی الله عنهما - ، قال : كنت أسير مع عمر بن الخطاب في ليله ، وعمر على بغله وأنا على فرس ، فقرأ آية فيها ذكر < ١٥٦٨ > علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، فقال : أما - والله - يا بني عبد المطلب ! لقد كان علي [(عليه السلام)] فيكم أولى بهذا الأمر مني ومن أبي بكر ، فقلت في نفسي : لا أقالني الله إن أقلتُ (١) ، فقلت : أنت تقول ذاك يا أمير المؤمنين ! وأنت وصاحبك اللذان وثبما وانتزعتما (٢) منّا الأمر دون الناس ، فقال : إليكم يا بني عبد المطلب ! أما إنكم أصحاب عمر بن الخطاب ، فتأخرت وتقدم هنيئته ، فقال : سر لا سرت ، فقال : أعد علي كلامك ، فقلت : إنما ذكرت شيئاً ورددت عليك جوابه ، ولو سكت لسكتنا ، فقال : أما والله ما فعلنا الذي فعلنا عن عداوه ، ولكن استصغرناه ! وخشينا أن لا يجتمع عليه العرب وقريش مواتروه ! (٣) قال : فأردت أن

١- في المصدر : (أقلته) .

٢- في المصدر : (وافترعتما) .

٣- في المصدر : (لما قد وترها) . قال الخليل : الوتر : ظلامه في دم . انظر : كتاب العين ٨ / ١٣٢ . وقال الجوهري : الموتور : الذي قتل له قتيل فلم يدرك بدمه ، تقول منه : وتره يتره وترأ وتره . لاحظ : الصحاح ٢ / ٨٤٣ . ونقل ابن سلام عن الكسائي أنه قال : أن - يجنى الرجل على الرجل جنايه يقتل له قتيلا- ، أو يذهب بماله وأهله فيقال : قد وتر فلان فلاناً أهله وماله . راجع غريب الحديث لابن سلام ١ / ٣٠٧ ، وانظر - أيضاً - : النهاية لابن الأثير ٥ / ١٤٨ ، تاج العروس ٧ / ٥٨٠ .

أقول : كان رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] يبعثه في الكتيبه فينطح كبشها ولم يستصغره . . فتستصغره أنت وصاحبك ؟! فقال : لا جرم فكيف ترى - والله - مانقطع أمراً دونه ، ولا نعمل شيئاً حتى نستأذنه (۱) .

و این روایت را طراز المحدثین و عمده المعتمدین سنیان احمد بن موسی بن مردویه هم روایت کرده ، چنانچه سید علی بن طاوس در کتاب " الیقین " گفته :

فصل ۷ / وقد ذكر الحافظ المسمى : طراز المحدثين ، أبو بكر أحمد بن موسى بن مردويه في كتاب مناقب مولانا علي (عليه السلام) فيما جرت الحال عليه من كتاب محرر عليه ما يقتضى الاعتماد عليه ، فقال - ما هذا لفظه - : حدثنا أحمد بن إبراهيم بن يوسف ، قال : حدثنا عمران بن عبد الرحمن ، قال : حدثنا يحيى الحماني ، قال :

۱- [الف] صفحہ : ۲۲۶ ، فيما جاء في فضائل أعيان الصحابه من الحدّ العشرين . [محاضرات الادباء ۲ / ۴۹۵ - ۴۹۶] .

حدّثنا الحكم بن ظهير ، عن عبد الله بن محمد بن علي ، عن أبيه ، عن ابن عباس (رضى الله عنه) قال : كنت أسير مع عمر بن الخطاب فى ليله ، وعمر على بغل وأنا على فرس ، فقرأ آيه فيها ذكر على بن أبى طالب [(عليه السلام)] ، فقال : والله يا بنى عبد المطلب ! لقد كان صاحبكم أولى بهذا الأمر منى ومن أبى بكر ، فقلت فى نفسى : لا أقالنى الله إن أفلتتك ، فقلت : أنت تقول ذلك - يا أمير المؤمنين ! - وأنت وصاحبك اللذان وثبما وانتزعتما منّا الأمر دون الناس !

فقال : إليكم يا بنى عبد المطلب ! أما إنكم أصحاب عمر بن الخطاب . . وتأخّرت وتقدّم هنيهة ، فقال : سر لا سرت ، فقال : أعد على كلامك ، فقلت : إنما ذكرت شيئاً فرددت جوابه ، ولو سكتت سكتنا ، فقال : والله إنا ما فعلنا الذى فعلنا عداوه ، ولكن استصغرناه ! وخشينا أن لا تجتمع عليه العرب وقريش لما قد وترها . . !

فأردت أن أقول : وكان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يبعثه فى كتبه فينطح كبشها ، فلم تستصغره . . [فتستصغره] (١)

أنت < ١٥٦٩ > وصاحبك ؟ ! فقال : لا جرم فكيف ترى - والله - ما نقطع أمراً دونه ، ولا نعمل شيئاً حتى نستأذنه .

أقول : هذا لفظ ما ذكره ، ورواه الحافظ أحمد بن موسى بن مردويه في كتاب المناقب الذي أشرنا إليه (۱) .

بر ارباب تدبر و تأمل و اصحاب امعان و تثبت از این روایت سرا پا هدایت واضح است که : ابن عباس با عمر شیبی میرفت ، و هر دو سوار بودند عمر بر بغله و ابن عباس بر فرسی ، پس خلافت مآب آیتی خواند که در آن ذکر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود ، و بعد آن گفت : آگاه باشید ای بنی عبدالمطلب ، به درستی که بود علی [(علیه السلام)] در میان شما اولی به این امر - یعنی خلافت - از من و از ابی بکر .

و چون این کلام ، اعتراف صحیح و تصریح صریح بود به احقیق آن حضرت از اول و ثانی ، و مثبت کمال جور و ظلم و حیف آن هر دو بادیه پیمای وساوس ظلمانی ، لهذا ابن عباس خواست که او را نهایت نادم و خجل و مثل خر در گل سازد ! و در نفس خود گفت که : عفو نکند خدا مرا اگر عفو کنم من [از تو] .

و این کلام دلالت صریحه دارد بر مزید شناعة و فظاعت فعل اول و ثانی که ابن عباس اعراض را از الزام او سبب عدم عفو پروردگار دانسته .

پس ابن عباس به عمر گفت که : میگوی این را ای امیرالمؤمنین ! و تو و صاحب تو - یعنی ابوبکر - آن هر دو هستید که برجستید و انتزاع کردید از ما امر را نه مردم دیگر ؟ !

۱- [الف] صفحه : ۱۱۲ / ۱۰۴ الباب العشرون بعد المائتين . (۱۲) . [اليقين : ۵۲۳] .

و این کلام ابن عباس هم نهایت صریح است در آنکه ابوبکر و عمر در اخذ خلافت ، غاصب و ظالم و جائر و ستمکار بودند ، و مستحق خلافت بالتعین جناب امیرالمؤمنین و سیدالوصیین و افضل المجاهدین [(علیه السلام)] بود .

پس عمر به سماع این کلام بلیغ الافحام ابن عباس مبهوت گردید ، و چاره جز آن نیافت که زبان فظاظت توأمان به زجر و توییح ابن عباس بلکه سایر بنی عبدالمطلب - که همه اقارب واجب التعظیم اند ! - گشاد ، و تخویف و ترهیب ابن عباس به اختصاصشان به خود نمود .

پس ابن عباس متأخر شد و عمر متقدم گردید ، و بعد زمان اندک - به سبب استیلاى غضب - دعای بد در حق ابن عباس نمود ، و بعد آن به سبب مزید خجالت و ندامت و حیرت و انتشار ، ابن عباس را به اعاده کلام سابق امر نمود ، ابن عباس به جوابش عذر لطیف بیان کرد ، یعنی گفت که : جز این نیست ذکر کردی چیزی را و ردّ کردم بر تو جواب آن را ، و اگر سکوت میکردی سکوت میکردیم ، پس گفت عمر که : قسم به خدا نکردیم آنچه کردیم به سبب عداوت و لکن کم سن شمردیم او را - یعنی جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را - و خوف کردیم که جمع نشوند بر او عرب و حال آنکه قریش کینه با آن حضرت دارند .

ابن عباس میگوید که : خواستم که بگویم که [\(۱\)](#) : رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم)

۱- در [الف] اشتباهاً اینجا : (که) تکرار شده است .

میفرستاد آن حضرت را در لشکر پس قتل میکرد آن حضرت < ۱۵۷۰ > سردار آن را، و حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آن حضرت را کم سن نشمرد، و کم سن شمار میکنی آن حضرت را تو و صاحب تو؟!!

حاصل کلام ابن عباس آن که استصغار جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) محض مخالفت و معاندت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) است.

و هنوز ابن عباس این کلام در خاطر داشت و بر زبان نیاورده بود که خلافت مآب در مقام اعتذار از تقدیم اول و تقدم خود بر آن جناب گفت که: قسم به خدا قطع امری به غیر او نمیکنیم، و به عمل نمیآریم چیزی را تا که استیذان او نکنیم.

و این کلام دلیل کمال افضلیت آن حضرت و وجوب اطاعت و لزوم اتباع آن جناب است.

و از آن هم عصیان و عدوان ابن خطاب در جسارت بر احکام فاسده در مقامات عدیده که به غیر مشورت و اجازه آن حضرت اقدام بر آن میکرد، و نمونه [ای] از آن سابقاً گذشته، ظاهر میشود.

و محمد بن یوسف بن محمود بن الحسن الزرنندی المدنی (۱) در کتاب

۱- [الف] مخفی نماند که زرنندی مذکور، مصنف کتاب "الأعلام" است که در سیره جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) تصنیف کرده، و آن از کتب معتمده مشهوره و تصانیف معتبره معروفه است، چنانچه حسین دیاربکری در خطبه "تاریخ الخميس" گفته: أما بعد؛ فيقول المستوهب من الله ذي المنن العبد الضعيف حسين محمد بن الحسن الدياربكري - غفرالله له ولوالديه وتولهم الكرامه لديه - : هذه مجموعه من [في] سير سيد المرسلين وشماثل خاتم النبيين - صلى الله عليه وعلى آله... - انتخبتها من الكتب المعتره، تحفه للإخوان البرره، وهي: التفسير الكبير، والكشاف، وحاشيه الجرجاني الشريف [وحاشيته للشريف الجرجاني]، والكشف، والوسط [والوسط]، ومعالم التنزيل، وأنوار التنزيل، ومدارك التنزيل. إلى أن قال: وكتاب الأعلام للزرندي وتاريخ مکه للأزرقى... إلى آخره. [تاريخ الخميس ۱/ ۲ - ۳].

“ نظم درر السمطين فى فضائل المصطفى والمرضى والبتول والسبطين ” [(عليهم السلام)] كه در شروع آن گفته :

وجمعت فيه ما ورد فى فضائلهم من أحاديث ممّا نقلها العلماء والأئمة تنبيهاً على عظم قدرهم ، وشرفهم ، وموالاتهم الواجبه على جميع الأمة .. (١) إلى آخره .

و نیز گفته :

وبهذا الكتاب سلكت مسلك الشيخ الإمام العالم المحدث صدر الدين أبى إسحاق إبراهيم بن محمد المؤيد الحموى ... وأوردت فيه بعض ألفاظه فى صدر الكتاب ، ولم أقف من كتابه إلا على كراريس من أوله رأيت أنه أتى فيها بأحاديث غير مشهوره

ولا- معروفه فى كتب الحديث المعتمده ، فأضربت عن ذكرها فى كتابى هذا ، وأثبت ما كان مشهوراً مذكوراً فى الكتب المعتمده ممّا لم يذكره ، وحذفت أسانيداً حذراً من الإطاله واعتماداً على نقل الأئمه (١) .

روايت كرده :

عن نبيط بن شريط ، قال : خرجت مع على بن أبى طالب - كرم الله وجهه - [(عليه السلام)] ومعنا عبد الله بن عباس ، فلما صرنا إلى بعض حيطان الأنصار وجدنا عمر بن الخطاب جالساً وحده ينكت فى الأرض ، فقال له على بن أبى طالب (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] : « ما أجلسك - يا أمير المؤمنين ! - هاهنا وحدك ؟ » قال : لأمر همّنى فقال له على [(عليه السلام)] : « أفتريد أحدنا ؟ » فقال عمر : إن كان فعبد الله ، قال : فخلا معه عبد الله ، ومضيت مع على [(عليه السلام)] ، وأبطأ علينا ابن عباس ، ثم لحق بنا ، فقال له على [(عليه السلام)] : « ما وراءك ؟ » فقال : يا أبا الحسن ! أعجوبه من عجائب أمير المؤمنين ! أخبرك بها واكتم علىّ ، قال : « مهيم (٢) » ، قال : لما أن وليت رأيت عمر ينظر إليك ،

١- نظم درر السمطين : ٢١ .

٢- فى المصدر : (فهلم) . قال الجوهري : مهيم : كلمه يستفهم بها ، معناها : ما حالك وما شأنك ؟ انظر : الصحاح ٥ / ٢٠٣٨ ، النهايه ٤ / ٣٧٨ ، لسان العرب ١٢ / ٥٦٥ . وغيرها .

وإلى إترك ، ويقول : آه ! آه ! فقلت : بِمَ (١) تتأوّه يا أمير المؤمنين ؟ قال : < ١٥٧١ > من أجل صاحبك - يابن عباس ! - وقد أعطى ما لم يعطه أحد من آل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ولولا ثلاث هنّ فيه ما كان لهذا الأمر - يعنى الخلافة - أحد سواه ، قلت : يا أمير المؤمنين ! وما هنّ ؟ قال : كثره دعابته ، وبغض قريش له ، وصغر سنّه ، فقال له على [(عليه السلام)] : « فما رددت ؟ » قال : داخلني ما يداخل ابن العمّ لابن عمّه ، فقلت له : يا أمير المؤمنين ! أمّا كثره دعابته فقد كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يداعب ، ولا يقول إلّا حقّاً ، ويقول للصّبي ما يعلم أنه يستميل به قلبه أو يسهل على قلبه ، وأمّا بغض قريش له ، فوالله ما يبالي ببغضهم بعد أن جاهدتهم في الله حتّى أظهر الله دينه ، فقصم أقرانها ، وكسر آلهتها ، وأنكل نساءها في الله لأمه ، وأمّا صغر سنّه فلقد علمت أن الله تعالى حيث أنزل على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم (بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (٢)) وجه بها صاحبه ليبلغ عنه ، فأمره الله تعالى أن لا يبلغ عنه إلّا رجل من آلّه (٣) ، فوجّهه في إثره ، وأمره أن

١- في المصدر : (مَمَّ) .

٢- التوبه (٩) : ١ .

٣- در [الف] اشتبهاً : (له) آمده است .

يؤذن ببراءه ، فهلاً (١) استصغر الله تعالى سنّه ؟ !

فقال عمر : أمسك على واكتم ، واكتم . . فإن سمعتها من غيرك لم أنم بين لابتيتها (٢) .

و سيد شهاب الدين احمد - سبط قطب الدين ايجي - در كتاب " توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل " گفته :

وعن ابن عباس - رضى الله تعالى عنهما - : أنه رأى أمير المؤمنين عمر . . . ينظر إلى أمير المؤمنين على - كرم الله تعالى وجهه - [(عليه السلام)] ويتأوه ، فقال : ممّ تتأوه يا أمير المؤمنين ؟ قال : من أجل صاحبك - يا ابن عباس ! - وقد أعطى ما لم يعطه أحد من آل رسول الله - صلى الله عليه وعلى آله وبارك وسلّم - ولولا ثلاث هنّ فيه ما كان لهذا الأمر - يعنى الخلافه - أحد سواه ، قلت : يا أمير المؤمنين ! وما هنّ ؟ قال : كثره دعابته ، وبغض قريش له ، وصغر سنّه .

قال ابن عباس : داخلنى ما يداخل ابن العمّ لابن عمّه ، فقلت له : يا أمير المؤمنين ! أمّا كثره دعابته ، فقد كان رسول الله - صلى الله

١- فى المصدر : (فهل) .

٢- [الف] صفحه : ٢٠٠ ذكر الكلام عن الصحابه ، من القسم الثانى من السمط الأول فى مناقب أمير المؤمنين (عليه السلام) .
[نظم درر السمطين : ١٣٢ - ١٣٣] .

عليه وعلى آله وبارك وسلّم - يداعب ، ولا يقول إلا حَقًّا ، ويقول للصبي ما يعلمه أنه يستميل به قلبه . .

وأما بغض قریش له ؛ فوالله ما يبالي ببغضهم بعد أن جاهدهم في الله حتى أظهر الله تعالى دينه ، فقصم أقرانها ، وكسر آلهتها ، وأثكل نساءها في الله لأمه . .

وأما صغر سنّه ؛ فلقد علمت أن الله تعالى حيث أنزل على رسوله - صلى الله عليه وآله وبارك وسلّم - : (بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ) وجه بها صاحبه ليبلغ عنه ، فأمره الله تعالى أن < ١٥٧٢ > لا- يبلغ عنه إلا- رجل من أهله ، فوجهه في إثره ، وأمره أن يؤذن ببراءه ، فهل استصغر الله سنّه ؟ ! فقال عمر . . . : أمسك عليّ ، واكتم ، واكتم ، فإن سمعتها من غيرك لم أنم بين لابتها (١) .

رواه الزرندي ، والغرض من إيراده : قول عمر . . . : قد أعطى ما لم يعطه أحد (٢) .

١- [الف] لابه : سنگستان ، وفي الحديث : إنه حرّم ما بين لابتى المدينة ، وهما حرّتان ، وحرّه : زمين سنگلاخ سوخته . (١٢) . [مراجعه شود به : لغت نامه دهخدا ، تاج العروس ٢ / ٤٠٩ ، لسان العرب ١ / ٧٤٦ ، النهاية ٤ / ٢٧٤ ، الصحاح للجوهري ١ / ٢٢٠ ، غريب الحديث لابن سلام ١ / ٣١٤] .

٢- [الف] صفحه : ٢٢٢ ، الباب السابع والعشرون من القسم الثاني . [توضيح الدلائل على تصحيح الفضائل : ٤٨٥ - ٤٨٦] .

از این روایت ظاهر است که ابن عباس عمر را دید که به سوی جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مینگریست و تَأَوُّه میکرد - یعنی رنج و ملال و مزید قلق و انزعاج خود ظاهر میکرد - ابن عباس گفت که : از چه چیز تَأَوُّه میکنی ای امیرالمؤمنین ؟ عمر گفت که : به سبب صاحب تو ای ابن عباس حال آنکه او داده شد آنچه داده نشد [به] کسی از آل رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) ، و اگر سه چیز در او نبود ، نمیبود برای این امر - یعنی خلافت - کسی سوای او ، یعنی کسی غیر او لایق خلافت نمیبود ، ابن عباس گفت که : ای امیرالمؤمنین ! آن سه چیز چیست ؟ عمر گفت که : کثرت دعابته او و بغض قریش برای او و صغر سن او .

پس از این اعتراف صریح عمر ، ظاهر شد که استحقاق خلافت منحصر در ذات بابرکات جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود ، و ابوبکر و خودش نیز با وجود آن حضرت لایق خلافت نبودند ، ولله الحمد علی ذلک .

و اما وجوه ثلاثه که برای منع آن حضرت از خلافت ذکر کرده ، پس بطلان و مزید سخافت و رکاکت آن به وجوه کثیره ظاهر است ، و ابن عباس خود از هر سه جواب شافی و کافی داده و مهر سکوت و صموت بر لب خلافت مآب زده ، پس اتباع او چه تاب و طاقت دارند که رد آن توانند کرد ؟ !

و چون این اعتراف عمر - به غایت مرتبه ! - اظهار حق مینمود و تعللات ثلاثه مفید مزید عناد و لجاج آن مرید بود ، و بعد استماع اجوبه شافیه ابن عباس امر به امساک آن و تأکید امر کتماننش به تکرار کرد ، و ارشاد کرد که : اگر خواهیم شنید این کلمات از غیر تو نخواهم خوابید در میان هر دو

سنگستان (۱) مدینه . و این کلام دلالت صریحه دارد بر آنکه خلافت مآب این ارشاد خود را نهایت مضرّ خود میدانست و موجب غایت تفضیح و تقبیح اول و خود میدید ، لهذا ناچار مرتکب معصیت دیگر گردید که - بر خلاف آیات مانعه از کتمان حق مثل : (وَلَا تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) (۲) و غیر آن و بر خلاف روایات کمال ذمّ کتمان حق و عیب آن - ابن عباس را امر به کتمان این کلمات نمود ، و در حقیقت بنیان تفضیح خود را نزد ابن عباس مؤکّد و مشید ساخت ، و هر چند از مزید ظهور دلالت این کلمات بر مطلوب اصلا احتمال تأویل در آن نبود لکن به این افاده بدیعه نص بر نص بودن آن و عدم احتمال تأویل کرد !

و سید علی ابن طاوس - طاب ثراه - در کتاب "الیقین" گفته :

فصل ۷ و روی أيضاً الحافظ أبو بكر أحمد بن موسى بن مردويه في كتاب مناقب مولانا علي [(عليه السلام)] في المعنى الذي أشرنا إليه ما هذا لفظه :

حدّثنا أحمد بن إبراهيم بن يوسف ، قال : حدّثنا عمران بن عبد الرحيم ، قال : حدّثنا محمد بن علي بن حكيم (۳) ، قال : حدّثنا

۱- قسمت : (هر دو سنگستان) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- البقره (۲) : ۴۲ .

۳- لم یرد فی المصدر : (حدّثنا عمران بن عبد الرحيم ، قال : حدّثنا محمد بن علي بن حكيم . .) .

محمد < ۱۵۷۳ > بن سعد أبو الحسين ، عن الحسن بن عماره ، عن الحكيم بن عتبه ، عن عيسى بن طلحه بن عبيد الله ، قال :
 خرج عمر بن الخطاب إلى الشام - وأخرج معه العباس بن عبد المطلب - قال : فجعل الناس يتلقون العباس ويقولون : السلام
 عليك يا أمير المؤمنين ! - وكان العباس رجلاً جميلاً - فيقول : هذا صاحبكم ، فلما كثر عليه التفت إلى عمر ، فقال : ترى [أنا]
 (۱) والله أحقّ بهذا الأمر [منك ، فقال عمر : اسكت ، أولى - والله - بهذا الأمر] (۲) منى ومنك رجل خلفته أنا وأنت بالمدينه
 : على بن أبي طالب [(عليه السلام)] (۳) .

از این روایت ظاهر است که عباس عمّ حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به خطاب عمر گفته که : میبینی قسم به
 خدا احق به این امر از من و از تو مردی [است] که گذاشتیم (۴) او را من و تو به مدينه : على بن ابى طالب ، و عمر به جواب
 آن سکوت کرده و حرفی بر زبان نیاورده (۵) .

۱- الزیاده من بحار الأنوار .

۲- الزیاده من بحار الأنوار .

۳- [الف] الباب العشرون بعد المائتين . [اليقين : ۵۲۴ ، عنه في بحار الأنوار ۳۰ / ۲۱۳] .

۴- در [الف] اشتباهاً : (گذاشتم) آمده است .

۵- ولی بنا بر نسخه علامه مجلسی (رحمه الله) ترجمه چنین میشود که : خود عمر در پاسخ عباس - که ادعا میکرد من
 سزاوارترم به خلافت - گفت : سزاوارتر از من و تو به خلافت على بن ابى طالب است .

و محتجب نماند که ابن مردویه از اکابر علما و مشهورین محدّثین سنی است ، و “ تفسیر ” او از مشاهیر تفاسیر حدیث ایشان است ، چنانچه خود مخاطب در “ رساله اصول حدیث ” گفته :

و احادیث متعلقه به تفسیر را تفسیر گویند ، “ تفسیر ابن مردویه ” و “ تفسیر دیلمی ” و “ تفسیر ابن جریر ” و غیره مشاهیر تفاسیر حدیثند (۱) .

و سمعانی در “ انساب ” در نسبت جرباذقانی گفته :

والقاضی أبو أحمد عبد الله بن أحمد بن إسماعیل بن عبد الله العطار الجرباذقانی ، من جرباذقان (۲) إصبهان ، كان ولی القضاء بها ، روی عن علی بن جبلة و غیره من الإصبهانیین ، وحاجب ابن اركین الفرغانی ، ثمّ الدمشقی ، روی عنه أبو بكر أحمد بن موسى بن مردویه الحافظ ، وذكره فی تاریخ إصبهان (۳) .

و نیز در “ انساب ” سمعانی در نسبت اصبهانی مسطور است :

أبو عبد الله حمزه بن الحسين المؤدّب الإصبهانی ، يقال له : حمزه

۱- تعریب العجاله النافعه (رساله اصول حدیث) : ۵۴ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (باجرذقان) آمده است .

۳- الانساب ۲ / ۳۹ .

الإصبهانی ، كان من فضلاء الأدباء ، وكان صاحب تاريخ الكبير لإصبهان ، وله مصنفات في اللغة والأخبار ، يروى عن محمود بن محمد الواسطي ، وعبدان أحمد الجواليقي ، وعبد الله بن قحطبه الصالحی . . وغيرهم ، روى عنه أبو بكر بن مردويه الحافظ ، توفي قبل الستين والثلاثمائة (۱) .

وماناست (۲) به مكالمات مذكوره ابن عباس روايتي كه سابقاً از “ درّ منثور ” منقول شد ، و سيوطی آن را در “ جمع الجوامع ” هم وارد کرده ، چنانچه در “ كنز العمال ” مسطور است :

عن ابن عباس ، قال : سألت عمر بن الخطاب عن قول الله عز وجل : (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِن تَبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ) (۳) ، قال : كان رجال من المهاجرين في أنسابهم شيء ، فقالوا - يوماً - : والله لو ددنا أن الله أنزل قرآناً في نسبنا ، فأنزل الله ما قرأت ، ثم قال لي : إن صاحبكم هذا - يعني علي بن

۱- الأنساب ۱ / ۱۷۵. از قسمت : (واحدیث متعلقه به تفسیر . . .) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- یعنی : مانند است .

۳- المائده (۵) : ۱۰۱ .

أبى طالب [(عليه السلام)] - إن ولى زهد ، ولكن أخشى عجه بنفسه أن يذهب به ، قلت : يا أمير المؤمنين ! إن صاحبنا من قد علمت ، والله ما تقول : إنه غير (١) ، ولا بدّل ، ولا أسخط رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أيام صحبته ، [فقال :] (٢) ولا فى بنت أبى جهل وهو يريد أن يخطبها على فاطمه ؟ ! قلت : قال الله فى معصيه آدم (عليه السلام) : (وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً) (٣) ، فصاحبنا لم يعزم على إسخط رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ولكن الخواطر التى لا يقدر أحد دفعها عن نفسه ، وربّما كانت من الفقيه فى دين الله ، العالم بأمر الله ، فإذا تبّه عليها رجع وأتاب ، فقال : يا ابن عباس ! من ظنّ أنه يرد بحوركم فيغوص فيها معكم حتّى يبلغ قعرها فقد ظنّ عجزاً . الزبير بن بكار فى الموفقيات (٤) .

از اين روايت ظاهر است كه عمر به خطاب ابن عباس گفته : به درستي كه

١- فى المصدر : (ما نقول : إنه ما غير) . و (ما) الأولى موصوله ، والثانيه نافية .

٢- الزيادة من الدرّ المثور .

٣- طه (٢٠) : ١١٥ .

٤- [الف] فضائل عبدالله بن عباس من كتاب الفضائل من حرف الفاء من قسم الأفعال ، ٢٥٦ . [كنز العمال ١٣ / ٤٥٤ - ٤٥٥ ، الدرّ المثور ٤ / ٣٠٩ ، جامع الأحاديث الكبير (جمع الجوامع) ١٣ / ٤١٧ ، شرح ابن ابى الحديد ١٢ / ٥١] .

صاحب شما این - یعنی علی بن ابی طالب [(علیه السلام)] - اگر والی کرده شود زهد کند ، و لکن میترسم عجب او را به نفس خود (۱) که ببرد او را .

و در این . . . (۲) کلام زیغ صریح - بعد اعتراف به حق ! - نموده ، و به مفاد (المرء یقیس علی نفسه) خوف اذهاب عجب آن حضرت را - معاذالله ! - ظاهر کرده حال آنکه پر ظاهر است که حسب روایات عدیده و ارشادات سدیدة سرور کائنات (صلی الله علیه وآله وسلم) حقیقت آن حضرت و ملازمت حق با آن حضرت در جمیع احوال و جمیع اقوال < ۱۵۷۴ > و افعال ظاهر و باهر است (۳) و خودش حمل مردم [را] بر حق ، منحصر در آن حضرت میدانست ، پس این تعلل باطل و جسارت فضح در اصل مزید بغض و نفاق و عدم تصدیق ارشادات سرور کائنات (صلی الله علیه وآله وسلم) است .

و از اینجاست که هر گاه ابن عباس به ردّ خرافه او گفت که : صاحب ما کسی است که به درستی که تو دانسته [ای] ، قسم به خدا نمیگویی که او تغییر کرد و تبدیل نمود و اسخاط رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) کرد در ایام صحبت آن حضرت ؛ به جواب این کلام متانت نظام به سبب اشتعال نار بغض و استیلا

۱- در [الف] اشتهاً اینجا : (این) آمده است .

۲- در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است .

۳- در طعن دوم عمر احادیث آن از مفتاح النجاء فی مناقب آل العباء ، بدخشی ، ورق : ۵۰ - ۵۲ گذشت .

مواد عناد - معاذالله ! - اثبات اسخاط حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) خواست ، و پرده از روی نفاق و ضلال خود بر انداخت ، و آخر ابن عباس به اسکات او در این زعم باطل هم پرداخت تا آنکه خودش اعتراف به عجز تام از مقابله ابن عباس و امثالش ساخت ، یعنی ارشاد کرد که : ای ابن عباس ! هر کس که گمان کند که وارد شود دریا های شما را پس غوطه زند در آن با شما تا که برسد ته آن را پس به تحقیق که گمان کرد عجز را (۱).

۱- از (شود دریا های شما را ..) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

۴. قبح عدم انتخاب جانشین عقلاً

وجه چهارم آنکه عمر ترک استخلاف کرد حال آنکه پر ظاهر است که ترک استخلاف صراحتاً و بدهتاً تضييع و افساد و اتلاف است که عقل صراح خالص از شوائب اوهام دلالت واضحه بر وجوب استخلاف دارد .

و از اینجاست که حسب روایت ابن قتیبہ - که در صدر بحث گذشته - حضرت حمیرا خلافت مآب را به واسطه فرزند ارجمندشان حتماً و جزماً امر به استخلاف فرمود ، و مکرراً و مؤکداً از ترک استخلاف نهی فرمود ، و خشیت فتنه بر امت مرحومه بیان فرمود ، و در حقیقت کمال تأکید و تشدید و نهایت حثّ و ترغیب بر استخلاف فرمود که اولاً به کمال رعایت دأب خطاب تطیباً و تألیفاً للفظ الغلیظ ابن الخطاب ، بعد اذن دفن ، به کمال بشاشت و ابتهاج ، فرزند ارجمندش را مأمور به ابلاغ سلام فرمود ، و بعد از آن گفت که : بگو برای او - یعنی عمر - که مگذار امت محمد [(صلی الله علیه و آله وسلم)] را به غیر راعی ، و بعد از آن ، تأکید این نهی و تشدید آن به امر استخلاف بر امت صراحتاً فرمود ، و باز بنابر مزید تأکید تعقیب این امر به نهی مکرر فرمود و ارشاد نمود که : مگذار ایشان را بعد خود به حالی که مهمل باشند که نباشد در ایشان مصلح و هادی ایشان (۱) .

۱- الامامه والسیاسه ۱ / ۴۱ - ۴۳ (تحقیق الشیری) ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقیق الزینی) .

وفی إیراد لفظ : (مهمل) إشعار بکمال شناعه ترک الاستخلاف ، وتصریح بأن ذلک تضييع وإفساد لهم ، وتصيير لهم کالابلی المہملہ ترک سدی لا راعی لها ، ولا من یصلحها ویهدیها .

و بر این وجوه عدیده و تأکیدات شدیده اکتفا نفرموده ، تعلیل نهی و امر خود هم صراحتاً فرمود یعنی ارشاد نمود که : پس به درستی که من خوف میکنم بر ایشان فتنه را .

پس کمال عجب است که خلافت مآب بر خلاف : (خذوا شطر دینکم من الحمیرا) - که مخاطب آن را در حاشیه باب امامت مقابل حدیث ثقلین گردانیده (۱) - این همه تأکید و تشدید حضرت حمیرا به سمع اصغا نشنیده ، آن را نسیاً منسیاً گردانیده ، اغفال و اہمال امر امت رسول ربّ متعال [(صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم)] پسندیده .

و چنانچه حضرت عایشه استخلاف را لازم و واجب ، و ترک آن را عین فساد < ۱۵۷۵ > و افساد و تضييع امر عباد دانسته ، همچنان فرزند دلبند خلافت مآب که حامل این پیغام و موصل این کلام نصیحت فرجام بود نیز وجوب و لزوم استخلاف و شناعت و فظاعت ترک آن [را] - علاوه بر توسط در ابلاغ - که آن هم به سبب سکوت بر آن کافی بود - به مشافهہ فظّ غلیظ بیان فرموده .

۱- در حاشیه تحفه پیدا نشد ، ولی در متن تحفه اثنا عشریہ : ۲۱۹ موجود است .

و در "ریاض النضره" مسطور است :

عن ابن عمر ؛ أنه قال لعمر : إن الناس يتحدّثون أنك غير مستخلف ، ولو كان لك راعي إبل أو راعي غنم ثم جاء وترك رعيته ، رأيت أن قد فرط ، ورعيته الناس أشدّ من رعيته الإبل والغنم ! ماذا تقول لله عزّ وجلّ إذا لقيته ولم تستخلف على عباده ؟ ! قال : فأصابه كآبه ، ثمّ نكس رأسه طويلاً ، ثمّ رفع رأسه ، وقال : إن الله تعالى حافظ الدين ، وأيّ ذلك أفعل فقد تبين (۱) لى ، إن لم أستخلف فإن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لم يستخلف ! وإن أستخلف فقد استخلف أبو بكر .

قال عبد الله : فعرفت أنه غير مستخلف . خرّجه ابن السّمّان فى الموافقه (۲) .

از ملاحظه این روایت ظاهر است که ابن عمر به کمال اهتمام لزوم و وجوب استخلاف بیان نموده و به سبب کمال شناخت آن نسبت ترک استخلاف حتماً به خلافت مآب نکرده ، برای ترغیب و تحریص بر فعل آن به مردم نسبت تحدیث این معنا نموده ، و بعد از آن عرض کرد آنچه حاصلش

۱- فى المصدر : (سنّ) .

۲- [الف] ذكر سؤالهم منه الاستخلاف عليهم ، واعتذاره ، من الفصل الحادى عشر من الباب الثانى فى مناقب عمر بن الخطاب من القسم الثانى . [الرياض النضره ۲ / ۹۸ (چاپ مصر)] .

این است که: اگر برای تو راعی ابل یا راعی غنم باشد و ترک رعیت خود کرده نزدت بیاید او را مقصر و مفراط خواهی دانست و رعایت مردم شدیدتر است از رعایت ابل و غنم، پس به قیاس اولویت ثابت فرمود که ترک امت بی راعی و خلیفه، تقصیر شدید و جرم عظیم است، و بر اینقدر اقتصار ننموده، تخویف و ترهیب والد لیب خود در این حالت عصبیب نمود (۱)، و از اعاج و ایلام آن فظ غلیظ نترسید یعنی او را از سؤال ایزد ذو الجلال ترسانید و گفت: چه خواهی گفت برای خدای عزّوجلّ هرگاه ملاقات او خواهی کرد و حال آنکه استخلاف نکردی بر بندگان او، و آخر به سبب این تخویف و ترهیب بس اریب خلافت مآب حزین و کئیب گردید، و بعد اصابه کآبه، تنکیس رأس تا زمان دراز - که علامت شدت خوف و بأس است - فرمود، و بعد رفع رأس، مساوات استخلاف و عدم آن بیان کرده و داد کذب و بهتان داده، نسبت عدم استخلاف به جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) کرده، حال آنکه بطلان آن پر ظاهر است.

و ولی الله والد مخاطب در "ازاله الخفا" به دلائل قطعیه وجوب نصّ بر خلیفه ثابت کرده چنانچه گفته:

دلیل اول: استقراء احادیث که در باب فتن روایت میکنند دلالت ظاهره دارد بر آنکه آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم اکثر وقایع آتیه [را] تقریر

۱- در [الف] اشتبهاً: (نمود) آمده است.

فرموده است، و هر واقعه را به لفظی ادا کرده [که] رضای خدای تعالی یا سخط به آن از آن مفهوم میشود، چون این مقدمه را بشناسیم به حدس < ۱۵۷۶ > قوی یقین مینماییم که آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم خلیفه اول و ثانی و ثالث که پر نزدیک بودند، و در اختلاف قوم در استخلاف ایشان فتنه بر میخواست و کارهای عظیم مثلاً فتح فارس و روم بر هم میخورد البته تعین فرموده اند، عاقل میتواند تجویز کرد که اسم مهمات را بگذارند و در بیان امور جزئیة اهتمام نمایند (سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ) (۱) . . . إلى آخر ما قال (۲) .

از این عبارت ظاهر میشود که ولی الله قطعاً و حتماً ادعای حصول یقین به تعیین کردن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) خلفای ثلاثه را نموده، و تجویز ترک تعیین خلفا را خلاف عقل رزین و مضاد رأی متین بلکه بهتان عظیم و عدوان فحیم دانسته، پس ثابت شد که خلافت مآب - حسب اعتراف ولی الله - در نسبت ترک استخلاف به جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) مرتکب کذب و بهتان گردیده، و از عقل و دانش به مراحل دور افتاده (۳) .

۱- النور (۲۴) : ۱۶ .

۲- [الف] مقدمه اولی از مقصد ثانی در دلائل عقلیه بر خلافت خلفا از فصل هفتم از مقصد اول کتاب . [ازاله الخفاء ۱ / ۲۶۸] .

۳- قسمت (صلی الله علیه و آله وسلم) مرتکب کذب و بهتان گردیده، و از عقل و دانش به مراحل دور افتاده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۵. تناقض تمنای استخلاف سالم و معاذ با «الأئمة من قریش»

وجه پنجم آنکه از غرائب تناقضات فاحشه و عجائب تهافتات داهشه آن است که خلیفه اول در روز سقیفه به خبر: «الأئمة من قریش» احتجاج و استدلال بر حصر خلافت در قریش فرمود، و تمسک به آن آغاز نمود، و به این سبب صرف خلافت از انصار به خود کرد، كما سبق (۱)، و عمر بن الخطاب نیز این روایت و استدلال و احتجاج را به آن به سمع اصغاشنید و مطیع و منقاد آن گردید و به کمال طیب خاطر پسندید و بر سر و چشم گذاشت، و هیچ شبهه در آن نیانداخت، و در وقت واپسین و دم آخرین کذب این روایت و بطلان استدلال و احتجاج به آن [را] به افحش و جوه ثابت ساخت، و در حقیقت حضرت ابی بکر را به اقبیح طرق رسوا نمود، بلکه خلافتش را که مبنی بر این استدلال صریح الاختلال بود هباءً مثوراً ساخت، بلکه خلافت خود را هم که از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد بود به کنار فساد انداخت؛ زیرا که او در این وقت نهایت شغف و وله و غرام و هیام (۲) خدام عالی احتشام خود به خلافت و استخلاف سالم و معاذ ظاهر نمود و حال آنکه سالم و معاذ هر دو از قریش نیستند.

۱- در طعن شانزدهم ابوبکر (مطاعنی دیگر) گذشت.

۲- هیام: دوست داشتن، شوریده شدن کسی از عشق و غیر عشق که نداند به کجا میرود. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

اما تمنای عمر استخلاف سالم را پس احمد بن حنبل و ابن سعد و بلاذری و ابن جریر طبری و ابونعیم و ابن الاثیر و دیگر اعلام سنیہ روایت کرده اند ، در “مسند” احمد بن حنبل مسطور است :

حدَّثنا عبد الله ، قال : حدَّثني أبي ، قال : حدَّثنا عفان ، قال : حدَّثنا حماد بن سلمه ، عن علي بن يزيد ، عن أبي رافع : ان عمر بن الخطاب كان مستنداً إلى ابن عباس - وعنده ابن عمر وسعيد بن زيد - فقال : اعلموا أني لم أقل في الكلاله شيئاً ، ولم أستخلف من بعدى أحداً ، وإنه من أدرك وفاتي من سبي العرب فهو حرّ من مال الله عزّ وجلّ ، فقال سعيد بن زيد : أما إنك لو أشرت إلى رجل من المسلمين لأتتمنك الناس ، وقد فعل ذلك أبو بكر فائتمنه الناس ، فقال عمر : قد رأيت من أصحابي حرصاً سيئاً ، وإنني جاعل هذا الأمر إلى هؤلاء الستة الذين مات رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وهو عنهم راض .

ثم قال عمر : لو أدركني أحد رجلين ثم جعلت هذا الأمر إليه لو ثققت به : سالم مولى أبي حذيفه ، و < ۱۵۷۷ > أبو عبيده بن الجراح (۱).

از این روایت ظاهر است که هر گاه سعید بن زید اشاره به اشاره به (۲) سوی مردی از مسلمین نمود ، یعنی درخواست استخلاف کسی از عمر کرد ،

۱- [الف] صفحه : ۱۳ ، اوائل مسند عمر بن الخطاب . [مسند احمد ۱ / ۲۰] .

۲- یعنی به عمر اشاره کرد که او به یکی از مسلمانان اشاره کند .

عمر به جواب او گفت که: به درستی که من دیدم از اصحاب خود حرص بدی را! و به درستی که من گرداننده ام این امر را به سوی این شش کس که وفات کرد حضرت رسول خدا [(صلی الله علیه وآله وسلم)] در حالی که آن حضرت از ایشان راضی بود، و بعد از آن گفت که: اگر درمییافت مرا یکی از دو مرد پس میگردانیدم این امر را به سوی او، هر آینه وثوق میکردم به او: سالم مولی ابی حذیفه و ابو عبیده بن الجراح.

و از این روایت علاوه بر تمنای استخلاف سالم و تجویز خلافت برای او، این هم ظاهر است که خلافت مآب به اصحاب خود حرص بد را نسبت داده، و این معنا را مانع استخلافشان کرده.

پس اگر مراد از این اصحاب همین اصحاب شوری اند، همان تهافت و تناقض و طعن بر اصحاب کبار دامن خلافت مآب نمیگذارد (۱).

و اگر مراد غیر ایشانند باز هم طعن خلافت مآب بر اصحاب ثابت میشود، چه ظاهر است که غرض سعید بن زید استخلاف بعض اصحاب جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) بود نه کسی از غیر ایشان، پس در جواب او طعن غیر اصحاب ذکر کردن عبث است.

و ابن سعد در "طبقات کبری" گفته:

أخبرنا عَفَّان بن مسلم، (نا) حماد بن سلمه، عن علی بن زید

۱- یعنی: رها نمیکند.

بن جدعان ، عن أبي رافع : أن عمر بن الخطاب كان مستنداً إلى ابن عباس ، وعنده ابن عمر وسعيد بن زيد ، فقال : اعلّموا أني لم أقل في الكلاله شيئاً ، ولم أستخلف بعدى أحداً ، وأنه من أدرك وفاتي من سبي العرب فهو [حرّ] (۱) من مال الله .

قال سعيد بن زيد : إنك لو أشرت برجل من المسلمين ائتمنك الناس ، فقال عمر : قد رأيت من أصحابي حرصاً سيئاً ! وإنني جاعل هذا الأمر إلى هؤلاء نفر الستة الذين مات رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وهو عنهم راض ، ثم قال : لو أدركني أحد رجلين فجعلت هذا الأمر إليه لو تفتت به : سالم مولى أبي حذيفه ، وأبي عبيده بن الجراح (۲) .

این روایت هم مثل روایت احمد بن حنبل دلالت دارد بر آنکه خلافت مآب تمنای استخلاف سالم مولى ابى حذيفه نموده ، و هم نسبت حرص بد به اصحاب خود کرده .

و ابوالحسن احمد بن محمد بن جابر البلاذرى در تاريخ خود - كه معروف است به " تاريخ الاشراف " على ما نقل - از عفان بن مسلم ، از حماد بن سلمه ، از على بن زيد ، از ابى رافع آورده :

۱- الزيادة من المصدر .

۲- [الف] صفحه : ۳۷۵ ، وسط باب استخلاف عمر . [الطبقات الكبرى ۳ / ۳۴۲] .

إن عمر بن الخطاب كان مستنداً إلى ابن عباس - وعنده ابن عمر وسعيد بن زيد - فقال : اعلموا أني لم أقل في الكلاله شيئاً ، ولم أستخلف بعدى أحداً ، وأنه من أدرك وفاتي من سبي العرب فهو حرّ من مال الله .

فقال سعيد بن زيد : أما إنك لو أشرت إلى رجل من المسلمين ائتمنك الناس ، فقال عمر : لقد رأيت من أصحابي حرصاً سيئاً ! وإنني جاعل هذا الأمر إلى هؤلاء نفر الستة الذين مات < ١٥٧٨ > رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وهو عنهم راض ، ثم قال : لو أدركني أحد الرجلين لجعلتُ هذا الأمر إليه ولو ثققت به : سالم مولى أبي حذيفة وأبو عبيده الجراح ، فقال له رجل : يا أمير المؤمنين ! فأين أنت عن عبد الله بن عمر ؟ فقال له : قاتلك الله ! ما أردتُ الله إن أستخلف رجلاً لم يحسن أن يطلق امرأته ، قال عفان : يعني بالرجل - الذي أشار إليه بعبد الله بن عمر - : المغيرة بن شعبه (١) .

مدلول این روایت هم مثل روایت ابن سعد و احمد بن حنبل تمنای استخلاف سالم و نسبت حرص بد به اصحاب خود است .

و علاوه بر آن غضب خلافت مآب بر استخلاف ابن عمر ، و عدم تجویز آن به سبب عدم احسان طلاق زوجه اش از آن واضح است ، و آن دلیل قاطع و

١- أنساب الأشراف ١٠ / ٤٢١ ، عنه بحار الأنوار ٢٨ / ٣٨٣ .

برهان ساطع بر عدم صلاحیت حضرات ثلاثه برای خلافت است که جهل ایشان از احکام بسیار - فضلا عن مسأله واحده - ظاهر و واضح [است] .

و ابن ابی الحدید در " شرح نهج البلاغه " در شرح خطبه شقشقیه در شرح قوله : « فصغی رجل منهم لضغنه » گفته :

فَأَمَّا الروایه التي جاءت بأن طلحه (۱) لم يكن حاضراً يوم الشورى ، فإن صحت فذو الضغن هو سعد بن أبي وقاص ؛ لأن أمه حمه (۲) بنت أبي سفيان بن أميه بن عبد شمس ، والضغينه التي عنده على علي (عليه السلام) من قبل أخواله الذين قتل صناديدهم وتقلد دماءهم ، ولم يعرف أن علياً [عليه السلام] قتل أحداً من بني زهره لينسب الضغن إليه .

وهذه الروایه هي التي اختارها أبو جعفر محمد بن جرير الطبري صاحب التاريخ ، قال :

لَمَّا طعن عمر قيل له : لو استخلفت ؟ فقال : لو كان أبو عبيده حياً لاستخلفته ، وقلت لرَبِّي - إن سألتني - : سمعت نبيك يقول : أبو عبيده أمين هذه الأمة ، ولو كان سالم مولى أبي حذيفه حياً استخلفته ، وقلت لرَبِّي - إن سألتني - : سمعت نبيك يقول : إن سالمًا

۱- در [الف] اشتبهاً : (أبا طلحه) آمده است .

۲- في المصدر : (حميه) .

شديد الحبّ لله ، فقال له رجل : ولّ عبد الله بن عمر ، فقال : قاتلك الله ، والله ما أردت الله بهذا الأمر ، كيف أستخلف رجلاً عجز عن طلاق امرأته ؟ ! لا إرب لعمر في خلافتكم ، ما حمدتها فأرقت فيها (۱) لأحد من أهل بيتي ، إن تك خيراً فقد أصبنا منه ، وإن تك شراً يصرف عنا ، حسب آل عمر أن يحاسب منهم واحد ويُسأل عن أمر أمه محمد [صلي الله عليه وآله وسلم] . . . إلى آخره (۲) .

از این روایت که طبری نقل کرده واضح است که هر گاه از عمر درخواست استخلاف کردند ارشاد کرد که اگر ابو عبیده زنده میبود هر آینه خلیفه میساختم او را و میگفتم به پروردگار خود - اگر سؤال میکرد مرا - که : شنیدم نبی تو را که : ابو عبیده امین این امت است ، و اگر سالم مولای ابی حذیفه زنده میبود خلیفه میکردم او را و میگفتم به پروردگار خود - اگر سؤال میکرد مرا - که : شنیدم نبی تو را که میگفت که : سالم شدید الحب است برای خدا .

و نیز از آن واضح است که خلافت مآب بر درخواست استخلاف ابن عمر غضب شدید کرده ، و به سبب عجز او از طلاق زوجه خود استخلافش را جایز ندانسته ، پس استخلاف اول و خود خلافت مآب که حال عجزشان در

۱- از (فقال له رجل) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۹۰ ، وانظر : تاریخ الطبری ۳ / ۲۹۲ .

احکام سابقاً ظاهر شده (۱)، بالاولی ناجایز < ۱۵۷۹ > و حرام و مخالف نُصح انام و دلیل عدم اراده رضای رب منعم باشد .

و از اینجاست که بعدِ تشنِیح بر سائلِ استخلافِ ابنِ عمر ، بیزاری و تبری از خلافت به نفی حاجت خود در آن فرموده ، و این تبری لسانی بعد این همه تسلط مدید و استیلای شدید لطفی که دارد مخفی نیست .

و بر محض تبری اکتفا نکرده اعتراف به عدم حمد خود خلافت را هم نموده ، در حقیقت عدول خود از عدل و انهماک در جور [را] ثابت کرده .

و این روایت که طبری آورده شیخ عزالدین علی بن محمد - المعروف ب : ابن الاثیر الجزری - هم در کتاب " کامل التواریخ " وارد کرده ، چنانچه - علی ما نقل عنه - گفته :

قال عمرو بن میمون : إن عمر بن الخطاب لَمَّا طعن قیل له : یا أمیر المؤمنین ! لو استخلفت ؟ قال : لو کان أبو عبیده حیاً لاستخلفته ، و قلت لربی - إن سألتی - : سمعت نبیک یقول : إنه أمين هذه الأمة ، ولو کان سالم مولی أبي حذیفه حیاً لاستخلفته و قلت لربی - إن سألتی - : سمعت نبیک یقول : إن سالمًا شدید الحب لله ، فقال له رجل : أدلک علی عبد الله بن عمر ، فقال : قاتلک الله ، والله

۱- مراجعه شود به طعن پانزدهم ابوبکر و طعن چهارم عمر .

ما أردت الله بهذا ، ويحك ! كيف أستخلف رجلاً عجز عن طلاق امرأته ؟ ! لا إرب لنا في أموركم ، فما حمدتها فأرغب فيها لأحد من أهل بيتي ، إن كان خيراً فقد أصبنا منه ، وإن كان شراً فقد صرف عنا ، حسب آل عمر أن يحاسب منهم رجل واحد ويسأل عن أمه محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم (۱) .

و از روایت ابونعیم - که از اجله محدثین و اکابر معتمدین سنیه است - ظاهر است که عمر گفت : اگر استخلاف میکردم سالم مولی ابی حذیفه را پس سؤال میکرد مرا پروردگار من که : چه چیز برداشت تو را بر این ، هر آینه میگفتم : ای پروردگار ! شنیدم نبی تو را صلی الله علیه [وآله] وسلم که میگفت که : به درستی که او - یعنی سالم - دوست میدارد خدا را حقاً از قلب خود .

در " حلیه الأولیاء " در ترجمه سالم مولی ابی حذیفه گفته :

حدَّثنا أبو حامد بن جبلة ، (نا) محمد بن إسحاق الثقفي السراج ، (نا) محمود بن خدّاش ، (نا) مروان بن معاوية ، (نا) سعيد ، قال : سمعت شهر بن حوشب يقول : قال عمر بن الخطاب : لو استخلفت سالمًا مولی أبی حذیفه فسألني عنه ربّي : ما حملك على ذلك ؟ لقلت : ربّي ! سمعت نبیک صلی الله علیه [وآله] وسلم

وهو يقول : إنه يحبّ الله حقاً من قلبه (۱) .

و علامه یوسف بن عبدالبرّ در کتاب “ استیعاب ” گفته :

وروی عن عمر أنه قال : لو كان سالم حياً ما جعلتها شوری . . وذلك بعد أن طعن فجعلها شوری (۲) .

و ابوالسعادات مبارک بن محمد - المعروف ب : ابن الاثیر الجزری الشافعی - در “ جامع الاصول ” به ترجمه سالم گفته :

وكان عمر بن الخطاب يفرط في الثناء عليه حتى قال فيه - لما طعن - : لو كان سالم حياً ما جعلتها شوری (۳) .

و علامه محیی الدین یحیی بن شرف النووی در “ تهذیب الاسماء واللغات ” به ترجمه سالم گفته :

وكان عمر بن الخطاب يثنى عليه كثيراً حتى قال - حين أوصى ، قبل وفاته - : لو كان سالم حياً ما جعلته شوری (۴) .

۱- از قسمت (در “ حلیه الاولیا ”) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است . حلیه الاولیاء ۱ / ۱۷۷ .

۲- [الف] ترجمه سالم بن معقل . [الاستیعاب ۲ / ۵۶۸] .

۳- [الف] ترجمه سالم مولی ابی حذیفه . [جامع الأصول ۱۴ / ۱۵۵] .

۴- تهذیب الأسماء ۱ / ۲۰۲ .

و بر ارباب الباب ذاکیه ظاهر و واضح است که تمنای عمر استخلاف سالم را ضلال محض و عناد بحت ، و موجب توجه طعن و ظهور خبط و بی مبالاتی او است به وجوه عدیده :

اول : آنکه جایی که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) موجود باشد که فضائل و مناقب آن حضرت خارج از احاطه و استقصای طاقت بشری است < ۱۵۸۰ > تمنای استخلاف این مولای زنی نمودن در حقیقت ترجیح و تفضیل او بر آن حضرت ظاهر کردن است ، خصوصاً بعد ابا از استخلاف آن حضرت و طعن بر آن حضرت .

و هیچ مؤمنی در کفر و ضلال چنین معاندی که چنین غلام جاهل مجهول را بر عالم علوم لدنیه تفضیل دهد ریب و شک نخواهد کرد .

و اگر تفصیل وجوه شناعت این حکم بیان کرده شود دفاتر طوال احصای آن نتواند کرد ، و کسی که ادنی تتبع فضائل آن حضرت کند بر او وجوه بسیار بلکه بی شمار برای تفضیح و تقبیح خلافت مآب به دست میآید .

دوم : آنکه خلافت مآب در اعتذار از استخلاف جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] گفته که : تحمل نمیکنم خلافت را در حالی که زنده باشم و مرده باشم .

و این کلام دلالت دارد بر آنکه خلافت مآب استنکاف از استخلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که خود اعتراف به حقیقت آن حضرت و اولویت آن جناب نموده - به این سبب کرده که تحمل بار خلافت در حالت موت بر ذمه جناب

او لازم نیاید ، یعنی تحمل خلافت را در حال حیات کافی دانسته و از تحمل آن در حال ممات استتکاف و ابای شدید داشته تا آنکه استخلاف معلوم الحقیه را هم روا نداشته ، پس با وصف این تحاشی و ابا و تبری و استعفا ، این همه شغف و وله به استخلاف سالم نمودن ، جور و حیف خود به اعتراف خود ثابت ساختن است که اگر عذر خوف تحمل خلافت در ممات مانع از استخلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود ، مانع از استخلاف سالم بالاولی خواهد بود ، و اگر این خوف از استخلاف سالم مانع نبود ، بالاولی از استخلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مانع نخواهد بود .

سوم : آنکه با وصف وجود بسیاری از اکابر صحابه و اعاضمشان - که از جمله شان اصحاب شوری بودند و غیر ایشان از فضلا و کبرایشان که محامد و مناقبشان از کتب حدیث و کتب معرفت صحابه ظاهر و واضح است - تمنای استخلاف سالم و تعنی به فوتش ظاهر کردن ، مستلزم ترجیح و تقدیم او بر این حضرات است ، و این هم موجب فضائح تشنیعات و قبائح استهزئات است ، و این وجه هم در حقیقت حاوی وجوه کثیره است .

چهارم : آنکه پر ظاهر است که اگر [بر] فرض محال سالم ، سالم از آن همه عیوب و بری از همه ذنوب میبود ، محض خروج او از قریش برای عدم استیغال خلافت و قدح در لیاقت او برای امامت کافی و وافی بود ، پس تجویز استخلاف سالم ، غایت مکابره و عناد و نهایت استهزا به دین و شرع

سید امجاد است که آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) به نصوص متکثره و ارشادات متظافره عدم جواز خلافت برای غیر قرشی بیان فرموده ، و این معنا به اتفاق شیعه و سنی ثابت است که غیر قرشی استحقاق خلافت ندارد .

پنجم : آنکه چون خود ابوبکر به : « الأئمه من قریش » روز سقیفه احتجاج و استدلال کرده ، عدم جواز خلافت برای [غیر] قرشی (۱) ثابت ساخته ، و عمر هم مطیع و منقاد این احتجاج گردیده ، پس تمنای استخلاف سالم در حقیقت تکذیب خلیفه اول و تفضیح ملازمان خود است .

و استدلال ابی بکر به حدیث : (الأئمه من قریش) < ۱۵۸۱ > سابقاً از “ازاله الخفا” مذکور شد (۲) .

و فخر رازی در کتاب “نهایه العقول” در ذکر شروط امام (۳) گفته :

وهنا صفة تاسعه ، وهي كونه قرشياً ؛ وهي عندنا وعند أبي علي وأبي هاشم معتبره ، وحكى الجاحظ عن جمل المعتزله : أنهم لم يشترطوا ذلك ، وهو قول الخوارج .

دلینا ؛ الإجماع ، والسنة ..

أما الإجماع ؛ فما ثبت بالتواتر : أن الأنصار لَمَا طلبوا الإمامه

۱- در [الف] اشتبهاً به جای (غیر قرشی) : (قرشی) آمده است .

۲- در طعن شانزدهم ابوبکر (مطاعنی دیگر) از ازاله الخفاء ۱ / ۵ ، ۱۱۰ گذشت .

۳- (در ذکر شروط امام) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

یوم السقیفه منعهم أبو بکر عنها لعدم کونهم من قریش ، واستمرّ ذلك فی الصحابه ، ولم ینکر أحد ما ادّعاه أبو بکر من وجوب کون الإمام قرشياً ، وذلك يدلّ علی انعقاد الإجماع علی رعايه هذا الشرط .

وأما السنه ؛ فما رواه أبو بکر وكثير من أكابر الصحابه عنه علیه [وآله] السلام أنه قال : « الأئمه من قریش » ، ویدعی هنا أن الألف واللام للاستغراق فیكون معنی الحدیث : أن کلّ الأئمه من قریش ، وسواء كان المراد منه الأمر أو الخبر فإنه یمنع من کون الإمام غیر قرشی ، تركنا العمل باللفظ إلا فی الإمام الأعظم فبقی الحدیث حجه فیہ (۱) .

اما اینکه سالم خارج از قریش بود ، پس به تصریح صریح خود خلافت مآب ظاهر است که - حسب روایات سابقه که در آن تمنای استخلاف سالم مذکور [شد] - تصریح کرده به اینکه سالم مولای ابی حذیفه است ، و به تصریحات ائمه سنیه هم ظاهر و واضح است .

حافظ محمد بن حبان البستی در کتاب « الثقات » گفته :

سالم بن معقل ، مولی ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعہ بن عبد شمس ، یعرف به ، وهو مولی امرأه من الأنصار یقال لها : لیلی

۱- نهاییه العقول ، ورق : ۲۴۵ ، صفحه : ۴۹۵ .

بنت يعار [وقد قيل : ان اسم مولاته : ثبيته بنت يعار] (١) - امرأه أبي حذيفه بن عتب - كنيته : أبو عبد الله ، قتل يوم اليمامة في عهد أبي بكر سنة ثنتي عشرة (٢) .

و علامه ابن عبدالبرّ در كتاب " استيعاب " گفته :

سالم بن معقل ، مولى أبي حذيفه [بن عتب] (٣) بن ربيعه بن عبد شمس بن عبد مناف يكتني : أبا عبد الله ، كان من أهل فارس من إصطخر ، وقيل : انه من عجم الفرس من كرمد ، وكان من فضلاء الموالى ، ومن خيار الصحابه و كبارهم (٤) .

و ابن اثير جزرى در " جامع الأصول " گفته :

سالم مولى أبي حذيفه ، هو : أبو عبد الله بن معقل ، ويقال : أبو عبيد مولى أبي حذيفه [بن عتب] (٥) بن ربيعه بن عبد شمس بن عبد مناف ، كان من أهل فارس [من] (٦) إصطخر ، وقيل : إنه من

١- الزيادة من المصدر .

٢- الثقات ٣ / ١٥٨ .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- الاستيعاب ٢ / ٥٦٧ .

٥- الزيادة من المصدر .

٦- الزيادة من المصدر .

عجم الفرس من كرمذ ، و كان من فضلاء الموالى ، و من خيار الصحابه و كبارهم (۱).

و شيخ عبد الحق دهلوى در “ رجال مشكاه ” (۲) گفته :

سالم مولى أبى حذيفه ، هو : أبو عبد الله سالم بن معقل - بفتح الميم ، و سكون العين المهمله ، و كسر القاف (۳) - و يقال : أبو عبيد مولى أبى حذيفه بن عتبه بن ربيعه بن عبد شمس بن عبد مناف ، كان من أهل فارس من إصطخر ، و كان من فضلاء الموالى ، و من خيار الصحابه ، و كبارهم (۴).

و علامه ابن حجر عسقلانى در “ اصابه فى تمييز الصحابه ” گفته :

سالم مولى أبى < ۱۵۸۲ > حذيفه بن عتبه بن ربيعه بن عبد شمس ، أحد السابقين الأولين ، قال البخارى : مولاته امرأه من الأنصار (۵).

۱- [الف] صفحه : ۶۰۳ . [جامع الأصول ۱۴ / ۱۵۴] .

۲- كتاب تحصيل الكمال - معروف به رجال مشكاه - چاپ نشده و از نسخه های خطی آن هیچ اطلاعی در دست نیست ، در طعن نهم ابوبكر به اختصار شرح حال مؤلف و كتاب گذشت .

۳- در [الف] اشتباهاً : (قاف) آمده است .

۴- رجال مشكاه :

۵- [الف] صفحه : ۳۰۹ . [الإصابه ۳ / ۱۱] .

و محتجب نماند که چون ائمه سنیہ شاعت تمنای خلافت مآب استخلاف سالم را و مناقضت آن [را] با احتجاج خلیفه اول و مضادّه آن [را] با احادیث مستفیضه و اجماع امت دریافتند در پی تأویل و توجیه آن فتادند .

علامه ابن عبد البرّ در “ استیعاب ” گفته :

وروی عن عمر أنه قال : لو كان سالم حياً ما جعلتها شوری ، وذلك بعد أن طعن فجعلها شوری ، وهذا عندي على أنه كان يصدر فيها عن رأيه ، والله أعلم (۱) .

و خلاصه اش آن است که : غرض عمر آن است که اگر سالم زنده میبود عمر عمل به رأی او در خلافت میکرد ، نه آنکه سالم را خلیفه میساخت .

و رکاکت و سخافت و شاعت و فطاعت آن ظاهر است ؛ چه روایات سابقه که از “ مسند ” احمد و “ طبقات ” ابن سعد و “ تاریخ بلاذری ” و “ تاریخ طبری ” و “ کامل ” مبرد (۲) منقول شد دلالت صریحه دارد بر آنکه خلافت مآب تمنای استخلاف سالم کرده (۳) ، در روایت طبری و “ کامل ” مذکور است :

۱- [الف] ترجمه سالم . [الاستیعاب ۲ / ۵۶۸] .

۲- کلمه (مبرد) سهو قلم است ، چنانکه گذشت روایت از کامل ابن اثیر است .

۳- مراجعه شود به : شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۹۰ ، تاریخ الطبری ۳ / ۲۹۲ ، الکامل فی التاریخ ۳ / ۶۶ ، حلیه الاولیاء ۱ / ۱۷۷ ، مسند احمد ۱ / ۲۰ ، الطبقات الکبری ۳ / ۳۴۲ ، أنساب الأشراف ۱۰ / ۴۲۱ ، الاستیعاب ۲ / ۵۶۸ ، جامع الأصول ۱۴ / ۱۵۵ ، تهذیب الأسماء ۱ / ۲۰۲ . و در بعضی مصادر گذشته از سالم ، معاذ نیز ذکر شده ، مراجعه شود به : الامامه والسیاسه : ۱ / ۴۱ - ۴۳ (تحقیق الشیری) ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقیق الزینی) ، المستدرک للحاکم : ۳ / ۲۶۸ ؛ تاریخ الإسلام للذهبی : ۳ / ۵۶ و ۱۷۲ ؛ شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۲۶۵ ؛ کنز العمال : ۵ / ۷۳۸ و ۱۲ / ۶۷۵ و ۱۳ / ۲۱۵ - ۲۱۶ ؛ العقد الفرید : ۴ / ۲۷۴ ؛ جامع الأحادیث : ۱۳ / ۳۶۹ ، ۳۷۳ ، ۳۷۹ ، ۳۸۲ ، ۳۹۹ .

لو كان سالم مولى أبى حذيفه حياً استخلفته .. إلى آخره (۱).

و در روایت ابونعیم که در ما بعد مذکور میشود واقع است (۲):

ولو استخلفت سالمأ .. إلى آخره (۳).

پس لفظ (استخلاف) را چه علاج، فإنه قاطع دابر اللجاج، پس مراد از این روایت - یعنی لو كان سالم حياً ما جعلتها شوری - نیز حسب دلالت این روایات همین باشد که اگر سالم زنده میبود خلافت را شوری نمیگردانیدم بلکه سالم را خلیفه میساختم.

عجب است و نهایت عجب که ابن عبدالبرّ - با این همه تبهر و تمهر و کثرت اطلاع و تقدم عصر - تفحص روایات ائمه و مشایخ خود نکرده برای اصلاح هفوه عمریه چنین تأویل علیل بر زبان آورده، اساس اعتقاد کمال خود را متزلزل ساخته.

۱- تاریخ طبری ۳ / ۲۹۲، کامل ابن اثیر ۳ / ۶۵ - ۶۶.

۲- قسمت: (واقع است) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳- قبلا از حلیه الاولیاء ۱ / ۱۷۷ گذشت، و بعداً از کنز العمال ۱۲ / ۶۷۵ خواهد آمد.

و به فرض غیر واقع اگر غرض خلافت مآب از این ارشاد همین میبود که ابن عبدالبرّ در سر کرده ، باز هم تخلیص خلافت مآب از طعن غیر ممکن ؛ زیرا که باوصف وجود جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و دیگر اصحاب جلیل الشان تمنای وجود سالم کردن به طریقی که صراحتاً مفید تفضیل و ترجیح او بر آن حضرت و دیگر صحابه گردد حیف و جور و زیغ صریح است .

و طرفه آن است که علامه نووی هم همین تأویل بزی (۱) ایشار کرده و چون آن را مجمل یافته در نقل آن برای توضیح معنایش بعضی الفاظ هم افزوده ، چنانچه در “ تهذیب الأسماء ” به ترجمه سالم گفته :

وکان عمر بن الخطاب . . . یثنی علیه کثیراً حتّی قال - حین أوصی قبل وفاته - : لو کان سالم حیاً ما جعلته شوری .

قال أبو عمر بن عبد البرّ . . . : معناه أنه کان یصدر عن رأیه فیمن ینجز له تولیه الخلافه (۲) .

و ابن اثیر هم با آن همه تبحر غزیر و فضل کثیر چاره [ای] جز اقبال به این توجیه غیر وجیه نیافته ، و به سبب مزید تحقیق دو وجه وجیه عدم جواز استخلاف سالم بیان کرده ، تشیید و ابرام بنیان طعن بر خلافت مآب من حیث لا یشعر نموده چنانچه در “ جامع الأصول ” گفته :

۱- مقصود تأویلی است که ابن عبدالبرّ ذکر کرد .

۲- تهذیب الأسماء ۱ / ۲۰۲ . وارتضاه أيضاً العینی فی عمدہ القاری ۱۶ / ۲۴۵ .

وكان عمر بن الخطاب < ١٥٨٣ > يفرط في الثناء عليه حتى قال فيه - لما طعن - : لو كان سالم حياً ما جعلتها شورى ، ومعنى هذا القول منه أنه كان يصدر في أمر الخلافة وتقليدها عن رأيه ، وأنه كان يفوض الاختيار إليه ليختار من أولئك نفر الذين جعلها فيهم شورى من رآه ويعينه ، لا- أنه كان يجعل الخلافة فيه ، وكيف يظنّ بمثل عمر ذلك وهو يعلم أن في الصحابه من هو خير من سالم وأولى بالخلافة منه ؟! لا بل كيف كان يستخلفه - وهو من الفرس الموالي - وليس قرشى النسب ؟! (١)

١- جامع الأصول ١٤ / ١٥٥ - ١٥٦. وقال ابن قتيبة : قالوا : حديثان متناقضان ، قالوا : رويتهم عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أنه قال : « الأئمة من قريش » ، ورويتهم أن أبا بكر الصديق احتجّ بذلك على الأنصار يوم سقيفه بنى ساعده ، ثم رويتهم عن عمر . . . أنه قال - عند موته - : لو كان سالم مولى أبي حذيفة حياً ما تخالجنى فيه الشك . . . وسالم ليس مولى لأبي حذيفة ، وإنما هو مولى لامرأه من الأنصار ، وهي أعتقه ، وربّته ، ونسب إلى أبي حذيفة بحلف ، فجعلتم الإمامه تصلح لموالي الأنصار ، ولو كان مولى لقريش لأمكن أن تحتجوا بأن مولى القوم منهم ، ومن أنفسهم . قالوا : وهذا تناقض واختلاف . قال أبو محمد : ونحن نقول : إنه ليس في هذا القول تناقض ، وإنما كان يكون تناقضاً لو قال عمر : لو كان سالم حياً ما تخالجنى الشك في توليته عليكم أو في تأميره ، فأمرًا قوله : (ما تخالجنى الشك فيه) فقد يحتمل غير ما ذهبوا إليه ، وكيف يظنّ بعمر . . . أنه يقف في خيار المهاجرين والذين شهد لهم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بالجنه ، فلا يختار منهم ، ويجعل الأمر شورى بينهم ، ولا يتخالجه الشك في توليته سالمًا عليهم . . . هذا خطأ من القول ، وضعف في الرأي ، ولكن عمر لما جعل الأمر شورى بين هؤلاء ارتاد للصلاه من يقوم بها أن يختاروا الإمام منهم ، وأجلهم في الاختيار ثلاثاً ، وأمر عبد الله ابنه أن يأمرهم بذلك ، فذكر سالمًا ، فقال : لو كان حياً ما تخالجنى فيه الشك . وذكر الجارود العبدى فقال : لو كان أعيمش بنى عبد القيس حياً لقدّمته ، وقوله : (لقدّمته) دليل على أنه أراد في سالم مثل ذلك من تقديمه للصلاه بهم ، ثم أجمع على صهيب الرومى ، فأمره بالصلاه إلى أن يتفق القوم على اختيار رجل منهم . لاحظ : تأويل مختلف الحديث لابن قتيبة : ١١٤ - ١١٦ . وقال الرازى : روى أبو بكر وعمر . . . يوم السقيفه أنه عليه [وآله] الصلاه والسلام قال : « الأئمة من قريش » ثم رويتهم أشياء ثلاثة تناقضه : أحدها : قول عمر . . . في آخر حياّته - : لو كان سالم حياً لما تخالجنى فيه شك . . . وسالم مولى امرأه من الأنصار ، وهي حازت ميراثه . وثانيها : أنه عليه [وآله] الصلاه والسلام قال : اسمع وأطع ولو كان عبد حبشياً . وثالثها : قوله عليه [وآله] الصلاه والسلام : لو كنت مستخلفاً من هذه الأئمة أحداً من غير مشوره لاستخلفتُ ابن أم عبد . ثم أجاب عنها بقوله : هذه المطاعن التي ذكرتموها فمرويه بالآحاد ، فإن فسدت روايه الآحاد فسدت هذه المطاعن ، وإن صحت فسدت هذه المطاعن أيضاً ، فعلى كل التقديرات هذه المطاعن مدفوعه فيبقى الأصل الذى ذكرناه سليماً . انظر : المحصول ٤ / ٣٢٣ - ٣٢٢ ، ٣٥٠ . بل صرح الجاحظ بكونه طعنًا على عمر فقال : ثم الدليل الذى ليس فوجه دليل ، قوله - وعنده أصحاب الشورى ، وكبار المهاجرين ، وجله الأنصار ، وعليه العرب ، وهو موف على قبره ينتظر خروج نفسه - : لو كان سالم حياً ما تخالجنى فيه الشك . وسالم مولى امرأه من الأنصار ، وكان حليفاً لأبي حذيفة بن عتبة بمكة ، فلذلك كان يقال : مولى أبي حذيفة ، لأن حليف الرجل مولاه ، فإن كان هذا لا يدل على التباعد من الحميه والأعرابيه والعصبيه ، ولا يدل على التسويه ، فما عندنا ولا عند أحد شىء يدل على شىء ! وإذا كان هذا مذهبه وقوله في الخلافة فما ظنك به فيما دون الخلافة ؟! وهذا باب إن استقصيناه كثر وشغل الكتاب ، وفيما قلنا مقنع لمن كان الحق له مقنعاً ، والصواب له مألُفاً . راجع : العثمانيه : ٢١٨ - ٢١٧ .

از این عبارت ظاهر است که ظنّ استخلاف سالم به عمر غیر جایز است به دو سبب :

اول : آنکه عمر میدانست که در صحابه کسانی بودند که بهتر بودند از سالم و اولی بودند از او به خلافت ، پس استخلاف سالم مفضول باوصف وجود افاضل صحابه ناجایز و حرام باشد .

دوم : آنکه سالم از عجم و موالی بود و قرشی النسب نبود .

و چون که استخلاف سالم را خود خلافت مآب به نص صریح و توضیح بلیغ تمّنی کرده ، و شغف و وله خود به آن ظاهر ساخته ، و اختیار استخلاف او را به زعم خود مدلل به دلیلی - که آن را برای جواب خدای تعالی کافی

دانسته نموده - سعی بلاطائل ابن اثیر در تبرئه خلافت مآب از ارتکاب امر ناجایز و حرام هباءً منشوراً گردید ، و مزید شناخت این تمّایش بر ارباب الباب واضح و روشن گردید (۱) .

و به فرض غیر واقع اگر تمّای عمر استخلاف سالم را ثابت نمیبود باز هم تجویز او استخلاف معاذ بن جبل را و تمّای آن که در ما بعد مذکور میشود برای تفضیح خلافت مآب کافی بود ، و حسب همین افاده ابن الاثیر به دو وجه طعن بر او لازم میآمد ؛ زیرا که معاذ بن جبل هم قرشی نبود ، و نیز بلاشبّه مفضول بود به نسبت جمله [ای] از صحابه موجودین در این وقت .

و محتجب نماند که اصل این تأویل که ابن عبدالبرّ ذکر کرده از قاضی القضاة عبدالجبار صاحب " مغنی " است ، و جناب سید مرتضی به ردّ او

۱- ومّا يدلّ علی أنه أراد استخلافه قطعاً ما فی تفسیر الکشاف - فی تفسیر قوله تعالی : (إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا) (سوره النحل (۱۶) : ۱۲۰) - : وعن عمر . . . أنه قال - حين قيل له : ألا تستخلف ؟ ! - : لو كان أبو عبيده حياً لاستخلفته ، ولو كان معاذ حياً لاستخلفته ، ولو كان سالم حياً لاستخلفته ، فإنني سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : أبو عبيده أمين هذه الأمة ، ومعاذ أمه قانت لله ليس بينه وبين الله يوم القيامة إلا المرسلون ، وسالم شديد الحبّ لله لو كان لا يخاف الله لم يعصه . ثم قال الزمخشري : وهو ذلك المعنى . . أي كان إماماً في الدين ؛ لأن الأئمة معلموا الخير . والقانت : القائم بما أمره الله . انظر : الكشاف ۲ / ۴۳۳ - ۴۳۴ .

جواب بس شافى و كافي افاده فرموده ، حيث قال فى الشافى - بعد ردّ كلام القاضى فى الاستدلال بحديث : « إن الأئمة من قريش (١) » - :

قال صاحب الكتاب - بعد كلام لا وجه لذكره - : فإن قيل : فقد روى عن عمر ما يدلّ على خلاف ذلك ، وهو قوله : لو كان سالم حيّاً ما تخالجنى فيه الشكوك . . ولم يكن من قريش .

ثم قال : قيل له : ليس فى الخبر بيان الوجه الذى لا يتخالجه الشكّ فيه ، ويحتمل أن يريد أن يدخله فى المشوره والرأى دون الشورى ، فلا يصحّ أن يقدح - فيما قلناه - به ، بل لو ثبت عنه النصّ الصريح فى ذلك لم [يجز أن] (٢) يعترض به على ما روينا فى الخبر .

يقال له : هذا تأويل من لم يعرف الخبر المروى عن عمر على حقيقته ، أو من يعرف ذلك ويظنّ أن من قرأ كلامه لا يجمع بينه وبين الروايه ويقابلها به ، < ١٥٨٤ > وفى الخبر - على ما نقله [جميع] (٣) الرواه - تصريح الوجه (٤) الذى تمّنى حضور سالم له ، وأنه الخلافه دون المشوره والرأى ، وقد روى الطبرى - فى تاريخه - ، عن شيوخه من طرق مختلفه : ان عمر بن الخطاب لمّا

١- المغنى ٢ / ق / ١ / ٢٣٥ - ٢٣٦ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- فى المصدر : (بالوجه) .

طعن قيل له : يا أمير المؤمنين ! ألا تستخلف ؟ فقال : من أستخلف ؟ لو كان أبو عبيده بن الجراح حياً استخلفته ، فإن سألتني ربّي قلت : سمعت نبيّك يقول : إنه أمين هذه الأمة ، ولو كان سالم مولى أبي حذيفه حياً - أيضاً - استخلفته ، فإن سألتني ربّي قلت : سمعت نبيّك يقول : إن سالماً شديد الحبّ لله . فقال له رجل : أدلك على عبد الله بن عمر ، فقال : قاتلك الله ! والله ما أردت الله بهذا ، ويحك ! كيف أستخلف رجلاً عجز عن طلاق امرأته .

وروى أبو الحسن أحمد بن محمد بن جابر البلاذري - في كتابه المعروف ب : تاريخ الأشراف - ، عن عفان بن مسلم ، عن حماد بن سلمه ، عن علي بن زيد ، عن أبي رافع : أن عمر بن الخطاب كان مستنداً إلى ابن عباس - وعنده ابن عمر وسعيد (١) بن زيد - فقال : اعلموا أني لم أقل في الكلاله شيئاً ، ولم أستخلف بعدى أحداً ، وانه من أدرك وفاتي من سبي العرب فهو حرّ من مال الله ، قال سعيد بن زيد : أما إنك لو أشرت إلى رجل من المسلمين ائتمنك الناس ، فقال عمر : لقد رأيت من أصحابي حرصاً سيئاً ، وأنا جاعل هذا الأمر إلى هؤلاء نفر الستة الذين مات رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وهو عنهم راض ، ثم قال : لو أدركني

١- در [الف] اشتباهاً : (سعد) آمله است .

أحد رجلين لجعلت هذا الأمر إليه ولو ثققت به : سالم مولى أبي حذيفه وأبو عبيده بن الجراح ، فقال له رجل : يا أمير المؤمنين ! فأين أنت عن عبد الله بن عمر ؟ فقال له : قاتلك الله ! والله ما أردت الله بها ، أستخلف رجلاً لم يحسن أن يطلق امرأته ؟ !

قال عفان : يعنى بالرجل - الذى أشار عليه بعبد الله بن عمر - المغيرة بن شعبه .

وهذا كما ترى صريح بأن تمنى سالم إنما كان لأن يستخلفه ، كما أنه تمنى أبا عبيده لذلك ، فأى تأويل يبقى مع هذا الشرح والبيان ؟ !

ولسنا ندرى ما نقول فى رجل بحضرته مثل أمير المؤمنين (عليه السلام) ومنزلته فى جلال (١) الفضل منزلته ، وباقى أهل الشورى الذين كانوا فى الفضل الظاهر على أعلى طبقاته ، ثم يتمنى مع ذلك حضور سالم تمنى من لا يجد منه عوضاً ! إن ذلك لدليل قوى على سوء رأيه فى الجماعه .

ولو كان تمنى لحضوره إنما هو للمشوره والرأى - على ما ادعى صاحب الكتاب وأصحابه ، وإن كانت الأخبار المرويه تمنع من ذلك - لكان الخطب - أيضاً - جليلاً ؛ لأننا نعلم أنه لم يكن فى هذه الجماعه التى ذكرناها إلا من مولاه (٢) يساوى سالمًا إن لم يفضلّه فى

١- فى المصدر : (خلال) .

٢- فى المصدر : (من هو لا) .

الرأى وجوده التحصيل ، وكيف يرغب عنهم فى الرأى واختيار من يصلح للأمر ويتلَهف على حضور من < ۱۵۸۵ > لا يدانهم فى علم ولا رأى ؟! (۱) و روایت تمنای استخلاف سالم را جمال الدین محدث هم که از مشایخ اجازه مخاطب است در “ روضه الاحباب ” - و ولی الله پدر او در “ ازاله الخفا ” جابجا استناد به روایات آن مینماید - نقل کرده چنانچه گفته :

و روایتی آنکه چون از وی - یعنی عمر - طلب تعیین خلیفه نمودند گفت : اگر ابو عبیده در سلک احیا منتظم میبود خلافت را به او تفویض مینمودم و اگر حق تعالی از من سؤال کند که وجه تخصیص او به خلافت چه بود ؟ گویم که : از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) شنیده بودم که میفرمود : (إنه أمين هذه الأمة) ، و اگر سالم مولای ابو حذیفه در قید حیات بودی وی را خلیفه میگردانیدم ، و اگر پروردگار من از من سؤال کردی در عتبه احدیت معروض میساختم که : از پیغمبر شنودم که : (إن سالمًا شديد الحب في الله) ، مردی از حضار مجلس گفت : چرا فرزند رشید خود عبدالله را (۲) خلیفه نمیگردانی ، به درستی که مردم او را به خلافت خلیق و در امارت حکومت عریق میدانند ؟ جناب خلافت مآب گفت : (قاتلك الله) مقصود تو از این گفتار تحصیل رضای پروردگار نبود ، چگونه امر خلافت را به مردی تفویض نمایم که در کیفیت

۱- الشافی ۳ / ۱۹۶ .

۲- در [الف] اشتباهاً : (را عبدالله) آمده است .

تطبیق زوجه خود عاجز آمد؟ ! آل عمر را هیچ حاجت به خلافت نیست ، اگر خیر بود بدان رسیدیم و اگر شر بود از ما مصروف شد ، بس است آل عمر را اینکه احدی از ایشان از امر خلافت محاسب و مسئول میشود (۱).

و اما تمنای عمر استخلاف معاذ را پس احمد بن حنبل و ابن سعد و ابن قتیبه و ابونعیم و دیگر محدثین معتمدینشان روایت کرده اند ، عبارت ابن قتیبه در صدر مبحث مذکور شد که از آن واضح است که خلافت مآب به جواب پیغام عایشه که فرزند دلبنده رسائیده ، بعد اظهار تمنای استخلاف ابوعبیده گفته که : اگر مییافتم معاذ بن جبل را والی میکردم او را ، پس هرگاه قدم میکردم بر پروردگار خود پس سؤال میکرد مرا که : کدام کس را والی کردی بر امت محمد [(صلی الله علیه وآله وسلم)] ؟ میگفتم که : ای رب ! شنیدم بنده تو را و نبی تو را که میگفت : به درستی که معاذ بن جبل خواهد آمد پیش علما روز قیامت به اندازه انداختن تیری یا سنگی (۲).

و ابوعبدالله محمد بن سعد بن منیع در کتاب “طبقات” گفته :

أخبرنا يزيد بن هارون ، (أنا) سعيد بن أبي عروبه ، سمعت شهر بن حوشب ، يقول : قال عمر بن الخطاب : لو أدرکت معاذ بن

۱- [الف] ذکر قتل امیرالمؤمنین عمر . . . از ذکر وقایع سال بیست و سوم از هجرت . [روضه الاحباب ، ورق : ۳۰۲ - ۳۰۳] .

۲- الامامه والسیاسه ۱ / ۴۱ - ۴۳ (تحقیق الشیری) ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقیق الزینی) .

جبل فاستخلفته ، فسألني عنه ربي لقلت : [يا (۱)] ربِّي ! سمعت نبيِّك يقول : إن العلماء إذا اجتمعوا يوم القيامة كان معاذ بن جبل بين أيديهم بقذفه حجر (۲) .

از این روایت ظاهر است که خلافت مآب چندان شغف و غرام و وله و هیام خود به استخلاف معاذ بن جبل ظاهر میفرمودند که ارشاد میکردند که : اگر در مییافتم معاذ بن جبل را پس استخلاف میکردم او را ، پس سؤال میکرد مرا از آن پروردگار من ، هر آینه میگفتم که : شنیدم نبی تو را که به درستی که علما هر گاه جمع خواهند شد روز قیامت خواهد بود معاذ پیش ایشان به قدر < ۱۵۸۶ > انداختن سنگی .

پس استخلاف معاذ بن جبل که صریح خطا و زلل است چندان برجا میدانستند که جواب سؤال مقدر ایزد مقدر بیان میکردند و آن را غیر لایق مؤاخذه و عقاب بلکه محض خیر و صواب میدانستند .

و کمال عجب است که در استخلاف جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] - با آن همه فضائل و مناقب و محامد که به احصای شمه [ای] از آن طاقت بشری وفا نتوان کرد - آن همه وسواس و هراس داشتند و آن را - معاذ الله ! - موجب

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] صفحه : ۴۴۹ ، ترجمه معاذ بن جبل من ذکر بنی سلمه من بنی سائر . [الطبقات الکبری ۳ / ۵۹۰] .

مؤاخذه و عتاب ربّ الارباب مینداشتند ، هل هذا إلا محض الإلحاد والعناد ؟ ! والله ولي التوفيق والرشاد .

در “ حلیه الاولیا ” تصنیف ابونعیم در ترجمه معاذ بن جبل مسطور است :

حدّثنا أبو حامد بن جبلة ، (نا) محمد بن إسحاق ، (نا) محمود بن خدّاش ، (نا) مروان بن معاویه ، (نا) سعید بن أبی عروبّه ، عن شهر بن حوشب ، قال : قال عمر بن الخطاب : لو استخلفت معاذ بن جبل فسألني عنه ربّي عزّ وجلّ : ما حملك على ذلك ؟ لقلت : سمعت نبيك صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : إن العلماء إذا حضروا ربّهم كان [معاذ] [\(۱\)](#) بين أيديهم رتوه بحجر . الرتوه : المنزله [\(۲\)](#) .

و در “ كتر العمال ” مسطور است :

عن شهر بن حوشب ، قال : قال عمر بن الخطاب : لو استخلفت سالمًا مولی أبی حذیفه فسألني [عنه] [\(۳\)](#) ربّي : ما حملك على ذلك ؟ لقلت : يا ربّ ! سمعت نبيك صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : إنه

۱- الزیاده من المصدر .

۲- از قسمت : (در حلیه الاولیا) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده . حلیه الأولیاء ۱ / ۲۲۸ .

۳- الزیاده من المصدر .

يحبّ الله حقّاً من قلبه ، ولو استخلفتُ معاذ بن جبل فسألني [عنه] (۱) ربّي : ما حملك على ذلك ؟ لقلت : [يا ربّ !] (۲) سمعت نبيك صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : إن العلماء إذا حضروا ربّهم كان معاذ بن جبل بين أيديهم رتوه بحجر . حل (۳) .

أى رواه أبو نعيم فى كتاب حليه الأولياء .

از این روایت که ابونعیم نقل کرده ظاهر است که : عمر تمّای استخلاف سالم و استخلاف معاذ بن جبل هر دو نموده ، و جواب سؤال ایزد متعال از استخلاف هر دو مهیا ساخته .

و ابونعیم از اکابر محدّثین است که ائمه سنیه به احادیث او عمل میکنند و به قول او رجوع می‌آرند ، چنانچه محمد بن عبدالله الخطیب در “ رجال مشکاه ” که آن را - علی حسب ما صرّح به فى آخره (۴) - بر حسین بن عبدالله بن محمد الطیبی عرض کرده و او استحسان آن نموده گفته :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] صفحه : ۲۱۵ ، ذکر استخلافه ، من فضل الفاروق ، من باب فضائل الصحابه ، من کتاب الفضائل ، من قسم الأفعال ، من حرف الفاء . [كنز العمال ۱۲ / ۶۷۵ ، قبل از حلیه الاولیاء ۱ / ۱۷۷ نیز گذشت] .

۴- الإكمال فى أسماء الرجال (المطبوع مع المشکاه) ۶ / ۲۶۷۴ .

أبو نعيم الإصفهانی (۱) ، هو أبو نعيم أحمد بن عبد الله الإصفهانی ، صاحب الحلیه ، هو من مشایخ الحدیث الثقات المعمول بحديثهم ، المرجوع إلى قولهم ، كبير القدر . . إلى آخره (۲) .

و ابن حجر عسقلانی در “ فتح الباری ” گفته :

أخرج أحمد ، عن عمر - بسند رجاله ثقات - أنه قال : إن أدركنی أجلی وأبو عبيده حيّاً استخلفته . . فذكر الحديث ، وفيه قال : فإن أدركنی وقد مات أبو عبيده استخلفت معاذ بن جبل (۳) .

از این عبارت ظاهر است که امام احمد بن حنبل به سندی که رجال آن ثقات اند نقل کرده که عمر گفته است که : اگر ادراک میکرد مرا اجل من و

۱- در [الف] اشتبهاً : (الاصفهالی) آمده است .

۲- الإكمال في أسماء الرجال (المطبوع مع المشكاه) ۶ / ۲۶۷۱ .

۳- فتح الباری ۱۳ / ۱۰۶ . قال الزیلعی : عن عمر . . . أنه قال - حين قيل : ألا تستخلف ؟ ! - : لو كان أبو عبيده حيّاً لاستخلفته ، ولو كان معاذ حيّاً لاستخلفته ، ولو كان سالم حيّاً لاستخلفته ، فأنى سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : أبو عبيده أمين هذه الأمة ، ومعاذ أمه لله قانت ، أو : ليس بينه وبين الله يوم القيامة إلا المرسلون ، وسالم شديد الحب لله ، لو كان لا يخاف الله لم يعصه . انظر : تخريج الأحاديث والآثار للزيلعی ۲ / ۲۴۹ - ۲۵۰ ، وراجع : الكشاف ۲ / ۴۳۳ - ۴۳۴ .

ابوعبیده زنده میبود استخلاف میکردم او را ، و بعد از آن گفته است که : پس اگر ادراک میکرد مرا اجل من و حال آنکه مرده باشد ابوعبیده استخلاف میکردم معاذ بن جبل را .

و ظاهر است که تجویز استخلاف معاذ بن جبل هم مثل تجویز استخلاف سالم مستلزم طعن است به وجوه عدیده .

و معاذ بن جبل هم قرشی نبوده ، بلکه انصاری است چنانچه در “جامع الأصول” مذکور است :

معاذ بن جبل بن [عمرو بن أوس بن عدی بن] (۱) کعب بن عمرو ، من بنی جشم الخزرجی الأنصاری الجشمی (۲) ، نسبه بعضهم فی بنی سلمه بن سعد ، قالوا : وإنما دعتہ بنو سلمه لأنه كان أبا سهل بن محمد أحد بنی سلمه لأُمّه ، < ۱۵۸۷ > وهو أحد السبعین الذین شهدوا العقبة من الأنصار (۳) .

و علامه ابن عبدالبرّ در کتاب “استیعاب” گفته :

معاذ بن جبل بن عمر بن أوس بن عائذ بن عدی بن کعب بن

۱- الزیاده من المصدر .

۲- در [الف] یک کلمه خوانا نیست ، و در مصدر وجود ندارد .

۳- [الف] صفحه : ۶۵۰ . [جامع الأصول ۱۵ / ۲۰۱ - ۲۰۱] .

عمرو بن أد (۱) بن سعد بن علی بن لیبید بن شاردہ (۲) بن یزید بن چشم بن الخزرج الأنصاری الخزرجی ، ثم الجشمی ، یکنی : أبا عبد الرحمن (۳) .

پس تمنای خلافت مآب استخلاف معاذ را به دل و جان ، و اعداد جواب مُسکت به زعم خود برای سؤال ایزد منان ، دلیل واضح و برهان لایح بر کمال بغض و عناد و شتآن ، و نهایت مجازفه و جور و عدوان است .

واعجابه ! که جناب خلافت مآب از تکذیب و تجهیل و تضلیل خلیفه اول هم استحیا نمینماید ، و از لزوم ظهور کذب و افترای او بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) و دفع انصار به امر باطل باکی ندارد ، بلکه از تفضیح خود هم نمیاندیشد و تجویز استخلاف معاذ بن جبل و سالم بر ملا مینماید ، و آن را نهایت بهتر و مستحسن میداند ، و از استخلاف جمیع صحابه حاضرین افضل و ارجح میندارد به مثابه [ای] که استخلاف ایشان را موجب مؤاخذہ میداند و استخلاف این هر دو را خالص از غوائل و تبعات و پاک از شوائب فساد میانگارد .

مقام حیرت است که خلافت مآب فضل مزعومی سالم و معاذ را مُسکت و مفحم به جواب سؤال ایزد متعال میداند ، و عدم صلاحیت این هر دو را به وجوه بسیار ، و خروجشان از قریش ، و افضلیت جمعی از ایشان - خصوصاً

۱- فی المصدر : (أدی) .

۲- فی المصدر : (أسد بن سارده) .

۳- [الف] صفحہ : ۱۳۹ . [الاستیعاب ۳ / ۱۴۰۲] .

افضلیت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) که وجوه آن احصا نتوان کرد - به خیال نمیآرد ، و نمیداند که این جواب خلافت مآب به مثابه [ای] واهی و باطل و لغو است که آحاد ناس بر رد آن قادرند چه جا خالق سمیع و بصیر ، (وَلَا يُبَدِّلُ مِثْلُ خَبِيرٍ) (۱) .

و ابن حجر عسقلانی به سبب صعوبت اشکال و عظمت اعضاء هوش و حواس باخته در توجیه تمنای استخلاف معاذ بن جبل عجب حرف هرزه بر زبان آورده ، در "فتح الباری" میگوید :

قال عیاض : اشتراط کون الإمام قرشیاً مذهب العلماء کافه ، وقد عدّوها فی مسائل الإجماع ، ولم ينقل أحد من السلف فیها خلافه ، وكذلك من بعدهم فی جمیع الأعصار .

قال : ولا اعتداد بقول الخوارج و من وافقهم من المعتزله ؛ لما فيه من مخالفه المسلمين .

قلت : ويحتاج مَنْ نَقَلَ الإجماع إلى تأويل ما جاء من عمر في ذلك ، فقد أخرج أحمد ، عن عمر - بسند رجاله ثقات - أنه قال : إن أدركني أجلى وأبو عبيده حتى استخلفته . . فذكر الحديث ، وفيه : قال : فإن أدركني أجلى وقد مات أبو عبيده استخلفت

معاذ بن جبل [. . الى آخر الحديث] (۱)، ومعاذ بن جبل أنصاري لا نسب له في قریش ، فيحتمل أن يقال : لعل الإجماع انعقد بعد عمر على اشتراط أن يكون الخليفة قرشياً ، أو تغير اجتهاد عمر في ذلك ، والله أعلم (۲) .

از این عبارت ظاهر است که عسقلانی برای این تمنی دو توجیه ذکر کرده :

یکی : آنکه شاید اجماع < ۱۵۸۸ > بر اشتراط قرشیت بعد عمر منعقد شده باشد .

دوم : آنکه اجتهاد عمر در این باب متغیر شده باشد .

و رکاکت و بطلان هر دو ظاهر است چه :

اولاً-: مراد از انعقاد اجماع بر اشتراط قرشیت بعد عمر اگر این است که قبل از وفات عمر اشتراط قرشیت مختلف فیه بوده به این معنا که کسی غیر عمر قرشیت را شرط نمیدانست پس کذب محض است ، و بالفرض اگر کسی غیر عمر هم به عدم اشتراط قرشیت قائل شده باشد ، او هم مثل عمر به مخالفت احادیث و روایات عدیده مطعون و ملوم خواهد شد .

و اگر غرض آن است که مجرد این خلاف عمر دافع و قادح اجماع است ، پس تحقق اجماع بعد عمر خواهد بود نه قبل از این ، پس مخدوش است به

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] باب - بالتونین - بعد باب (أَطِيعُوا اللَّهَ) من کتاب الأحکام . [فتح الباری ۱۳ / ۱۰۶] .

آنکه مجرد این تمنای عمر رافع و دافع اجماع دیگران نمیتواند شد ، خصوصاً هرگاه با دیگران احادیث عدیده و روایات کثیره باشد ، و خصوصاً وقتی که با اینها عمر هم در روز سقیفه موافقت کرده باشد و انکاری بر آن نکرده ، پس حسب تقریرات سنیه اجماع قطعی در این وقت بر اشتراط قرشیت متحقق باشد ، و مخالفت عمر بعد این ، مخالفت اجماع قطعی و مخالفت ارشادات نبویه باشد که مآلش جهنم است .

و نیز این مخالفت مستلزم تکذیب خلیفه اول و تقییح و تفضیح خود است در موافقت اول روز سقیفه ، و کفی به خزیاً و خساراً .

اما تغیر اجتهاد عمر در این باب پس از قرینه مقابله این شق با شق اول چنان ظاهر میشود که در شق اول تغیر اجتهاد عمری را مدخلی نبوده ، پس غرض از شق اول آن بوده که عمر همیشه منکر اشتراط قرشیت در خلافت بوده ، حال آنکه حسب افادات ائمه سنیه ابوبکر در روز سقیفه به حدیث : « الأئمه من قریش » احتجاج و استدلال کرد ، و عمر از رد آن سکوت نمود و موافقت بر آن کرده ، پس بلاشبهه عمر هم اشتراط قرشیت را در خلافت - یقیناً - دریافته ، لکن باز به مزید زیغ و انهماک در باطل و بی مبالاتی این تمنی را که صریح مکذب اول و موجب تفضیح خودش بوده بر زبان آورده .

به هر حال خواه اجتهاد عمری متغیر شده باشد خواه غیر متغیر از افادات ائمه سنیه این قدر بلاریب ثابت است که در روز سقیفه عمر در اشتراط

قرشیت موافقت ابی بکر کرد و بر صرف انصار از خلافت به این سبب راضی گردید ، و این معنا برای تفضیح و تقبیح او در تمنای خلافت سالم و معاذ کافی و وافی است .

بالجمله ؛ تمنای خلافت مآب استخلاف سالم و معاذ را عقده ممتنع الانحلال و اعضاء شدید النکال است که حواس حضرات اهل سنت را قرین اختلال ساخته و هر چند دست و پا میزنند ره به جایی نمیبرند .

شیخ الإسلام ایشان ابن تیمیه نیز با آن همه مجادله و مکابره و تطویل و اشباع در ایجاد تأویلات رکیکه و تسویلات واهیه به جواب تأسف خلافت مآب بر سالم - که علامه حلی - طاب ثراه - ذکر فرموده ، حیث قال :

بل تأسف - یعنی عمر - علی سالم مولی ابی حذیفه ، وقال : لو كان حیاً لم یختلج (۱) فیه شکک ، وأمیر المؤمنین علی (علیه السلام) حاضر (۲) .

دست و پاچه شده به مدّ و شدّ عدم جواز استخلاف او ثابت کرده در حقیقت تشید < ۱۵۸۹ > مبانی طعن نموده ، چنانچه در “ منهاج السنه ” گفته :

وأما ما یروی من ذکره لسالم مولی ابی حذیفه ؛ فقد علم أنّ عمر وغيره من الصحابه كانوا یعلمون أن الإمامه فی قریش ، كما استفاضت بذلك السنن عن النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم .

۱- فی المصدر : (یختلجنی) .

۲- منهاج الکرامه : ۱۰۶ .

وفى الصحيحين : عن عبد الله بن عمر ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : لا يزال هذا الأمر فى قريش ما بقى فى الناس إثنان .

وفى لفظ : ما بقى منهم إثنان .

وفى الصحيحين : عن أبى هريره . . . قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : الناس تبع لقريش فى هذا الشأن ، مؤمنهم تبع لمؤمنهم ، وكافرهم تبع لكافرهم . رواه مسلم .

وفى حديث جابر : الناس تبع لقريش فى الخير والشر .

وخرّج البخارى ، عن معاوية ، سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : إن هذا الأمر فى قريش ، لا يعاديهم أحد إلا كبه الله على وجهه ما أقاموا الدين .

وهذا ممّا احتجّوا به على الأنصار يوم السقيفه ، فكيف يظنّ بعمر أنه كان يولّى رجلاً من غير قريش ؟ ! بل من الممكن أنّه كان يولّيه ولايه جزئيه أو يستشيريه فيمن يولّى ونحو ذلك من الأمور التى يصلح لها سالم مولى أبى حذيفه ، فإنّ سالمًا كان من خيار الصحابه ، وهو الذى كان يؤمّمهم على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لمّا قدم المهاجرون (١) .

١- [الف] مطاعن عمر اواخر فصل ثانى . [منهاج السنه ٦ / ١٥١ - ١٥٢] .

از این عبارت ظاهر است که ابن تیمیه به اهتمام تمام عدم جواز استخلاف سالم ثابت کرده ، و محقق نموده که عمر و غیر او از صحابه میدانستند که امامت در قریش است ، و احتجاجشان بر انصار به حدیث دالّ بر آنکه امامت در قریش است ثابت کرده .

پس این همه اهتمام او عین و بال و نکال بر دو امام او است ، چه تمنّای عمر استخلاف سالم و معاذ را قطعاً ثابت است ، پس ارتکاب عمر امر ناجایز را - که خود ابن تیمیه شناخت آن ثابت کرده - بلاریب ثابت شد .

واعجابه که بر اهل حق به سبب مخالفت بعض مذاهبشان - که به محض مزعومات باطله ادعای اجماع بر آن دارند - تشنیعات شنیعه برانگیزند و رنگ غرائب تسویلات ریزند ؛ و از این بلیه عظمی خبر بر ندارند که خلافت مآب مخالفت اجماع قطعی و احادیث عدیده مینماید !

و ثبوت اجماع سابقاً از عبارت رازی دریافتی (۱) ، و در " شرح مواقف " مسطور است :

وهنا صفات أُخری فی اشتراطها خلاف :

الأولی : أن یکون قرشیاً ؛ اشتراطه الأشاعره والجبائیان ، ومنعه الخوارج وبعض المعتزله .

لنا : قوله علیه [وآله] السلام : « الأئمه من قریش » .

ثم [إن] (١) الصحابه عملوا بمضمون هذا الحديث ، فإن أبابكر . . . استدلّ به يوم السقيفه على الأنصار حين نازعوا فى الإمامه بمحضر الصحابه ، فقبلوه وأجمعوا عليه ، فصار دليلاً قطعياً يفيد اليقين باشتراط القرشيه . < ١٥٩٠ > واحتجوا - . . أى المانعون من اشتراطها - بقوله : السمع والطاعه ، ولو عبداً حبشياً / فإنه يدلّ على أنّ الإمام قد لا يكون قرشياً .

قلنا : ذلك الحديث فيمن أمره الإمام [أى جعله أميراً] (٢) على سريره أو غيرها كناحيه ، ويجب حمليه على هذا دفعاً للتعارض بينه وبين الإجماع . أو نقول : هو مبالغه على سبيل الفرض ، ويدلّ عليه أنه لا يجوز كون الإمام عبداً إجماعاً (٣) .

پس جميع تشنيعات اهل سنت بر مخالفت اجماع در حق خلافت مآب راست آيد ، و آيه : (وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا) (٤) بر او منطبق

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- [الف] مقصد ثانی از مرصد رابع . [شرح مواقف ٨ / ٣٥٠] .

٤- النساء (٤) : ١١٥ .

گردد ، و سایر فضائح و قبائح مخالفت جماعت و خروج از طریقه مسلمین که در احادیث عدیده وارد است بر او صادق آید .
در “کنز العمال” مسطور است :

ستكون بعدی هنات وهنات ، فمن رأیتموه فارق الجماعة أو یزید أن یفرق بین أمه محمد [صلی الله علیه وآله وسلم]
و أمرهم جمیع ، فاقتلوه کائناً من کان ، فإن یدی الله علی الجماعة ، وإن الشیطان مع من فارق الجماعة یرکض . ن . خب . هب .
عن عرفجه بن شریح الأشجعی (۱) .

از این روایت ظاهر است که مفارقت جماعت نهایت شنیع است که آن حضرت امر به قتل کسی که مفارقت جماعت یا اراده
تفریق در امت آن حضرت کند ، نموده و ارشاد کرده که : هر دو دست خدا بر جماعت است ، و به درستی که شیطان با کسی
که مفارقت جماعت کند میدود .

پس بنا بر این خلافت مآب هم مفارقت جماعت مسلمین نموده ، به تجویز خلافت برای سالم و معاذ ، قابل قتل و ازهاق و هم
عنان شیطان باشد !

و حدیثی که ابن تیمیه از بخاری نقل کرده دلالت صریحه دارد بر آنکه خلافت مآب به سبب تجویز استخلاف سالم و معاذ که
قرشی نبودند مکبوب

۱- [الف] صفحه : ۱۶۶ / ۴۲۲ ، جلد اول ، الفرع الثانی من الفصل الثالث من الباب الأول من کتاب الأماره من حرف الهمزه .
[کنز العمال ۵۸ / ۶] .

علی وجهه گردیده ، چه در این حدیث مذکور است که : به درستی که این امر در قریش است ، معادات نمیکنند ایشان را کسی مگر آنکه بیفکند خدا او را بر رویش تا وقتی که اقامه کنند قریش دین را .

پس چون خلافت مآب در این وقت به تمنای استخلاف سالم و معاذ معادات قریش آغاز نهاد ، بلاشبهه خدای تعالی او را بر رویش افکنده .

و مراد از افکندن بر رو ، افکندن او در جهنم است ، چنانچه لفظ : (فی النار) در این حدیث در “ فتح الباری شرح صحیح بخاری ” تصنیف ابن حجر عسقلانی مسطور است .

در “ فتح الباری ” در شرح این حدیث مذکور است :

قوله : (لا يعاديهم أحد إلا كبه الله في النار على وجهه) . . . أي لا ينازعهم أحد في الأمر إلا كان مقهوراً في الدنيا ، معدباً في الآخرة (۱) .

پس خلافت مآب به سبب معادات قریش به تجویز استخلاف سالم و معاذ مکبوب علی وجهه فی النار به نصّ حدیث سرور مختار (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد .

و هر چند قدری که ابن تیمیه از این حدیث نقل کرده برای توهین و تهجین خلافت مآب کافی است لکن از اصل حدیث در “ صحیح بخاری ” زیاده تر تشنیع و تهجین منکر اشتراط قرشیت در خلیفه ، و مزید کذب و جهل و ضلال او ثابت میگردد ، وهذه ألفاظه :

حدَّثنا أبو اليمان ، < ۱۵۹۱ > قال : أخبرنا شعيب ، عن الزهري : كان محمد بن جبیر بن مطعم یحدِّث : أنه بلغ معاویه - وهم (۱) عنده فی وفد من قریش - أن عبد الله بن عمرو یحدِّث : أنه سیكون ملك من قحطان ، فغضب ، فقام ، فأثنى علی الله بما هو أهله ، ثم قال :

أما بعد ؛ فإنه بلغنی أن رجلاً منكم یحدِّثون أحادیث لیست فی کتاب الله ، ولا تؤثر عن رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ، وأولئك جهالکم ، فإیاکم والأمانی التي تضلُّ أهلها ، فإنی سمعت رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم یقول : إن هذا الأمر فی قریش ، لا یعادیهم أحد إلا کبه الله فی النار (۲) علی وجهه ما أقاموا الدین .

تابعه نعیم ، عن ابن المبارک ، عن معمر ، عن الزهري ، عن محمد بن جبیر (۳) .

از این روایت واضح است که هرگاه معاویه شنید که عبدالله بن عمرو بن العاص بیان میکنند که : قریب است که خواهد شد پادشاهی از قحطان ، غضبناک شد و ایستاده ، حمد و ثنای الهی آغاز نهاد ، و بعد از آن جهل و کذب و ضلال عبد الله بن عمرو به کنایه بلیغه ثابت کرد ، یعنی گفت - آنچه حاصلش

۱- فی المصدر : (وهو) .

۲- لم یکن فی المصدر : (فی النار) .

۳- [الف] باب الأمراء من قریش من کتاب الأحکام . [صحیح بخاری ۸ / ۱۰۵] .

این است - : به تحقیق که رسیده است مرا که مردمانی از شما بیان میکنند احادیثی را که نیست در کتاب خدا و نه نقل کرده میشود از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ، و این مردم جاهلان شمایند ، پس پرهیزید از این امانی که گمراه میکند اهل خود را ، پس به درستی که من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم را که میگفت : به درستی که این امر در قریش است ، دشمنی نمیکند با ایشان کسی مگر آنکه بیفکند او را حق تعالی در آتش به روی او تا وقتی که اقامه کنند قریش دین را .

و علامه ابن حجر عسقلانی در “فتح الباری” در شرح این حدیث گفته :

قوله : (التي تَضَلُّ أهلها) بضمَّ أول تَضَلُّ من الرباعی ، وأهلها بالنصب على المفعولیه ، وروی بفتح أول تَضَلُّ ورفع أهلها ، والأمانی : جمع أمانیه ، راجع إلى التَّمَنَّى ، وسيأتی تفسیره فی آخر کتاب الأحكام ، ومناسبه ذکر ذلك : تحذیر من یسمع من القحطانیین من التمسک بالخبر المذكور ، فتحدّث نفسه أن یكون هو القحطانی ، وقد یكون له قوّه وعشیره فیطمع فی الملك ، ویستند إلى هذا الحدیث ، فیضلّ بمخالفه الحكم الشرعی فی أن الأئمه من قریش (۱) .

از این عبارت ظاهر است که مخالفت اشتراط قرشیت و طمع غیر قرشی در خلافت ، ضلال محض و مخالفت حکم شرعی است .

پس بحمد الله ضلال خلافت مآب و مخالفت او با حکم شرعی - حسب افاده معاویه که مقبول بخاری و ابن حجر عسقلانی و دیگر اکابر ائمه سنیه است - ثابت و محقق گردید .

و در " صحیح ترمذی " مسطور است :

حدَّثنا حسين بن محمد البصرى ، (نا) خالد بن الحرث ، (نا) شعبه ، عن حبيب بن الزبير ، قال : سمعت عبد الله بن أبي الهذيل يقول : كان ناس من ربيعة عند عمرو بن العاص ، فقال رجل من بكر بن وائل : لتنتهين قريش أو ليعلننَّ الله هذا الأمر في جمهور من العرب غيرهم ، فقال < ۱۵۹۲ > عمرو بن العاص : كذبت ، سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : قريش ولاة الناس في الخير والشر إلى يوم القيامة .

وفى الباب : عن ابن عمر وابن مسعود و جابر .

هذا حديث حسن ، صحيح ، غريب (۱) .

از این روایت ظاهر است که عمرو بن العاص تکذیب کسی که تخویف به گردانیدن امر خلافت در جمهور عرب سوای قریش کرده بود نمود ، و به نقل

۱- [الف] صفحه : ۳۷۰ / ۶۵۴ ، باب ما جاء أن الخلفاء من قريش إلى أن يقوم الساعة من أبواب الفتن . [سنن ترمذی ۳ / ۳۴۲] .

حدیث نبوی که دالّ است بر ولایت قریش ردّ بر او کرد .

پس خلافت مآب در تجویز خلافت برای سالم و معاذ ، مورد تشنیعات و تفضیحات مثل معاویه و عمرو بن العاص هم گردیده ، فضلا عن غیرهما من فضلاء الصحابه و اکابرهم وفقهائهم المطلّعين علی الأسرار المروّجین للآثار .

و اما امکان تولیت جزئیّه برای سالم یا استشاره او در استخلاف که ابن تیمیه ذکر کرده .

پس اگر غرض از آن تأویل قول خلافت مآب است ، بطلان آن پر ظاهر است که او به صراحت تمام تمنای استخلاف او کرده ، والحدیث یفسّر بعضه بعضاً . پس مراد از قولی که علامه حلی - طاب ثراه - ذکر کرده ، نیز عدم اختلاج شک در استخلاف او باشد نه در ولایت جزئیّه واستشاره فیمن یولّی ونحو ذلک .

با آنکه وصف حضور جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و دیگر اکابر صحابه ، تمنای حضور سالم برای استشاره در تولیت و استخلاف کردن ، صریح ترجیح او بر حاضرین کردن است ، وفیه من الشناعه ما لا یخفی .

و اما مدح سالم - که ابن تیمیه ذکر کرده - پس دافع اشکال و رافع اعضاء نمیتواند شد ، چه بالفرض سالم از خیار صحابه و ابرار ایشان باشد ، لکن هرگاه خارج از قریش باشد استخلاف او جایز نشود .

و نیز ظاهر است که او مفضل بود از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و دیگر صحابه، پس تمنای وجود او به این مثابه که مثبت ترجیح او بر حاضرین شود بلاریب ضلال و عناد است.

و اما امامت سالم صحابه را در عهد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) پس اگر ابن تیمیه پاره [ای] از شرم میداشت، گرد ذکر آن نمیگردید؛ چه بخاری و غیره روایت کرده اند که: سالم امامت مهاجرین اولین و اصحاب جناب ختم المرسلین (صلی الله علیه وآله وسلم) - که از جمله شان ابوبکر و عمر بودند! - مینمود، پس بنا بر این تمسک اسلاف و اخلاف ایشان به امامت ابی بکر در صلوات هباً منبثاً میگردد!

بخاری در "صحیح" خود گفته:

حدَّثنا عثمان بن صالح، قال: حدَّثنا عبد الله بن وهب، أخبرني ابن جريح: أن نافعاً أخبره: إن ابن عمر أخبره قال: كان سالم مولى أبي حذيفة يؤم المهاجرين الأولين وأصحاب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم في مسجد قباء، فيهم أبو بكر وعمر وأبو سلمة وزيد و عامر بن ربيعة (۱).

و نیز مخفی نماند که از کلام عمر در حدیث فلته - که سابقاً از حدیث

۱- [الف] صفحه: ۱۰۶۴ / ۱۱۲۹، باب استفضاء الموالی واستعمالهم من کتاب الأحكام. [صحیح بخاری ۸ / ۱۱۵].

بخاری مذکور شد (۱) - ظاهر است که بیعت کسی به غیر مشورت < ۱۵۹۳ > نهایت قبیح و شنیع [است] ، تا آنکه عمر امر به قتل کسی نموده که بیعت بی مشورت نماید ، چنانچه در آن مذکور است :

ثم إنّه بلغنى أن قاتلاً منكم يقول : والله لو مات عمر بايعت فلاناً ، فلا يغرّرنّ امرءاً أن يقول : إنّما كانت بيعه أبى بكر فلتته وتمّت ، ألا- وإنها قد كانت كذلك ، ولكن الله وقى شرّها ، وليس فيكم من يقطع الأعناق إليه مثل أبى بكر ، من بايع رجلاً من غير مشوره من المسلمين فلا يبايع هو ولا الذى تابعه (۲) تَغَرَّه أن يقتلا (۳) .

و در “ فتح الباری ” در شرح این حدیث گفته :

قوله : تَغَرَّه أن يقتلا- بمثناه مفتوحه ، وغین معجمه مكسوره ، وراء ثقیله ، بعدها هاء تأنیث - . . أى حذراً من القتل ، وهو مصدر من غررته تغریراً وتغَرَّه ، والمعنى : أن من فعل ذلك فقد غرّر بنفسه وبصاحبه وعرضهما للقتل (۴) .

۱- در طعن نهم ابوبکر گذشت .

۲- فى المصدر : (بايعه) .

۳- [الف] باب رجم الجبلى من الزانى إذا أُحصنت من كتاب المحاربین . [صحيح بخارى ۲۶ / ۸] .

۴- فتح الباری ۱۲ / ۱۳۳ .

و نیز در این حدیث مذکور است :

فمن بايع رجلا على (١) غير مشوره من المسلمين فلا يبايع هو ولا الذي تابعه (٢) تَعَزَّه أن يقتلا . (٣) انتهى .

و در “فتح الباری” مسطور است :

قوله : فلا يبايع (٤) هو ولا الذي تابعه (٥) .

فی روایه معمر - من وجه آخر - عن عمر : من دعا إلى إماره من غير مشوره فلا يحلّ إلا أن يقتل (٦) .

و نیز در “فتح الباری” در شرح حدیث فلتنه مسطور است :

ومناسبه إيراد عمر : [قصه] (٧) الرجم ، والزجر عن الرغبه عن الآباء ، للقصه التي خطب بسببها - وهي قول القائل : لو مات عمر لبايعت فلاناً - أنه أشار بقصه الرجم إلى زجر من يقول : لا أعمل في الأحكام الشرعية إلا بما وجدته في القرآن ، وليس في

١- في المصدر : (عن) .

٢- في المصدر : (بايعه) .

٣- صحيح بخاری ٢٦ / ٨ .

٤- في المصدر : (يتابع) .

٥- في المصدر : (بايعه) .

٦- في المصدر : (فلا يحلّ له أن يقبل) . فتح الباری ١٢ / ١٣٦ .

٧- الزيادة من المصدر .

القرآن تصریح باشرط التشاور إذا مات الخلیفه ، قال : إنما یؤخذ ذلك من جهة السنّه ، كما أن الرجم لیس فیما یتلى من القرآن ، وهو مأخوذ من طریق السنه (۱) .

و در “ ملل و نحل ” شهرستانی مذکور است که عمر گفت :

ألا إن بیعه أبی بکر كانت فلتة وقی الله [المسلمین] (۲) شرّها ، فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه ، فأیما رجل بايع رجلا من غیر مشوره من المسلمین ، فلا یبايع هو ولا الذی تابع تَغْرَه (۳) ، [یجب] (۴) أن یقتلا . (۵) انتهى .

و کلام عمر درباره سالم دلالت صریحه دارد بر آنکه او استخلافش به غیر مشورت کسی میگرد / زیرا که حسب روایت “ استیعاب ” گفته است که : اگر سالم مولی ابی حذیفه زنده میبود نمیگردانیدم خلافت را شوری (۶) .

پس معلوم شد که بی مشورت او را خلیفه میگرد ، حال آنکه استخلاف کسی بی مشورت حسب افاده خودش نهایت شنیع و قبیح و موجب قتل است .

۱- فتح الباری ۱۲ / ۱۳۱ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فی المصدر : (فإنها تَغْرَه) ، بدل : (فلا یبايع هو ولا الذی تابع تَغْرَه) .

۴- الزیاده من المصدر .

۵- الملل والنحل ۱ / ۲۴ .

۶- الاستیعاب ۲ / ۵۶۸ .

و نیز بلاشبهه سالم و معاذ مفضول بودند از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و دگر صحابه حاضرین ، و تولیت مفضول خیانت خدا و رسول و مسلمین است ، کما سبق من ازاله الخفا (۱) .

و در “کنز العمال” مسطور است :

« من استعمل عاملاً من المسلمین ، وهو یعلم أن فیهم أولى بذلک منه ، وأعلم بکتاب الله وسنه نبیّه فقد < ۱۵۹۴ > خان الله ورسوله وجمیع المسلمین » . م . د . عن ابن عباس (۲) .

پس کمال عجب است که خلافت مآب در حال حضور موت هم از تمنای خیانت خدا و رسول و مسلمین دست بر نمیدارد ، و چنین امر شنیع را محض خیر و صواب [میداند] ، و حيله حبّ و تقدم مزعومی را دافع سؤال ربّ الأرباب میگرداند !

سبحان الله ! خلافت مآب با آن همه عجز و بیمایگی که زنی جاهل به افحام و اسکاتشان در مسأله فقهیه پرداخت ، و روبروی اعیان و اکابر حضرتشان را رسوا ساخت (۳) ، خیال جواب ایزد منعم به چنین کلام خرافت نظام در سردارند ! و نمیدانند که محض شدت حبّ برای خدا در حق

۱- ازاله الخفاء ۱ / ۱۶ .

۲- [الف] ۱۶۴ / ۴۲۳ ، الفرع الأول من الفصل الثالث من الباب الأول من کتاب الإیماره من حرف الهمزه . [کنز العمال ۶ / ۷۹] .

۳- مراجعه شود به طعن هفتم عمر .

سالم - بعد تسلیم هم - نزد هیچ عاقلی دلیل خلافت نمیتواند شد ، چه برای خلافت شروط عدیده است و محض شدت حبّ ، مستلزم استجماع شرایط خلافت و باعث افضلیت و احقیت از دیگران نمیگردد .

واعجابه که ورود احادیث بسیار و نزول آیات به تکرار در حق حیدر کزار مستلزم خلافت آن حضرت نزد خلافت مآب نشد ؛ و محض شدت حبّ سالم موجب خلافت و امامت و تقدّم او بر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سایر صحابه - العیاذ بالله من ذلک - گردید !

انصاف باید کرد که آیا حدیث : « أنت منی بمنزله هارون من موسی » و حدیث : « من كنت مولاه فعلى مولاه » ، و « على وليّ كل مؤمن بعدى » ، و « على مع الحقّ والحقّ مع على » و حدیث : « اللهم ائتني بأحبّ خلقك إليك » ، و حدیث : « ثقلین » ، و حدیث : « يا على ! من فارقتني فقد فارقت الله ، ومن فارقتك فقد فارقتني » ، و حدیث : « على مع القرآن والقرآن مع على ، لن يفترقا حتى يردا علىّ الحوض » - که پدر مخاطب هم نقل آن کرده ، كما سبق (۱) - و غیر آن از احادیث کثیره و روایات شهیره (۲) در تقدیم و ترجیح جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه کمی دارد ؟ ! و آیا مثل حدیث شدت حبّ سالم هم نیست که با وصف این همه روایات و نزول آیات مثل آیه : (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ

۱- ازاله الخفاء ۲ / ۲۷۹ .

۲- مراجعه شود به کتاب شریف عبقات الانوار که روایات فوق را با اسناد بسیار از مصادر عامه نقل نموده است .

وَرَسُولُهُ (۱) و (وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) (۲) و سوره (هَلْ أَتَى) (۳)، و غیر آن در حق آن حضرت، خلافت مآب تقدیم آن حضرت نکرد و از استخلاف آن حضرت طی کشح نمود و استخلاف سالم به محض زعم شدت حبّ او تجویز کرد!

و تقدم معاذ بر علما روز قیامت اگر اصلی داشت و موجب تقدم او در خلافت بود - چنانچه خلافت مآب گمان کرده اند! - پس حیرت است که چسان خلیفه اول بر معاذ متقدم شد و ثانی هم اول را مقدم بر او ساخت، و خود هم مقدم بر او گردید؟!

حیرت است که این تقدم مزعومی معاذ موجب تقدم او بر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خلافت - معاذ الله من ذلك - گردد؛ و موجب تقدم او بر اول و ثانی - که نمونه [ای] از جهالاتشان سابقاً دریافتی (۴) - نگردد، (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ) (۵).

ومع هذا اعلمیت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و تقدم آن حضرت بر سایر علما

۱- المائدة (۵) : ۵۵.

۲- التوبه (۹) : ۱۱۹.

۳- الإنسان (۷۶) : ۱.

۴- به طعن پانزدهم ابوبکر و طعن چهارم عمر مراجعه شود.

۵- سوره ص (۳۸) : ۵.

از حدیث : « أنا مدینه العلم وعلی بابها (۱) » ، و « أفضاکم علی (۲) » و امثال آن ظاهر و باهر است ، و خود خلافت مآب وقت نزول معضلات و مشکلات دست به دامن آن حضرت میزدند ، (ولولا- علی لهلک عمر) ، و (أعود بالله أن أعیش فی قوم لست فیهم یا أبا حسن) ! < ۱۵۹۵ > و (لا أبقانی الله لشدیدة لست لها) ، و (لا فی بلد لست فیہ) ، و (لا أبقانی الله بعدک یا علی !) و امثال آن بر زبان میآوردند ، کما سبق (۳) . پس چگونه اعلامیت قطعی آن حضرت را سبب تقدیم و استخلاف آن حضرت نگردانیدند ، و تمنای استخلاف معاذ به وهم باطل نمودند ؟ !

و خود خلافت مآب تقدم را بر افضل به غایت قبیح و شنیع دانسته اند ، بلکه ضرب عنق را سهل تر از آن پنداشته ، چنانچه در حدیث فلتة - که در " صحیح بخاری " مذکور است - منقول است که عمر گفته که : ابوبکر گفت :

قد رضیت لکم أحد هذین الرجلین ، فبایعوا ایهما شتتم .. فأخذ بیدی وید أبی عبیده بن الجراح - وهو جالس بیننا - فلم أکره

۱- در الغدیر ۶ / ۶۱ - ۷۷ بیش از ۱۴۰ نفر از اعلام عامه که این حدیث را روایت کرده و یا حکم به اعتبار آن نموده اند نام برده شده اند ، همچنین مراجعه شود به عباقات الانوار و ملحقات احقاق الحق به خصوص مجلدات : ۴ ، ۵ ، ۷ ، ۲۱ - ۲۳ ، ۳۱ - ۳۲ .

۲- مراجعه شود به الغدیر ۳ / ۹۶ ، ملحقات احقاق الحق مجلدات : ۴ ، ۸ ، ۱۵ ، ۲۰ ، ۲۲ - ۲۳ ، ۳۱ - ۳۲ .

۳- به طعن چهارم عمر مراجعه شود .

مما قال غيرها ، كان - والله - أن أقدم فيضرب (۱) عنقي - لا يقربني ذلك من (۲) إثم - أحب إلي من أن أتأمر على قوم فيهم أبو بكر . (۳) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که خلافت مآب تقدم و تأمر خود را بر ابي بكر نهايت قبيح و شنيع دانسته تا آنکه ضرب عنق خود را بلا اثم محبوبتر از آن به سوي خود دانسته .

پس کمال عجب است که تقدم مثل خلافت مآب - که خود ابوبکر او را اقوی از خود میگفت ، كما في الصواعق وإزالة الخفا (۴) و غیرهما - و تأمر او بر ابي بكر ، چندان شنيع و قبيح باشد که گردن زدن خلافت مآب سهل تر از آن باشد و در تقدم سالم و معاذ بر جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام) و سائر اصحاب شوری و ديگر اصحاب کبار هيچ شناعتي لازم نياید !

و نیز دلائل عصمت جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام) و برائت آن حضرت از خطا - که بعضی آن در مباحث سابقه مذکور شد (۵) - ، و نیز احاديث و روايات

۱- في المصدر : (فتضرب) .

۲- در [الف] اشتبهاً : (من ذلك) آمده است .

۳- صحيح بخاری ۲۷ / ۸ .

۴- الصواعق المحرقة ۱ / ۳۵ - ۳۶ ، إزالة الخفا ۱ / ۵۸ ، ۶۱ ، ۳۱۴ .

۵- در طعن هشتم ابوبکر و طعن هفتم عمر و غير آن گذشت .

و جوب اطاعت و اتباع آن حضرت مثل حدیث ثقلین و غیر آن (۱)، و روایات دالّه بر تحریم مخالفت آن حضرت (۲)؛ برای تفضیح و تفسیح خلافت مآب در تجویز تقدم سالم و معاذ بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) کافی و وافی است.

و هیچ مسلمی که ادنی رایحه ایمان به مشام او رسیده تخیل تجویز تقدم سالم و معاذ بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمیتواند کرد، چه جا که تمنای این تقدم کند و بر فواتش حسرت خورد!!

کمال عجب است که حضرات اهل سنت به شناعة و فظاعت این تمنای عمری وانمیرسند و درنمیابند که این تمنی و تجویز به وجوه بسیار دلیل غایت بغض و عناد خلافت مآب با جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، و برهان قاطع بر استخفاف و ازرا و اهانت است، و به وجوه بسیار و دلایل بی شمار ضلال خلافت مآب از آن ثابت میشود.

و اگر هیچ روایتی و دلیلی را در این باب یاد نکنند لأقل قول کابلی و قول مخاطب را که درباره تمسک به اهل بیت گفته اند از یاد ندهند.

سابقاً دانستی که کابلی در «صوابع» در بیان حدیث «مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح، من تمسک بها نجی، و من تخلف عنها هلك» گفته است که:

۱- مراجعه شود به عباقات الانوار، بخش حدیث ثقلین، و به کلام خود دهلوی در تحفه اثنا عشریه: ۱۳۰، ۲۱۹.

۲- مانند روایات ملازمت آن حضرت با حق که در طعن دوم عمر گذشت.

شک نیست که فلاح منوط است به ولای ایشان و هدی ایشان یعنی اهل بیت (علیهم السلام) ، و هلاک منوط است به تخلف ، و به همین سبب خلفا و صحابه رجوع میکردند به سوی افضلشان < ۱۵۹۶ > یعنی جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آنچه مشکل میشد بر ایشان از مسائل ، و این رجوع به این سبب بود که ولایشان واجب است و هدی ایشان هدی نبی است (صلی الله علیه و آله وسلم) . (۱) انتهی محصله .

چونکه بلا- ریب خلیفه ثانی در تمنای استخلاف سالم و معاذ و تجویز آن ، مخالفت جناب امیرالمؤمنین و دیگر اهل بیت (علیهم السلام) نموده ، و تخلف از اتباع این حضرات در این باب ورزیده ، حسب افاده کابلی عمر بن الخطاب از فلاح و صلاح و نجات و نجاج دور گردیده و به گرداب هلاک و ضلال و خسران مآل به تخلف از اتباع آل رسیده .

و نیز خود مخاطب در باب چهارم این کتاب بعد ذکر حدیث ثقلین و اثبات آن به اتفاق شیعه و سنی گفته :

پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله به این دو چیز عظیم القدر فرموده است ، پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدتاً و عملاً- باطل و نامعتبر است ، و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین . . الی آخر (۲) .

۱- الصواعق ، ورق : ۲۵۰ - ۲۵۱ .

۲- تحفه اثناعشریه : ۱۳۰ .

و لطیف تر آن است که این تمنّای عمر چنانچه خلاف حق و دلیل بغض او با جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است ، همچنان این تمنّی خلاف مذهب سنیّه است بلکه حقیقتاً (۱) مذهب سنیّه را از بیخ میکند ؛ چه از آن ظاهر میشود که خلافت مآب سالم و معاذ را از عثمان هم بهتر میدانست ، و نزد او عثمان بدتر از این هر دو بوده ، پس افضلیت عثمان بعد ثانی از همه کس بر هم خورد ، و [کذب و بطلان] احادیث و روایات بسیار که در تفضیل عثمان از همه کس بعد ثانی تافته اند ، و نبذی از آن در “ ریاض النضره ” و “ کنز العمال ” (۲) و غیر آن مسطور است ، کالشمس فی رابعه النهار هویدا گردید .

و هرگاه قطعاً و حتماً ثابت شد که خلافت مآب در تجویز استخلاف سالم و معاذ مخالفت حق نموده ، و راه مشاقّه احادیث عدیده مستفیضه پیموده ، و طعن کسی از حضار بر خلافت مآب در این باب نقل نکرده اند ، پس استدلال اهل سنت جایجا در امثال این وقایع به سکوت اصحاب باطل محض و نقش بر آب است !

۱- از (خلافت مذهب) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- مراجعه شود به ریاض النضره ۲ / ۱۳۷ (چاپ مصر) ، کنز العمال ۱۳ / ۲۳۱ (جامع الخلفاء) .

۶. آروزی زنده بودن ابو عبیده برای خلافت با وجود امیر مؤمنان علیه السلام

وجه ششم آنکه عمر بن الخطاب تمنّای استخلاف ابو عبیده هم نموده ، چنانچه در روایات سابقه گذشته ، و ابن سعد در “ طبقات ” گفته :

أخبرنا كثير بن هشام ، (أنا) جعفر بن برفان ، (نا) ثابت بن الحجاج ، قال : قال عمر بن الخطاب : لو أدركت أبا عبیده الجراح لاستخلفته وما شاورت ، فإن سئلت عنه قلت : استخلفت أمين الله وأمين رسوله (۱).

از این عبارت ظاهر است که عمر تمنّای استخلاف ابو عبیده داشت ، و آن را نهایت مستحسن میدانست تا آنکه در استخلاف او مشورت هم نمیساخت ، و به جواب سؤال ایزد متعال ذکر امانت ابو عبیده مهیا کرده بود .

و نیز در “ طبقات ” ابن سعد مسطور است :

أخبرنا يزيد بن هارون و محمد بن عبد الله الأنصاري ، قالا : (نا) سعيد بن أبي عروبه : سمعت شهر بن حوشب ، يقول : قال عمر بن الخطاب : لو أدركت أبا عبیده بن الجراح فاستخلفته فسألني عنه ربّي لقلت : سمعت نبيك يقول : هو أمين هذه الأمة (۲).

۱- [الف] صفحه : ۳۹۸ ، ترجمه معاذ بن جبل . [الطبقات الكبرى ۳ / ۴۱۳] .

۲- [الف] صفحه : ۳۹۸ . [الطبقات الكبرى ۳ / ۴۱۳] .

و ظاهر است که تمنای استخلاف ابو عبیده با وصف حضور امیر المؤمنین (علیه السلام) و ابا از استخلاف آن حضرت و طعن > ۱۵۹۷ بر آن جناب موجب طعن است به وجوه بسیار که اشاره به آن گذشت و دلیل واضح بر نهایت بغض و عناد او با آن حضرت ، و برهان قاطع بر تخلف او از اهل بیت (علیهم السلام) ، و انهماک او در خیانت خدا و رسول و مؤمنین است ، و هیچ مؤمنی تجویز استخلاف ابو عبیده بر نفس رسول (۱) نمیتواند کرد .

و این تمنی چنانچه مخالف حق است مخالف مذهب مخالفین نیز هست که عثمان را بعد عمر افضل از سایر صحابه میدانند ، و غرائب خرافات در این باب بر جناب سرور کائنات (صلی الله علیه و آله وسلم) وضع کرده اند .

و نیز ترک مشورت در استخلاف حسب افاده خودش شنیع و فظیح است .

و اگر گویند که : ترک مشورت برای غیر خلیفه مذموم است نه برای خود خلیفه ؛ پس وجهی برای این تخصیص پیدا نیست ، بلکه حدیث :

۱- اشاره به آیه شریفه : (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) . (آل عمران (۳) : ۶۱) قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : « نشدتکم باللہ هل فیکم أحد أقرب إلی رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) فی الرحم ، و من جعله رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) نفسه ، و ابناءه ابناؤه ، و نساءه نساءه غیری ؟ ! » انظر : تاریخ مدینه دمشق ۴۲ / ۴۳۲ ، ملحقات إحقاق الحق مجلدات ۹ و ۱۵ و

لو كنت مؤمراً على أمتي أحداً من غير مشوره منهم لأمرت عليهم ابن أم عبد (۱).

که در “کنز العمال” از احمد بن حنبل و ترمذی و ابن ماجه و حاکم نقل کرده ، دلالت بر عکس آن دارد ، چه از آن ظاهر است که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز بی مشورت استخلاف کسی نمیکرد ، پس خلفا را استخلاف بی مشورت چگونه جایز باشد ؟ !

آری ! چون ابو عبیده هم شغف و وله تمام به خلافت عمر بن الخطاب داشت و همچنین معاذ ، لهذا اگر خلافت مآب تمنای استخلاف این هر دو - باوصف اشتمال آن بر قبائح منکرات و شنايع آفات نماید - عجب نباشد ، مثل مشهور است : من تو را حاجی بگویم تو مرا حاجی بگو !

در کتاب “فتوح الشام” تصنیف ابواسماعیل محمد بن عبدالله الازدی مذکور است :

وتوفی أبو بكر... لثمان ليال بقين من جمادى الآخرة مساء يوم الإثنين سنة ثلاث عشرة ، وولى عمر بن الخطاب ، فكانت الفتوح

۱- [الف] فى كنز العمال فى مناقب عبدالله بن مسعود من الفصل الثالث ، من الباب الثالث ، من كتاب الفضائل من قسم الأقوال من حرف الفاء : لو كنت مؤمراً على أمتي أحداً من غير مشوره منهم لأمرت عليهم ابن أم عبد . حم . ت . ه . ك . عن على [(عليه السلام)] . (۱۲) . [كنز العمال ۱۱ / ۷۰۹] .

على يديه ، فعزل خالد بن الوليد عن الشام ، واستعمل أبا عبيده ، وكتب إلى أبي عبيده : أما بعد ؛ فإن أبا بكر الصديق . . . (۱) خليفه رسول الله توفى ف (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (۲) ، ورحمه الله على أبي بكر ، القائل بالحق ، الأمر بالقسط ، والآخذ بالعرف ، والبرّ الشيم - . . . أى الطبعه ، يعنى به الورع والحلم والسهل القريب - وإنا نرغب إلى الله فى العصمه برحمته من كلّ معصيه ، ونسأله العمل بطاعته ، والحلول فى داره ، إنه على كل شىء قدير ، والسلام عليك ورحمه الله وبركاته .

وجاء بالكتاب يرفأ (۳) حتى دفعه إليه ، فقرأه أبو عبيده ، قالوا : فلم يسمع من أبي عبيده (۴) شىء ينتفع به مقيم ولا ظاعن ، فدعا أبو عبيده معاذ بن جبل فأقرأه الكتاب ، فالتفت معاذ إلى الرسول فقال : رحمه الله ورضوانه على أبي بكر ، ويح غيرك ما فعل

۱- از جمله : (واستعمل أبا عبيده . . .) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

۲- البقره (۲) : ۱۵۶ .

۳- يَوْفَا - بفتح الياء ، وسكون الراء ، وفتح الفاء مهموزاً وغير مهموز - مولى عمر بن الخطاب وحاجبه . انظر : عمدہ القارى ۱۵ / ۲۴ .

۴- از (قالوا : فلم . .) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

المسلمون؟ قال: استخلف أبو بكر... عمر بن الخطاب...، فقال معاذ: الحمد لله وفقوا وأصابوا.

وقال أبو عبيده: ما منعتني عن مسألته - منذ قرأت الكتاب - إلا مخافه أن يستقبلني فيخبرني < ۱۵۹۸ > أن الوالي غير عمر (۱).

و تمنای عمر بن الخطاب استخلاف ابو عبیده را به تاسی ابی بکر واقع شده ، فلیس بأول قاروره کسرت فی الإسلام ! چه خلیفه اول به سبب مزید تدین و تورع و نهایت تقدس و تعفف صحابه را در روز سقیفه مأمور به بیعت ابو عبیده یا عمر مردداً فرموده بودند ، و تجویز استخلاف و تقدیم او بر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و بر سایر صحابه کرده ، و شناعت این تجویز به حدی ظاهر بوده که خود خلیفه ثانی هم کراحت از آن کرده و اشمئزاز طبع از آن به هم رسانیده ، چنانچه آنفاً مذکور شد که (۲) در حدیث فلتة - که سابقاً از “ صحیح بخاری ” مذکور شد - مسطور است که : عمر از ابوبکر نقل کرده که او گفت :

رضیت لکم أحد هذین الرجلین ، فباعوا ایهما شتتم ، فأخذ

۱- [الف] صفحه : ۳۵۷ / ۸۶ وفاه ابی بکر ... واستخلافه عمر . [فتوح الشام : ۹۸ - ۹۹] .

۲- قسمت : (آنفاً مذکور شد که) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

بیدی وید ابی عبیده بن الجراح ، وهو جالس بیننا ، فلم أكره ممّا قال غیرها .. إلى آخره (۱).

و این روایت در “کنز العمال” از احمد بن حنبل و بخاری و ابو عبیده و بیهقی منقول است (۲).

و نیز بخاری این روایت را در کتاب “المناقب” نقل کرد ، و در آن مسطور است که ابوبکر گفت :

فبايعوا عمر أو أبا عبیده (۳).

مقام انصاف است که خلیفه اول مردم را در این وقت به بیعت ابو عبیده و عمر بن الخطاب حکم بکند و نام جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را اصلاً بر زبان نمیآورد ، آیا جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] اگر به زعم باطل - معاذ الله ! - مفضول از عمر بوده مثل ابو عبیده هم نبود ؟!

این همه امور دلائل قطعی و براهین یقینیه بر انحراف قوم از اهل بیت (علیهم السلام) و بغض و حقد کاملشان با جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است .

و خلیفه اول چنانچه صحابه را مأمور به بیعت ابو عبیده یا عمر در روز

۱- صحیح بخاری ۲۷ / ۸ .

۲- مراجعه شود به : کنز العمال ۵ / ۶۴۰ ، ۶۵۰ ، السنن الكبرى للبيهقي ۸ / ۱۴۲ ، مسند احمد ۱ / ۵۶ .

۳- صحیح بخاری ۴ / ۱۹۴ .

سقیفه نموده ، همچنان هرگاه ابو عبیده را به شام میفرستاد افضلیت ابو عبیده و عمر از جمیع اهل ارض از مهاجرین و غیرشان بیان کرده ، و مرتبه همه کس را از مرتبه ابو عبیده نزد خود کمتر گفته ، در حقیقت بغض و عناد خود را به تفضیل او بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ظاهر ساخته ، و به تفضیل او بر عثمان کمال بطلان روایات تفضیل عثمان بعد عمر هم ظاهر ساخته !

در “فتوح الشام” تصنیف محمد بن عبدالله ازدی (۱) مسطور است :

حدّثنی محمد بن یوسف ، عن ثابت البنانی ، عن سهل بن سعد : أن أبا بكر . . . لما أراد أن يبعث أبا عبیده بن الجراح ، دعاه فودّعه ثم قال له : اسمع سماع من يريد أن يفهم ما قيل له ثم يعمل بما أمر به ، إنك تخرج في أشرف الناس وبيوتات العرب وصلاح المسلمین ، وفرسان الجاهلیه كانوا یقاتلون إذ ذاك علی الحمیه ، وهم الیوم

۱- [الف] پوشیده نماند که ابو اسماعیل محمد بن عبدالله ازدی از اکابر قدمای اهل سنت و اعظام معتمدین ایشان است ، و محققین ائمه سنیه از او در تصانیف خود نقل میکنند ، چنانچه ابن حجر عسقلانی در “اصابه” در ترجمه نعمان بن حمیه از قسم ثالث (حرف النون) گفته : النعمان بن حمیه [محمیه] الخثعمی [یقال له : ذو الأنف] ، ذکره أبو اسماعیل الأزدی فی من شهد الیرموک ، وقال : عقد له أبو عبیده الریاسه علی قومه من خثعم ، قال : وكان ینازع هو وابن ذی السهم الریاسه . قلت : وقد تقدم أنه كان فی الفتوح لا یؤمرون إلا الصحابه . (۱۲) . [الإصابه ۶ / ۳۹۳] .

يقاتلون على الحسبه والنيه الحسنه ، أحسن صحبه من صحبك ، وليكن الناس عندك فى الحق سواء ، واستعن بالله ، وكفى بالله معيناً ، وتوكل على الله ، وكفى بالله وكيلاً ، أخرج من غد إن شاء الله .

فخرج من عنده ، فلما ولى قال : يا أبا عبيده ! فانصرف إليه ، فقال : يا أبا عبيده ! إنى قد رأيت من منزلتك من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم < ١٥٩٩ > وتفضيله إياك ما أحب أن تعلم كرامتك على ، ومنزلتك منى ، والذى نفسى بيده ما على الأرض رجل من المهاجرين ولا من غيرهم أعدل بهك ولا بهذا - يعنى عمر بن الخطاب . . . - ولا له من منزله منى إلا دون ما لك !

قال : ولقل من كان من أصحاب رسول الله صلى الله عليه (١) عليه [وآله وسلم] عند رسول الله صلى الله عليه [وآله وسلم] مثل أبى عبيده ، وكان اهتم (٢) ، وذلك أن رسول الله صلى الله عليه [وآله وسلم] يوم أحد رماه ابن قميّه (٣) الليثى بحجر فى وجهه ، فكسر رباعيته ، وشجّه فى وجهه ، وثبتت حلقتان من مغفره فى وجنته ، فأكبّ عليه أبو عبيده . . . وأدخل ثنيتيه فى حلقة ، ثم مدّها ، فنزع

١- قسمت : (صلى الله) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- . . أى انكسرت ثناياه من أصولها ، كما فى القاموس المحيط ١٨٨ / ٤ ، ولاحظ : لسان العرب ١٢ / ٦٠٠ .

٣- فى المصدر : (القميّه) .

الحلقه ، وانقلعت ثبته ، ثم أدخل ثبته الأخرى في الحلقه الثانيه فانترعها (۱) فانترعت ثبته الأخرى ، قالوا : فما رأينا اهتم كان أحسن من أبي عبيده . . . فودّعه أبو بكر ثم انصرف (۲) .

و مخفی نماند که این توافق و تسالم ثانی با ابوعبیده و معاذ و سالم قرینه قویه است بر صحت روایات اهل حق که از آن ظاهر است که اول و ثانی و ابوعبیده و معاذ و سالم و غیر ایشان صحیفه نوشته بودند متضمن تعاهد و تعاهد بر منع خلافت از اهل بیت رسالت [(علیهم السلام)] .

و همچنین مشغوفیت اول به استخلاف ابوعبیده و ترجیح و تفضیل او قرینه ظاهر است بر صحت این روایات (۳) .

۱- کلمه : (فانترعها) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- [الف] صفحه : ۱۲ / ۲۵۷ . [فتوح الشام : ۱۶ - ۱۸] .

۳- آثار و اخباری که از این پیمان شوم حکایت میکند بسیار است ، مراجعه شود به : کتاب سلیم : ۸۶ - ۸۷ ، ۹۲ ، ۱۱۸ - ۱۱۹ ، ۱۶۴ - ۱۶۵ ، ۱۶۸ ، ۲۲۲ - ۲۲۶ (چاپ دار الفنون) ؛ تفسیر عیاشی ۱ / ۲۷۴ - ۲۷۵ و ۲ / ۲۰۰ ؛ المسترشد : ۴۱۳ ؛ کافی ۱ / ۳۹۱ ، ۴۲۰ - ۴۲۱ و ۴ / ۵۴۵ و ۸ / ۱۷۹ - ۱۸۰ ، ۳۳۴ ، ۳۷۹ ؛ تفسیر قمی ۱ / ۱۴۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۵ ، ۳۰۱ و ۲ / ۲۸۹ ، ۳۰۸ ، ۳۵۶ ، ۳۵۸ ؛ الاستغاثه : ۱۷۱ - ۱۷۲ ؛ خصال : ۱۷۱ ؛ معانی الاخبار : ۴۱۲ ؛ امالی شیخ مفید : ۱۱۲ - ۱۱۳ ؛ المسائل العکبریه : ۷۷ - ۷۸ ؛ الفصول المختاره : ۹۰ ؛ تقریب المعارف : ۲۲۷ ، ۳۶۷ (تحقیق تبریزیان) ؛ مناقب ۳ / ۲۱۲ - ۲۱۳ ؛ بشاره المصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) : ۱۹۷ ؛ احتجاج : ۶۲ (در ضمن خطبه غدیر) ۸۴ - ۸۶ ، ۱۵۰ - ۱۵۱ ؛ شرح ابن ابی الحدید ۲ / ۳۷ ، ۶۰ (از شیعه) و ۲۰ / ۲۹۸ ؛ اقبال : ۴۴۵ ، ۴۵۸ ؛ الیقین : ۳۵۵ ؛ إرشاد القلوب : ۳۳۲ - ۳۳۶ ، ۳۴۱ ، ۳۹۱ - ۳۹۲ ؛ الصّراط المستقیم ۱ / ۲۹۰ و ۲ / ۹۴ - ۹۵ ، ۳۰۰ ، ۳ / ۱۱۸ ، ۱۵۰ ، ۱۵۳ - ۱۵۴ ؛ مختصر بصائر الدرجات : ۳۰ ؛ المقنع سدآبادی : ۵۸ ، ۱۱۵ ؛ التحصین : ۵۳۷ - ۵۳۸ ؛ مثالب النّواصب : ۹۲ - ۹۶ ؛ تأویل الآیات : ۱۳۹ ، ۲۱۴ ، ۵۳۲ ، ۵۳۹ ، ۵۵۴ ، ۶۴۶ ، بحار الأنوار ۲۲ / ۵۴۶ و ۲۸ / ۸۵ (باب سوم) ، ۲۸۰ و ۳۰ / ۱۲ ، ۱۲۲ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ - ۱۲۷ ، ۱۳۳ ، ۱۶۲ ، ۱۹۴ ، ۲۱۶ ، ۲۶۴ - ۲۶۵ ، ۲۷۱ ، ۴۰۵ و ۳۱ / ۴۱۶ - ۴۱۷ ، ۴۱۹ و ۵۳ / ۷۵ . از جمله آثاری که بر آن پیمان دلالت دارد ، روایتی است مشهور بین شیعه و سنی که اَبی بن کعب درباره همین پیمان شوم گفته : (أَلَا هَلَكَ أَهْلُ الْعُقَدِ ، وَاللَّهِ مَا آسَى عَلَيْهِمْ ، إِنَّمَا آسَى عَلَى مَنْ يُضِلُّونَ) . یعنی : آگاه باشید که اهل پیمان هلاک شدند ، به خدا سوگند بر آنها تأسف نمیخورم ، برای بیچارگانی که به واسطه آنها گمراه شدند ، ناراحتم . مراجعه شود به : سنن نسائی ۲ / ۸۸ ؛ مسند احمد ۵ / ۱۴۰ ؛ مستدرک حاکم ۲ / ۲۲۶ (و در ۳ / ۳۰۵ به آن اشاره کرده است) ؛ طبقات ابن سعد ۳ / ۵۰۱ ؛ حلیه الأولیاء ۱ / ۲۵۲ ؛ شرح ابن ابی الحدید ۲۰ / ۲۴ ؛ نهاییه ابن اثیر ۳ / ۲۷۰ . و از مصادر شیعه : الإيضاح : ۳۷۸ ؛ المسترشد : ۲۸ - ۲۹ ؛ الفصول المختاره : ۹۰ ؛ الصّراط المستقیم ۳ / ۱۵۴ ، ۲۵۷ ، بحار الأنوار ۱۰ / ۲۹۶ و ۲۸ / ۱۲۲ .

و از لطایف آن است که این ابوعبیده - که خلافت مآب تمنّای استخلاف او داشتند و تأسف بر فواتش ظاهر میساختند - تجویز ساختن تصویر خود برای روم و کندن چشم آن از روی اهانت و مکافات فعل غیر عمدی بعض مسلمین با تصویر ملک روم کرده ، و ظاهر است که عمل تصویر مجسم حرام

است ، و اهانت امیر اسلام علاوه بر آن .

و اعتذار تقيه و ضرورت منافی مجازفات اهل سنت است که به مقابله اهل حق از سیر صحابه غفلت کرده ، و احادیث و آیات را فراموش کرده ، نهایت ذمّ و توهین تقيه مینمایند .

قال الواقدي في فتوح الشام :

عن ملتمس بن عامر (۱) ، قال : كُنّا في بعض الغارات إذ نظرت إلى العمود وعليه صورة الملك هرقل ، فعجبنا منه (۲) وجعلنا نحوم حوله ، ونحن نلعب بخيولنا ونعلّمها الكُرّ والفرّ ، وكان بيد أبي جندله قناه تامّه ، فقرب به فرسه من الصورة ، وهو لا يريد ذلك وهو غير متعمد ، ففقأ عين الصورة ، وكان قوم من الروم من غلمان صاحب قنسرين يحفظون العمود ، فرجع بعضهم إلى البطريق ، وحدثه بذلك ، فدفع صليباً من الذهب إلى بعض أصحابه ، وسلّم إليه مائه فارس من أعلام الروم - عليهم الديباج وفي أوساطهم المناطق المحزقه (۳) (۴) - وأمر اصطخر أن يسير معهم ، وقال له : ارجع إلى أمير العرب ، وقل له : غدرتم بنا ، ولم تفوا بدمّتكم ، ومن

۱- في المصدر : (حدّثنا عامر) .

۲- از قسمت : (اذ نظرت إلى) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

۳- وفي المصدر : (المجوفه) .

۴- [الف] حزق : محکم بستن به رسن . (۱۲) منتهی الارب . [صفحه : ۲۴۳] .

غدر خذل . . فأخذ اصطرخر الصليب ، وسار مع المائه (۱) حتى < ۱۶۰۰ > أشرف على أبي عبيده ، فلَمَّا نظر المسلمون إلى الصليب وهو مرفوع ، أسرعوا إليه ونكسوه ، ووثب (۲) أبو عبيده واستقبلهم وقال : من أنتم ؟ قال اصطرخر : أنا رسول إليك من صاحب قنسرين ، وقد غدرتم ونقضتم ، قال أبو عبيده : وما سبب نقضنا لصلحكم ؟ ومَنْ نَقَضَهُ ؟ قالوا : نَقَضَهُ الذى فقأ عين ملكنا (۳) ، قال أبو عبيده : وحق رسول الله ما علمت بذلك ، وسوف أسأل عن ذلك .

قال : ثم نادى أبو عبيده - فى العرب - : يا معاشر العرب ! من فقأ عين التمثال فليخبرنا عن ذلك ، قال : أبو جندله بن سهيل بن عمرو : أنا فعلت ذلك من غير تعميد ، قال أبو عبيده (۴) : فما الذى يرضيك منّا ؟ قالت الأعلاج : لا نرضى حتى نفقأ عين ملككم . . يريدون بذلك لينظروا إلى وفاء ذمه المسلمين (۵) .

۱- فى المصدر : (ألف فارس من الروم) .

۲- در [الف] (ووثب) خوانا نيست ، وفى المصدر : (واستقبلهم أبو عبيده) .

۳- سقط من المصدر : (قال أبو عبيده : وما سبب نقضنا لصلحكم ؟ ومَنْ نَقَضَهُ ؟ قالوا : نَقَضَهُ الذى فقأ عين ملكنا) .

۴- (قال أبو عبيده) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

۵- فى المصدر : (يريدون بذلك أن يتفرقوا إلى رقاب المسلمين) .

فقال أبو عبيده : فها أنا ، اصنعوا بي مثل ما صنع بصورتكم ، قالوا : لا نرضى بذلك ، ولا نرضى إلا بملككم الأكبر الذى يلى العرب كلها .

قال أبو عبيده : إن عين ملكنا أمنع من ذلك ، قال : وغضب المسلمون إذ ذكروا عين عمر . . . وهموا بقتلهم ، فنهاهم أبو عبيده عن ذلك .

فقال المسلمون : نحن دون إمامنا نفديه بأنفسنا ، ونفقاً عيوننا دونه .

فقال اصطرخ - عند ما نظر إلى المسلمين قد هموا بقتله - : لا- نفقاً عينه ولا عيونكم ، ولكن نصور صورته أميركم على عمود ونصنع به مثل الذى صنعتم بصوره ملكنا .

فقال المسلمون : إن صاحبنا ما صنع ذلك إلا من غير تعمد ، وأنتم تريدون العمد .

فقال أبو عبيده : مهلا يا قوم ! فإذا رضى القوم بصورتى فأنا أجيبهم إلى ذلك ، لا نغدر ، ولا يتحدّث القوم أننا عاهدنا ثم غدنا ، فإن هؤلاء القوم لا عقل لهم . . ثم أجابهم أبو عبيده إلى ذلك .

قال : فصورت الروم مثل صورته أبى عبيده على عمود له عينان من الزجاج ، فأقبل رجل منهم حنقاً ، وفقاً عين الصورة برمحه ، ثم رجع اصطرخ إلى صاحب قنسرين فأخبره بذلك ، فقال

لقومه : بهذا الأمر تمّ لهم ما يريدون ، فقام أبو عبيده على حمص يغير يميناً وشمالاً ينتظر خروج السنه ، ثم ينظر ما يفعل بعد ذلك ، وأبطا خبر أبي عبيده على عمر / إذ لم ير له كتاباً ولا فتحاً ، فأنكر ذلك من أمره وظنّ به الظنون : وحسب أنّه قد داخله جبن ، وركن إلى القعود عن الجهاد ، فكتب إليه :

بسم الله الرحمن الرحيم (١) ، [من عبد الله عمر بن الخطاب أمير المؤمنين] (٢) إلى [أمين الأمة] (٣) أبي عبيده بن الجراح ، سلام عليكم ، فإنني أحمد الله الذي لا إله إلا هو ، وأصلى على نبيّه ، وأمرك بتقوى الله ، وأحذرك معصيته ، وأنهاك أن تكون ممن قال الله فيهم - في كتابه - : (قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ ..) (٤) إلى آخر الآية ، وصلى الله على خاتم النبيين .

ونفذ الكتاب إليه ، فلمّا قرأه على المسلمين علموا أنّه يحرضهم على < ١٦٠١ > الجهاد وندم أبو عبيده على ما صالح أهل قنسرين ، ولم يبق أحد من المسلمين إلا من بكى من كتاب

١- (بسم الله الرحمن الرحيم) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- التوبه (٩) : ٢٤ .

عمر . . . ، وقالوا : أيها الأمير ! ما الذي أقعدك عن الجهاد ؟ ! فمدح أهل قنسرین ، واقصد بنا حلب وأنطاكية ، ولعلَّ الله يفتحها إن شاء الله تعالى ، وقد انقضى الأجل ، وما بقي منه إلا قليل (۱) .

از این عبارت تصدیق ما ذکر ظاهر است .

و نیز از آن ظاهر است (۲) که خلافت مآب به سبب نرسیدن خبر ابی عیبده و نیافتن کتابی از او و نشنیدن فتحی از او به راه انکار رفته و ظنون فاسده نسبت [به] او به هم رسانیده و گمان کرده که ابو عبیده را بزدلی فرا گرفته و به سوی قعود و تخلف از جهاد میل نموده ، و به این سبب کتابی مشتمل بر تحذیر او نوشته .

پس اگر ابو عبیده امین این امت - به نص جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) بود - این ظنون فاسده و گمان بزدلی و رکون به سوی قعود از جهاد ، دلیل کمال لداد و عناد با ارشاد سید امجاد - صلی الله علیه وآله وسلم - الی یوم التناد - خواهد بود ، پس چاره از این نیست که یا به کذب و افترای روایت امانت قائل شوند ، و خلافت مآب را در احتجاج به آن مطعون نمایند ، و یا در این اوهام و ظنون (۳) .

۱- [الف] صفحه : ۲۷ / ۲۷۲ جزء ثانی . [فتوح الشام ۱ / ۱۱۶ - ۱۱۸] .

۲- قسمت (از این عبارت تصدیق ما ذکر ظاهر است ، و نیز از آن ظاهر است) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- در [الف] اشتبهاً : (ظنول) آمده است .

۷. آرزوی زنده بودن خالد بن ولید برای استخلاف با اینکه او را فاسق میدانست

وجه هفتم آنکه آن خلیفه رشید شغف شدید به استخلاف خالد بن الولید غیر حمید هم ظاهر کرده ، چنانچه از عبارت عبدالله بن مسلم که در صدر بحث منقول شد ظاهر است ، و عبارتش این است :

فقال - یعنی عمر - : ومن تأمرنی - یعنی عائشه - أن أستخلف ؟ لو أدركت أبا عبيده بن الجراح حياً باقياً استخلفته ووليته . . فإذا قدمت على ربي فسألني ، فقال لي : من وليت على أمه محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ؟ قلت : أي ربي ! سمعت عبدك ونبيك يقول : لكل أمه أمين ، وأمين هذه الأمه أبو عبيده بن الجراح ، ولو أدركت معاذ بن جبل ووليته . . فإذا قدمت على ربي فسألني : من وليت على أمه محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ؟ قلت : أي رب ! سمعت عبدك ونبيك يقول : إن معاذ بن جبل يأتي بين يدي العلماء يوم القيامة برتوه ، ولو أدركت خالد بن الوليد لوليته . . فإذا قدمت على ربي فسألني : من وليت على أمه محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ؟ قلت : أي رب ! سمعت عبدك ونبيك محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] يقول : خالد بن الوليد سيف من سيوف الله ، سلّه الله على المشركين (۱).

۱- الامامه والسياسه ۱ / ۴۱ - ۴۳ (تحقيق الشيرى) ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقيق الزينى) .

و تمنای عمر استخلاف خالد را حافظ ابونعیم هم - که به تصریح صاحب "مشکاه" در رجال از جمله مشایخ حدیث ثقات است که عمل کرده میشود به حدیثشان و رجوع کرده میشود به قولشان (۱) - روایت کرده (۲) ، و هم آن را علامه ابوالقاسم علی بن الحسن بن هبه الله بن عبدالله بن الحسین الشافعی الحافظ المعروف ب: ابن عساکر در "تاریخ" خود روایت کرده (۳)

و ابن عساکر از اکابر علما و افاضل محدثین و ائمه منقذین و محققین متدریین است . علامه یافعی در "مرآة الجنان" گفته :

الفقیه ، الإمام ، المحدث ، البارع ، الحافظ ، المتقن ، الضابط ، ذو العلم < ۱۶۰۲ > الواسع ، شیخ الإسلام ، ومحدث الشام ، ناصر السنه ، وقامع البدعه ، زین الحفاظ ، و بحر العلوم الزاخر ، رئیس المحدثین ، المقرّ له بالتقدم ، العارف الماهر ، ثقة الدین ، أبو القاسم علی بن الحسن بن هبه الله بن عساکر الذی اشتهر فی زمانه بعلو شأنه ، ولم یر مثله فی أقرانه ، الجامع بین المعقول

۱- الإكمال فی أسماء الرجال (المطبوع مع مشکاه) ۶ / ۲۶۷۱ .

۲- لم نجد ما ذكره فی حلیه الاولیاء المطبوع ، ورواها عن حلیه الاولیاء المتقی الهندی فی کنز العمال ۵ / ۷۳۹ .

۳- تاریخ مدینه دمشق ۱۶ / ۲۴۱ و ۲۵ / ۴۶۲ و ۵۸ / ۴۰۳ . و مراجعه شود به : کنز العمال ۵ / ۷۳۹ ، الآحاد والمثنائی ۲ / ۲۶ ، فیض القدیر ۳ / ۵۷۲ ، سیر اعلام النبلاء ۱ / ۳۷۳ ، تاریخ المدینه لابن شبه ۳ / ۸۸۷ .

والمقول ، والمميز بين الصحيح والمعلول ، كان محدّث زمانه ، ومن أعيان الفقهاء الشافعية ، غلب عليه الحديث واشتهر به ، وبالغ في طلبه إلى أن جمع منه ما لم يتفق لغيره ، رحل وطوّف وجاب البلاد ، ولقى المشايخ ، وكان رفيق الحافظ أبي سعيد عبد الكريم بن السمعاني في الرحلة ، وكان أبو القاسم المذكور حافظاً (١) ديّناً ، جمع بين معرفه المتون والأسانيد ، سمع ببغداد في سنة عشر وخمسائه من أصحاب البرمكي والتنوخي والجوهري ، ثمّ رجع إلى دمشق ، ثمّ رحل إلى خراسان ، ودخل نيسابور وهراه وإصبهان والجبال ، وصنّف التصانيف المفيدة ، وخرّج التخاريج .

وقال بعض أهل العلم بالحديث والتواريخ : ساد أهل زمانه في الحديث ورجاله ، وبلغ فيه الذروه العليا ، ومن تصفّح تاريخه علم منزله الرجل في الحفظ .

قلت : من تأمل تصانيفه من حيث الجملة علم مكانه في الحفظ والضبط للعلم [والاطلاع] (٢) ، وجوده الفهم والبلاغه والإيضاح (٣) والتحقيق ، وفضائل تحتها من المناقب والمحاسن كلّ طائل ، ذكره الإمام الحافظ ابن النجار في تاريخه ، فقال : إمام

١- در [الف] و مصدر اشتبهاً : (حافظ) آّمده است .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- في المصدر : (والاتساع في العلوم) بدل (والإيضاح) .

المحدّثين في وقته ، ومن انتهت إليه الرياسه في الحفظ والإتقان والمعرفه التامه والثقه ، وبه ختم هذا الشأن (١) .

و ابن خلّكان به ترجمه اش گفته :

وصنّف التصانيف المفيده ، وخرّج التخاريج ، وكان حسن الكلام على الأحاديث ، محفوظاً في الجمع والتأليف (٢) .

و در “ كنز العمال “ مذکور است :

عن أبي العجفاء (٣) الشامي من أهل فلسطين ، قال : قيل لعمر بن الخطاب : يا أمير المؤمنين ! لو عهدت ؟ قال : لو أدركت أبا عبيده بن الجراح ثم وليته . . ثم قدمت على ربّي ، فقال لي : من استخلفت على أمّه محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ؟ لقلت : سمعت عبدك ونييك صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : لكل أمّه أمين وأمين (٤) هذه الأمّه أبو عبيده بن الجراح ، ولو أدركت معاذ بن جبل ثم وليته . . ثم قدمت على ربّي ، فقال لي من استخلفت على أمّه محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ؟ لقلت : سمعت عبدك ونييك صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : يأتي

- ١- [الف] في وقائع سنه إحدى وسبعين وخمسائه . [مرآه الجنان ٣ / ٣٩٣ - ٣٩٦ ، والمؤلف (رحمه الله) قد حذف بعض المطالب لعدم الحاجه إليها] .
- ٢- وفيات الأعيان ٣ / ٣٠٩ - ٣١٠ .
- ٣- در [الف] كلمه : (العجفاء) خوانا نيست .
- ٤- قسمت : (و أمين) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

معاذ بین یدی العلماء برتوه ، ولو أدركت خالد بن الوليد ، ثم وليته . . ثم قدمت على ربي ، فسألني : من استخلفت على أمه محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ؟ لقلت : < ۱۶۰۳ > سمعت عبدك ونيك صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول لخالد بن الوليد : سيف من سيوف الله ، سلّه الله على المشركين . أبو نعيم . كر . وأبو العجفاء مجهول لا يدري من هو (۱) .

و حکم به جهالت ابوالعجفاء و ردّ حدیث به این سبب حسب افاده مخاطب و دیگر ائمه سنیه - که اغراق تمام در توثیق و تصدیق تابعین دارند - جهالت محض است . مخاطب در باب دوم این کتاب در حق قرن صحابه و تابعین گفته است که :

به شهادت امام الأئمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم در حدیث : (خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم) صدق و صلاح آنها ثابت گشته . (۲) انتهى .

پس هر گاه صدق و صلاح ابوالعجفاء به شهادت امام الائمه حضرت

۱- [الف] الفرع الثالث فی خلافه عثمان ، من الفصل الأول ، من الباب الثانی ، من کتاب الإماره ، من حرف الهمزه . (۱۲) . [كنز العمال ۵ / ۷۳۸] .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۶۲ .

پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ثابت باشد، دیگر جهل سیوطی و غیره از حال او اصلاً ضروری به ثبوت حدیث نمیرساند، آری دلیل جهل البته میتواند شد (۱).

و ظاهر است که تمنای استخلاف خالد غیر راشد بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نهایت شنیع و قبیح است، و اهل ایمان را به تخیل آن قشعیریه و اضطراب و ارتعاد رو میدهد.

واعجابه! که نوبت خلافت نبویه - که عمده فضائل و رأس مناقب و مفاخر است - به اینجا رسید و تحقیر و ازرا و اهانت آن به این حد کشید که خلافت مآب از تجویز آن برای سالم و معاذ و ابوعبیده در گذشته برای خالد تجویز میکند، و اصلاً از خدا و رسول استحیا نمینمایند، و به

۱- [الف] عبدالحق دهلوی در "تحصیل الکمال" در خطبه گفته: .. ثم خلق الله خلقاً آخر، لحقوا بالصحابه، واتبعوهم، وسمعوا الأحادیث، وأخذوا العلم منهم، فسّموا ب: التابعین، وشاع فيهم من الاجتهاد والاستنباط ما لم يكن في الصحابه...، والصحابه كانوا كالإخاذاات امتلأوا بالعلم الذي أخذوا من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وقد كان عند كل واحد منهم علم لم يكن عند غيره، وذلك لاختلاف الصحبه في الأوقات، ثم جاءت طائفه تبعوا هؤلاء، فسّموا ب: أتباع التابعین، وهذه القرون الثلاثه الموسومون بالخيره في الدين. (۱۲). [تحصیل الکمال:]. قال ابن الأثير: الإخاذاات: الغدران التي تأخذ ماء السماء فتحبسه على الشاربه. الواحده: إخاذه. لاحظ: النهايه ۱ / ۲۸، وراجع - أيضاً: لسان العرب ۱ / ۴۷۴، تاج العروس ۵ / ۳۴۶].

تمنای تقدیم او (۱) از ایذا و ایلام و استخفاف و ازرای جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مبالاتی بر نمیدارد !!

و عجب است که اینقدر هم به خیال مبارک خلافت مآب نگذشت که آخر این خالد همان کس است که خود جنابشان فسق و فجور آن مغرور به ارتکاب قتل مسلم و زنا با زوجه اش ثابت فرموده اند و به آواز بلند به خدمت ابی بکر عرض ساخته : (إن خالداً زنی فارجمه) و نیز ارشاد کرده : (فإنه قتل مسلماً فاقتله) ، و نیز درخواست عزل او کرده چنانچه گفته : (فاعزله) ، کما سبق عن تاریخ ابن خَلْكَان (۲) ، و در “کنز العمال” - نقلاً عن ابن سعد - مسطور است که عمر به ابوبکر گفت : (إنه قد زنی فارجمه) ، و نیز گفته : (إنه قد قتل مسلماً فاقتله) ، و نیز گفته : (فاعزله) (۳) ، و در تاریخ طبری مسطور است که : عمر بن الخطاب انتزاع تیرها از سر خالد نموده و آن را بشکست و بعد از آن فرمود که : آیا ریا میکنی ریا کردنی ؟ قتل کردی مردی مسلم را بعد از آن برجستی بر زن او ! قسم به خدا رجم خواهم کرد تو را به احجار تو (۴) .

- ۱- در [الف] اشتباهاً اینجا : (واو) آمده است .
- ۲- در طعن دوم ابوبکر از وفیات الاعیان ۶ / ۱۵ گذشت .
- ۳- در طعن دوم ابوبکر از کنز العمال : ۵ / ۶۱۹ گذشت .
- ۴- در طعن دوم ابوبکر از تاریخ الطبری ۲ / ۵۰۳ - ۵۰۴ گذشت .

[استدراک مصادر طعن دوم ابوبکر] [ترک قصاص خالد بن الولید] و عبارت این کتب سابقاً مذکور شده است و در اینجا عبارات جمعی دیگر از ائمه اعلام و اساطین فخر سنیان مذکور میشود که از آن کمال ظلم و جور و فسق و بی‌مبالاتی و عدوان و دنائت و حساست خالد غیر راشد و بُعد او از درجه صلحا و اخیار ظاهر میشود .

و نیز از آن بطلان تأویلات مخاطب برای مدافعه ابی بکر که ابطالش سابقاً گذشته زیاده تر واضح میگردد .

و نیز از آن کمال شناعت دعاوی اهل سنت در تعدیل و توثیق جمیع صحابه و مدح < ۱۶۰۴ > و ستایش شان و ادعای نزول آیات کثیره در شأن همه شان ثابت شود (۱) .

و نیز از آن بطلان احادیث موضوعه فضل و جلالت خالد ظاهر میشود .

شیخ ابوالمظفر یوسف بن قزعلی المعروف ب : سبط بن الجوزی - که جلائل فضائل او از " تاریخ یافعی " (۲) و دیگر کتب ظاهر است ، و خود

۱- (شود) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- مرآة الجنان ۴ / ۱۳۶ .

مخاطب به روایت او در ما سبق احتجاج نموده است ، و کذا مقتداه الکابلی (١) - در کتاب " مرآه الزمان فی تاریخ الأعیان " گفته :

قال الواقدي : لما أراد خالد قتل مالك قال له أبو قتاده : ناشدتك الله لا تقتله ، فوالله لقد سمعتهم يؤذنون ، ورأيتهم يصلون ، وإن الرجل مسلم ، ودمه حرام ! . فلم يلتفت خالد إليه ، وزبره ، فغضب أبو قتاده ، وقال : والله لا كنت في جيش أنت فيه أبداً . ثم لحق بأبي بكر ، فأخبره الخبر ، وقال : لم يقبل قولي ، وقبل قول الأعراب الذين قصدهم النهب والسبي ، ولم يعد إليه .

ويقال : إن أبا بكر أمره أن يرجع إلى جيش خالد ، فما رجع !

ويقال : إنه رجع حتى قدم مع خالد المدينة ، وشهد عليه بما شهد ، وقد ادعى خالد : أن مالكاً راجعه بكلام فيه غلظ ؛ لأن خالداً لما أراد قتله قال : إن صاحبكم أمر أن لا يقتل مسلم ، وأنه لا يغار على حتى إذا سمع منه الأذان .

فقال له خالد : أى عدو الله ! وما تعدّه لك صاحباً ؟ ! . .

فقتله ، وقتل أصحابه ، والذي قتل مالكاً ضرارٌ بن الأزور .

وفى روايه : لَمَّا أراد خالد قتل مالك جاءته امرأته ام متمم بنت المنهال - وكانت من أجمل النساء - فألقت نفسها عليه ، وقد كشفت

وجهها ، فقال (١) : إليك عنى فقد قتلتنى ! يشير إلى أن خالدًا لما رآها أعجبته ، فقتله ليأخذها !

وروى عن بعض من حضر هذه السريه ، قال : رعدنا القوم تحت الليل ، فريعت المرأة فخرجت عريانه ، فوالله لقد عرفنا حين رأيناها أنه سيقتل عنها صاحبها ، ولما قُتل مالك تزوج خالد امرأته ! فكتب إليه أبو بكر . . . عنه بالقدوم عليه ، ولما بلغ عمر بن الخطاب خبر خالد ، وقتله مالكا ، وأخذه لامرأته ، قال : أى عباد الله ! قتل عدو الله امرءاً مسلماً ، ثم وثب على امرأته ، والله لنرجمته بالحجاره . . فلما قدم خالد المدينة دخل المسجد ، وعليه ثيابه ، عليها صده الحديد ، معتجراً بعمامه قد غرز فيها ثلاثه أسهم فيها أثر الدم ، فوثب إليه عمر ، فأخذ الأسهم من رأسه ، فحطمها وقال : يا عدو الله ! عدوت على امرء مسلم فقتلته ، ثم نزوت على امرأته ! والله لنرجمك بأحجارك . . وخالد لا يرجع عليه ب (لا-) ولا- (نعم) ، وهو يظن أن رأى أبى بكر فيه كراى عمر ، فدخل خالد على أبى بكر - وعمر فى المسجد - فذكر لأبى بكر ببعض الذى ذكر له ، < ١٦٠٥ > فتجاوز عنه ، ورأى أنها الحرب ، وفيها ما فيها . . فرضى عنه .

١- در [الف] اشتباهاً : (فقالت) آمده است .

فخرج خالد من عنده - وعمر في المسجد - فقال له خالد : هلم - يا ابن حنتمه ! - إلى ! .. يريد أن يشاتمته ، فعرف عمر أن أبا بكر قد رضى عنه ، فقام فدخل بيته .

وقال الواقدي : لَمَّا دخل خالد المسجد قام إليه عمر ، وقال : يا عدو الله ! فعلتَ وفعلتَ ، وقال لأبي بكر : عليك أن تعزله ، وتستفيد منه لمالك ، فإن في سيفه رهقاً - . . أى غشياناً - ، وكان خالد يظنّ أنّ الذي قال له عمر عن أبي بكر ، فأخذ يحلف ويعتذر ، وعمر يحرض أبا بكر عليه ، ويقول له : أقدم أولياء مالك منه ، فقد قتله ، ونزا على امرأته ، ودخل مسجد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ومعه أسهم فيها دم . .

وحضر متمم أخو مالك ، وطلب القود من خالد ، فقال له أبو بكر : هيه يا عمر ! ارفع لسانك عنه ، فما هو بأول من أخطأ ! فقال : أقدم أولياء مالك منه ، فقد وجب عليك ذلك (١) ، فقال أبو بكر : لا أشيم سيفاً سلّه الله على الكفار أبداً ، وودى مالكا ، وأمر خالداً بطلاق امرأته بعد أن عَنّفه على تزويجه إياها .

وقال أبو ريش : دخل خالد المدينة - ومعه ليلي بنت سنان

١- [الف] ف [فايده :] قال عمر لأبي بكر : أقدم أولياء مالك ، فقد وجب عليك ذلك .

زوجه مالک - فقام عمر (١) فدخل على عليّ [(عليه السلام)] فقال : إن من حقّ الله أن يقاد من هذا لمالك ، قتله وكان مسلماً ، ونزا على امرأته مثل ما ينزو الحمام ، ثمّ قاما فدخلوا على سعد بن أبي وقاص وطلحه بن عبيد الله فتبايعوا على ذلك ، ودخلوا على أبي بكر وقالوا : لا بدّ من ذلك ، فقال أبو بكر : لا أعمد سيفاً سلّه الله تعالى ! (٢) و نیز در کتاب " مرآة الزمان " گفته :

مالك بن نويرة بن حمزة بن شدّاد بن عبيد بن ثعلبة بن يربوع بن حنظله بن مالك بن زيد مناه بن تميم التميمي اليربوعي ، وكان يسمّى : الجفول ، قال حصين بن عبد الرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ : لما صدر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم من حجّه الوداع سنه عشر وقدم المدينة ، بعث المصدقين في أول المحرّم في العرب ، فبعث مالك بن نويرة على صدقات بني يربوع ، وكان قد أسلم ، وكان شاعراً .

وقال أبو قتاده : كنّا مع خالد بن الوليد حين خرج إلى أهل

١- [الف] ف [فايده :] دخول عمر على عليّ [(عليه السلام)] وإثبات وجوب القصاص على خالد ، وإثبات الزناء عليه ، وتشبيهه بالحمام ، ومبايعه عليّ [(عليه السلام)] وعمر وسعد وطلحه على السعي في إجراء الحدّ عليه .

٢- [الف] الباب الأول في ذكر خلفه أبي بكر من أبواب ذكر الخلفاء من وقائع السنه الحاديه عشر . [مرآة الزمان :] .

الردّه ، فلمّا نزل البطاح ادّعى أنّ مالكا ارتدّ ، واحتجّ عليه بكلام بلغه عنه ، فأنكر مالك ذلك ، وقال : أنا على الإسلام ، وما غيرت ولا بدلت ، وشهد له أبو قتاده وعبد الله بن عمر ، فقدّمه خالد وأمر ضرار بن الأزور الأسدي فضرب عنقه ، وكان من أكثر الناس شعراً ، وقبض خالداً امرأه مالك - وهي أمّ متمم - فتزوجها ، وبلغ عمر بن الخطاب ما فعل ، قال : فقال لأبي بكر : إنّه قد زنى فارجمه ، فقال أبو بكر : إنه تأول فأخطأ ، < ١٦٠٦ > ما كنت لأشيم سيفاً سلّه الله عليهم أبداً (١) .

و نیز در کتاب " مرآه الزمان " بعد ذکر بعض ایات مالک بن نویره مسطور است :

فلمّا قام أبو بكر وبلغه قول مالك ، بعث خالد بن الوليد إلى مالك وقومه ، قال : إن سمعت فيهم مؤذناً فلا تقتل منهم أحداً ، وعزم خالد أن يقتل مالكا إن أخذه ، فأقبل خالد حتى نزل جؤجؤ البعوضه (٢) ، وبه بنو يربوع ، فبات عندهم ، ولا يخافونه ، ثم مرّ

-
- ١- [الف] صفحه : ١٢١ ، قصه البطل من الباب الأول في ذكر خلفه أبي بكر من وقائع السنه الحاديه عشر . [مرآه الزمان :] .
 ٢- در [الف] (البعوضه) خوانا نيست . قال الحموي : البعوضه - بالفتح - بلفظ واحده البعوض - بالضاد المعجمه - مائه لبنى أسد بنجد قريبه القعر . قال الأزهرى : البعوضه مائه معروفه بالباديه . . . وبهذا الموضع كان مقتل مالك بن نویره . انظر : معجم البلدان ١ / ٤٥٥ .

ببني عدانه وبنی ثعلبه فلم يسمع فيهم مؤذناً ، فأوقع بهم ، فثاروا ، ولا يدرون من أوقع بهم ولا من بيتهم ، فلما رأوا الجيش قالوا : ما أنتم ؟ قالوا : المسلمون ، وكان مالك فيهم ، فقال : ونحن المسلمون أيضاً . فلم يسمع منهم ، ووضعوا فيهم السيف ، وقتلت عدانه وثعلبه أشد القتل ، فأعجل (1) مالك عن لبس السلاح (2) ، فأقامت ليلي بنت سنان بن ربيعه بن حنظله - امرأه مالك - عريانه دون مالك ، فأنفدت الرماح ساقها ، ولبس مالك أدواته ، وخرج فنادى : يا آل عبيد ! . فلم يجبه أحد غير بني تيهان ، ففرغ خالد منهم ، وبقى مالك ، فقال له خالد : يا ابن نويره ! هلّم إلى الإسلام ، فقال مالك : وتعطيني ما ذا ؟ قال (3) : أعطيك ذمه الله ودمه رسوله ودمه أبي بكر ودمه خالد أن لا أجاوز إليك وأن أقبل منك ، فأعطاه مالك يده وخالد على تلك العزيمه من أبي بكر في قتله ، فقال : يا

۱- در [الف] كلمه : (فأعجل) خوانا نيست .

۲- در [الف] اشتبهاً جمله : (فأعجل مالك عن لبس السلاح) قبل از جمله : (وقتلت عدانه وثعلبه أشد القتل) آمده است .

۳- [الف] ف [فايده :] يعطى خالد مالك بن نويره ذمه الله ورسوله ودمه أبي بكر ودمه خالد ، ثم غدر وقتله .

مالك ! إني قاتلك ، فقال : لا تقتلني ، فقال : لا بدّ ، وأمر بقتله ، فتهيب المسلمون ذلك ، وقال (١) المهاجرون : أتقتل رجلاً مسلماً ، وقد أعطيته ذمّه الله وذمّه رسوله ؟ ! فقام ضرار بن الأزور - من بني كور - فقتله ، وقيل : قتله عبيد بن الأزور أخو ضرار .

وأقبل المنهال بن عصمه الرياحي ، فكفّن مالك ودفنه ، فذلك قول متمم :

لعمري لقد كفّن المنهال تحت رداءه * فتى غير مبطان العشيات أروعا قال عمر بن الخطاب . . . لمتمّم بن نويره : ما بلغ من حزنك على أخيك ؟ فقال : لقد مكثتُ سنه ما أنام بليل حتّى أصبح ! وما رأيت ناراً رفعت بليل إلا ظننتُ أن نفسى ستخرج ! أذكر بها نار أخى ، أنه كان يأمر بالنار فتوقد حتّى يصبح مخافه أن يبيت ضيفه قريباً منه ، فمتى رأى النار يلوى إلى الرجل وهو بالضيف يأتي متهجداً أسرّ من القوم يقدم عليهم القادم لهم من السفر البعيد .

فقال عمر : أكرم به !

و (٢) قال عمر - يوماً - لمتمّم : خبّرنا عن أخيك ، قال : يا

١- [الف] ف [فايده :] إنكار المهاجرين على خالد فى قتل مالك بعد إعطاء الذمّه .

٢- ف [فايده :] مدح [الكلمه مشوشه] عمر مالك بن نويره .

أمير المؤمنين ! لقد أُسرتُ - مره - في حَيِّ من أحياء العرب ، فأقبل أخى فما هو إلا أن طلع على الحاضرين ، فما أحد كان قاعداً إلا - قام ، ولا بقيت امرأه إلا تطلعت من خلال البيوت ، فما نزل عن جمله حتى لقوه بي في رمّتي ، فحلّني هو ، فقال عمر : إن هذا هو الشرف (١) .

و نیز در “ مرآه الزمان ” مسطور است :

< ١٦٠٧ > فقال الرياشي : صلّى أبو بكر . . . و متمّم خلفه ، فقام متمّم ، وبكى بكاءً [شديداً ، وهو يقول] (٢) :

نعم القتيل إذ الرياح تناوحت * بين البيوت قتلت يابن الأزور لا يضمّر الفحشاء تحت ردائه * حلو شمائله عفيف المتزّر أدعوتّه بالله ثم قتلته * لو هو دعاك بدمّه لم يغدر ثم بكّا حتىّ سالت عينه العوراء ، فقال أبو بكر . . . : والله ما

١- [الف] الباب الأول في ذكر خلفه أبي بكر من أبواب ذكر الخلفاء من وقائع السنه الحاديه عشر . [مرآه الزمان :] .

٢- در [الف] بعد از (بكاءً) خوانا نيست .

١- [الف] الباب الأول في ذكر خلافة أبي بكر من أبواب ذكر الخلفاء من وقائع السنه الحاديه عشر . [مرآه الزمان :] . [أقول : قريب ممّا مرّ عن ابن الجوزي ما نقله البغدادي ، وجدير بنا أن نذكره بنصّه . قال الشيخ عبد القادر البغدادي الحنفي (المتوفى ١٠٩٣) : ورأيت رساله لأبي رياش أحمد بن أبي هاشم القيسي تتضمن قصه قتل خالد بن الوليد لمالك : كان مالك بن نويرة قد أسلم قبل وفاه النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وكان عريف ثعلبه بن يربوع ، فقبض النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وإبل الصدقه برحرحان - وهو ماء دوين بطن نخل - فجمع مالك جمعاً نحواً من ثلاثين ، فأغار عليها ، فاقتطع منها ثلاثمائة ، فلما قدم بلاد بني تميم لامه الأقرع بن حابس بن عقال بن محمد بن سفيان بن مجاشع بن دارم وضرار بن القعقاع بن معبد بن زرار بن عدس بن زيد بن عبد الله بن دارم ، وبلغ مالكا أنّهما يمشيان به في بني تميم ، فقال مالك : يعتبهما ، ويدعو على ما بقى من إبل الصدقه : أراني الله بالنعم المندی * ببرقه رحران وقد أراني أن قرّت عيون فاستفيئت * غنائم قد وجود بها بناني حويت جميعها بالسيف صلنا * ولم ترعد يداي ولا جناني تمشي يا ابن عوده في تميم * وصاحبك الأقيرع تلحيانى ألم أك نارائه تلظى * ففتقيا أذاي وترهباني فقل لابن المذب يغض طرفا * على قطع المذله والهوان وعوده : أمّ ضرار بن القعقاع ، وهى معاذه بنت ضرار بن عمرو الضبي . والمذبه : أمّ الأقرع بن حابس . فلما قام أبو بكر ، وبلغه قول مالك بعث إليه خالد بن الوليد ، وأمره أن لا يأتي الناس إلا عند صلاه الغداه ، فمن سمع فيهم مؤذنا كف عنهم ، ومن لم يسمع فيهم مؤذناً استحلهم ، وعزم عليه ليقتلن مالكا إن أخذه . فأقبل خالد بن الوليد حتى هبط جو البعوضه - وبه بنو يربوع - فبات عندهم ، ولا يخافونه ، فمرّ على بنى رياح ، فوجد شيخاً منهم - يقال له : مسعود بن وضام - يقول : وحجّه أتبعها بحجّه * وهديه أهديتها للأبطح فمضى عن رياح حتى مرّ ببني غدانه وبني ثعلبه ، فلم يسمع فيهم مؤذناً ، فحمل عليهم ، فثار الناس ولا يدرون ما بيّتهم ، فلما رأوا الفرسان والجيش قالوا : من أنتم ؟ قالوا : نحن المسلمون . قال مالك : ونحن المسلمون ! فلم ينته المسلمون لذلك ، ووضعوا فيهم السيف ، وقتلت غدانه أشدّ القتل ، وقتلت ثعلبه ، وأعجل مالك عن لبس السلاح ، وإن امرأته ليلي بنت سنان بن ربيعه بن حنظله قامت دونه عريانه ، ودخل القبه ، وقامت دونه ، ولبس مالك أداته ثم خرج ، فنأدى : يا آل عبيد ! فلم يجبه أحد غير بنى بهآن [تيهان] ، فإنهم صدقوا معه يومئذ ، وطلعوا من جو البعوضه ، وبلغوا ذات المذاق - وهى أكمه بينها وبين الجو ميلان أو قدر ميل ونصف - ففزعوا من القوم غير مالك وغير بقيه من ولد حبشى بن عبيد بن ثعلبه ، وكان عدّه من أصيب مع مالك خمسه وأربعين رجلا - من بنى بهآن . ثم إن خالد بن الوليد قال : يا ابن نويرة ! هلّم إلى الإسلام ، قال مالك : وتعطينى ماذا ؟ قال : ذمّه الله ، وذمّه رسوله ، وذمّه أبى بكر ، وذمّه خالد بن الوليد . فأقبل مالك ، وأعطاه بيديه ، وعلى خالد تلك العزمه من أبى بكر . قال : يا مالك ! إنى قاتلك . قال : لا تقتلنى ، قال : لا أستطيع غير ذلك ، قال : فأت ما لا تستطيع إلا إياه ! فقدمه إلى الناس ، فتهيبوا قتله ، وقال المهاجرون : أنقتل رجلاً مسلماً ؟ ! غير ضرار بن الأزور الأسدى من بنى كوز فإنه قام بقتله . فقال متمم بن نويرة - يذكر غدره بمالك - : نعم القليل إذا الرياح تحدثت * فوق الكنيف قتيلك [يا] ابن الأزور أدعوته بالله ثم قتله * لو هو دعاك بذمّه لم يغدر ولنعم حشو الدرع يوم لقائه * ولنعم مأوى الطارق المتنور لا يلبس الفحشاء تحت ثيابه * صعب مقادته عفيف المثرز فلما فرغ خالد منه أقبل المنهال بن عصمه الرياحى فى ناس من بنى رياح يمدفون قتلى بنى ثعلبه وبني غدانه ، ومع المنهال بردان من يمنه ، فكانوا إذا مروا على رجل يعرفونه قالوا : كفن هذا يا منهال فيهما ، فيقول : لا حتى

أكفن فيهما الجفول مالكا ، وهو الكثير الشعر ، وكان يلقب بذلك لكثرة شعره ، وذلك في يوم شديد الريح فجعلوا لا يقدرين على ذلك ، ثم رفعت الريح شعره . انظر : خزانه الأدب ٢ / ٢٣ - ٢٦ . وذكر البغدادي - أيضاً بعد هذه الأبيات لمتهم أخي مالک - : لعمرى وما دهري بتأبين مالک * ولا جزع مما أصاب فأوجعا لقد كفن المنهال تحت ردايه * فتى غير مبطان العشيات أروعا ألم يأت أخبار المحل سراتنا * فيغضب منها كل من كان موجعا قال : المحل : رجل من بنى ثعلبه مرّ بمالک مقتولاً ، فنعاه كأنه شامت ، فذمه متمم . وأخذ خالد بن الوليد ليلى بنت سنان - امرأه مالک - وابنها جراد بن مالک ، فأقدمهما المدينة ، ودخلها وقد غرز سهمين في عمامته ، فكأن عمر غضب حين رأى السهمين ، فقام فأتى علياً ، فقال : إن في حق الله أن يقاد هذا بمالک ، قتل رجلاً مسلماً ، ثم نزا على امرأته كما ينزو الحمار . ثم قاما فأتيا طلحه ، فتتابعوا على ذلك ، فقال أبو بكر : سيف سلّه الله لا أكون أول من أغمده ، أكل أمره إلى الله . فلما قام عمر بالأمر وفد عليه متمم فاستعداه على خالد ، فقال : لا أرد شيئاً صنعه أبو بكر ، فقال متمم : قد كنت تزعم أن لو كنت مكان أبى بكر أقدته به ، فقال عمر : لو كنت ذلك اليوم بمكانى اليوم لفعلت ، ولكنى لا أرد شيئاً أمضاه أبو بكر . . وردّ عليه ليلى وابنها جراد . انظر : خزانه الأدب ٢ / ٢٦ . وقال اليعقوبى : وكتب إلى خالد بن الوليد : أن ينكفى إلى مالک بن نويره اليربوعى . . فسار إليهم ، وقيل إنه كان نداهم ، فأتاه مالک بن نويره يناظره ، واتبعت امرأته ، فلياً رآها خالد أعجبت ، فقال : والله لا نلت ما فى مثابتك حتى أقتلك . . فنظر مالكا ، فضرب عنقه ، وتزوج امرأته ، فلحق أبو قتاده بأبى بكر ، فأخبره الخبر ، وحلف ألا يسير تحت لواء خالد ؛ لأنه قتل مالكا مسلماً . فقال عمر بن الخطاب لأبى بكر : يا خليفة رسول الله ! إن خالداً قتل رجلاً مسلماً ، وتزوج امرأته من يومها . فكتب أبو بكر إلى خالد ، فأشخصه ، فقال : يا خليفة رسول الله ! إنى تأولت ، وأصببت ، وأخطأت . وكان متمم بن نويره شاعراً ، فرثى أخاه بمرث كثيره ، ولحق بالمدينة إلى أبى بكر ، فصلى خلف أبى بكر صلاه الصبح ، فلما فرغ أبو بكر من صلاته قام متمم فاتكأ على قوسه . ثم قال : نعم القتل إذا الرياح تناوحت * خلف البيوت قتلت يا ابن الأزور أدعوته بالله ثم غدرته * لو هو دعاك بدمه لم يغدر فقال : ما دعوته ولا غدرت به . راجع : تاريخ اليعقوبى ٢ / ١٣٢ - ١٣١ . ونقل الأبيات الهيمى فى مجمع الزوائد ٦ / ٢٢١ - ٢٢٢ . ثم قال : رواه الطبرانى ورجاله ثقات . وقال ابن أعثم الكوفى : . . ثم ضرب خالد عسكره بأرض بنى تميم ، وبث السرايا فى البلاد يمنة ويسرة . قال : فووقت سريره من تلك السرايا على مالک بن نويره ، فإذا هو فى حائط له ، ومعه امرأته وجماعه من بنى عمه ، قال : فلم يرع مالک إلا والخيل قد أحدقت به ، فأخذوه أسيراً ، وأخذوا امرأته معه ، وكانت بها مسحه من جمال . قال : وأخذوا كل من كان من بنى عمه ، فأتوا بهم إلى خالد بن الوليد حتى أوقفوا بين يديه . قال : فأمر خالد بضرب أعناق بنى عمه بديا . قال : فقال القوم : إنا مسلمون فعلى ماذا تأمر بقتلنا ؟ ! قال خالد : والله لأقتلنكم . فقال له شيخ منهم : أليس قد نهاكم أبو بكر أن تقتلوا من صلى للقبلة ؟ فقال خالد : بلى قد أمرنا بذلك ، ولكنكم لم تصلوا ساعه قط ، قال : فوثب أبو قتاده إلى خالد بن الوليد ، فقال : أشهد أنك لا سبيل لك عليهم ، قال خالد : وكيف ذلك ؟ قال : لأنى كنت فى السريه التى قد وافتهم فلما نظروا إلينا قالوا : من أين أنتم ؟ قلنا : نحن المسلمون ، فقالوا : ونحن المسلمون ، ثم أذنا وصلينا فصلوا معنا ، فقال خالد : صدقت يا أبا قتاده إن كانوا قد صلوا معكم فقد منعوا الزكاه التى تجب عليهم ولا بد من قتلهم . قال : فرفع شيخ منهم صوته وتكلم فلم يلتفت خالد إليه وإلى مقالته ، فقدمهم ، فضرب أعناقهم عن آخرهم . قال : وكان أبو قتاده قد عاهد الله أنه لا يشهد مع خالد بن الوليد مشهداً أبداً بعد ذلك اليوم . قال : ثم قدم خالد مالكا بن نويره ليضرب عنقه ، فقال مالک : أتقتلنى وأنا مسلم أصلى إلى القبلة ؟ ! فقال له خالد : لو كنت مسلماً لما منعت الزكاه ، ولا- أمرت قومك بمنعها ، والله ! ما نلت ما فى مثابتك حتى أقتلك . قال : فالتفت مالک بن نويره إلى امرأته ، فنظر إليها ، ثم قال : يا خالد ! بهذه قتلتنى ؟ فقال خالد : بل الله قتلک برجوعك عن دين الإسلام ، وجفلك لإبل الصدقه ، وأمرک لقومك بحبس ما يجب عليهم من زكاه أموالهم . قال : ثم قدمه خالد فضرب عنقه

صبراً ، فيقال : إن خالد بن الوليد تزوّج بامرأه مالك ودخل بها ، وعلى ذلك أجمع أهل العلم . لاحظ : كتاب الفتوح ١ / ١٩ -
[٢٠] .

و شيخ عزالدين على بن محمد - المعروف ب : ابن الاثير الجزرى - در " أسد الغابه فى معرفه الصحابه " گفته :

وقيل : إن المسلمين لمّا غشّوا مالكاً وأصحابه ليلاً أخذوا السلاح ، فقالوا : نحن المسلمون ، فقال أصحاب مالك : ونحن المسلمون ، فقالوا : ضعوا السلاح ، وصلّوا ، و كان خالد يعتذر فى قتله : ان مالكاً قال : ما أخال صاحبكم إلا قال . . كذا ، فقال : أو ما تعدّه لك صاحباً ؟ فقتله ، فقدم متمم على أبى بكر يطلب بدم أخيه وأن يردّ عليهم سييهم ، فأمر أبو بكر بردّ السبى ، ووذى مالكاً من

بيت المال ، فهذا جميعه ذكره الطبرى ، وغيره من الأئمه ، ويدلّ على أنّه لم يرتدّ ، وقد ذكروا فى الصحابه أبعد من هذا ، فتركهم هذا [لعجب] (۱) ، وقد اختلف فى ردّته ، وعمر . . . يقول لخالد : قتلت امرءاً مسلماً ، وأبو قتاده يشهد أنهم أذنوا وصلّوا ، وأبو بكر يرّد السبى ، ويعطى ديه مالک من بيت المال ، فهذا جميعه يدلّ على أنّه مسلم . . إلى آخره (۲) .

و على بن برهان الدين حلبى در " انسان العيون " بعد ذکر قتل خالد ، بنى جذيمه را در عهد جناب رسالت مآب (صلى الله عليه وآله وسلم) گفته :

أقول :

ووقع لخالد . . . نظير ذلك فى زمن خلافة الصديق ، فإن العرب لما ارتدّت بعد موته صلى الله عليه [وآله] وسلم عيّن خالداً لقتال أهل الردّه ، وكان من خلفهم (۳) مالک بن نويرة ، فأسره خالد هو وأصحابه ، وكان الزمن شديد البرد ، فنادى منادى خالد : أن ادفنوا أسراكم . . فظنّ القوم أنه أراد ادفنوا أسراكم . . أى اقتلوهم . . فقتلوهم ، وقتل مالک بن نويرة ، فلما سمع خالد بذلك قال : إذا أراد

۱- الزيادة من المصدر .

۲- [الف] ترجمه مالک بن نويرة . [أسد الغابه ۴ / ۲۹۶] .

۳- فى المصدر : (جملتهم) .

الله أمراً أصابه (١)، وتزوج خالد... زوجه مالك بن نويرة، وكانت من أجمل النساء!

ويقال: إن خالداً استدعى مالك بن نويرة، وقال له: كيف ترتد عن الإسلام وتمنع الزكاة؟ ألم تعلم أن الزكاة قرينه الصلاة؟

فقال: كان صاحبكم يزعم ذلك، فقال له: أهو صاحبنا وليس هو بصاحبك؟! يا ضرار! اضرب عنقه... وأمر برأسه فجعل ثالث حجرين جعل [عليها] (٢) قدراً يطبخ فيه لحم، فعل ذلك إرجافاً لأهل الردة... فلما بلغ سيدنا عمر ذلك قال للصديق... اعزله، فإن في سيفه رهقاً! كيف يقتل مالكا <١٦٠٨> ويأخذ زوجته؟!!

فقال الصديق...: لا أشيم سيفاً سلّه الله على الكافرين والمنافقين، سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: نعم عبد الله وأخو العشيره خالد بن الوليد، سيف من سيوف الله سلّه الله على الكافرين والمنافقين.

وقال الصديق... في حق خالد: عجزت النساء أن يلدن مثل خالد بن الوليد!

وفي كلام السهيلي: أنه روى عن عمر بن الخطاب أنه قال

١- في المصدر: (أمضاه).

٢- الزيادة من المصدر.

لأبى بكر : إن فى سيف خالد رهقاً ، فاقتله . . . وذلك حين قتل مالك بن نويرة ، وجعل رأسه تحت قدر حتى طبخ به .

وكان مالك ارتدّ ، ثم رجع إلى الإسلام ، ولم يظهر [ذلك] (١) لخالد ، وشهد عنده رجلا من الصحابه برجوعه إلى الإسلام فلم يقبلهما ، وتزوج امرأته ، فلذلك قال عمر لأبى بكر : اقتله ، فقال : لا أفعله ؛ لأنه متأول ، فقال : اعزله ، فقال : لا أغمد سيفاً سلّه الله تعالى على المشركين ، ولا أعزل والياً ولأه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم (٢) .

و محمد بن شاكر بن احمد الكتبى در " فوات الوفيات " ذيل " تاريخ ابن خلكان " گفته :

مالك بن نويرة بن حمزه بن شداد ، أبو المعوار اليربوعى ، أخو متمم ، كان يلقب ب : الجفول ؛ لكثرة شعره ، قُتل فى الردّه ، قال صاحب الأغانى : كان أبو بكر . . . أنفذ خالد بن الوليد لقتال أهل الردّه ، قد أوصاهم أنهم إذا سمعوا الأذان فى الحى وإقامه الصلاة فانزلوا عليهم ، فإن أجابوا إلى أداء الزكاه وإلا الغاره ، فجاءت

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] ٦٢٤ ٣٧٧ فى سريه خالد بن الوليد إلى بنى جذيمه . (١٢) . [السيره الحلبيه ٣ / ٢١٢ - ٢١٣] .

السريه حتى مالك ، وكان في السريه أبو قتاده الأنصاري وكان (١) ممن شهد أنهم أذّنوا وأقاموا وصلّوا ، فقبض عليهم خالد ، وكانت ليله بارده ، وأمر خالد منادياً ينادى : ادفئوا أسراكم ، وكان لغه كنانه إذا قالوا : ادفئوا الرجل . . . يعني اقتلوه ، فقتل ضرار بن الأزور مالكا ، وسمع خالد الواعيه فخرج وقد فرغوا منهم ، فقالوا : إذا أراد الله أمراً أصابه .

فقال أبو قتاده (٢) : هذا عملك ! فزبره خالد ، فغضب ، ومضى حتى أتى أبا بكر ، فغضب عليه أبو بكر حتى كلمه فيه عمر ، فلم يرض إلا- أن يرجع إلى خالد ويقيم معه ، فرجع إليه ولم يزل معه حتى قدم خالد المدينه ، وكان خالد (٣) قد تزوج بزوجه مالك ، فقال عمر : إن في سيف خالد رهقاً ، وحق عليه أن يقيده ، وأكثر عليه في ذلك ، وكان أبو بكر لا يقيد عماله ، فقال : يا عمر ! إن خالداً تأوّل فأخطأ ، فارفع لسانك عنه ، ثم كتب إلى خالد أن يقدم عليه ، فقدم وأخبره بخبره ، فقبل عذره ، وعنّفه (٤) بالتزويج .

وقيل : إن خالداً كان يهوى امرأه مالك في الجاهليه ، وكان

-
- ١- [الف] ف [فايده :] شهد قتاده أن مالكا وقومه أذّنوا .
 - ٢- [الف] ف [فايده :] اعتراض أبو قتاده بر فعل خالد .
 - ٣- [الف] ف [فايده :] تزويج خالد به زوجه مالك .
 - ٤- [الف] ف [فايده :] عنف أبو بكر خالداً بالتزويج .

خالد يعتذر فى قتله فيقول : إنه قال لى - وهو يراجعنى - : ما أخال صاحبكم إلا قد كان يقول .. كذا وكذا ، فقال خالد : أو ما تعدّه صاحبك ؟ ! ثم قدّمه وضرب عنقه (١) . < ١٦٠٩ > و نیز عزّالدين على بن محمد - المعروف ب : ابن الاثير - در " كامل التواريخ " گفته :

قال عمر لأبى بكر : إن سيف خالد فيه رهنق ، وأكثر عليه فى ذلك ، فقال : يا عمر ! تأول فأخطأ ، فارفع لسانك عن خالد ، فإنى لا أشيم سيفاً سلّه الله على الكافرين ، وودى مالكا ، وكتب إلى خالد أن يقدم عليه ، ففعل ، ودخل المسجد - وعليه قباء ، وقد غرز فى عمامته أسهماً - فقام إليه عمر فانتزعها فحطمها ، وقال له : قتلت امرءاً مسلماً ثم نزوت على امرأته ! والله لأرجمنك بأحجارك .. وخالد لا يكلمه يظنّ أن رأى أبى بكر مثله ، ودخل على أبى بكر فأخبره الخبر ، واعتذر إليه ، فعذّره ، وتجاوز عنه ، وعنّفه فى التزويج الذى كانت عليه العرب من كراهته أيام الحرب ، فخرج خالد - وعمر جالس - فقال : هلّم إلّى يا ابن أم سلمه ! (٢) فعرف عمر أنّ أباً بكر قد رضى عنه ، فلم يكلم (٣) .

١- فوات الوفيات ٢ / ٢٤٢ - ٢٤٣ .

٢- در [الف] اشتباهاً : (سمله) آمده است .

٣- الكامل فى التاريخ ٢ / ٣٥٨ .

و زمخشری در "اساس البلاغه" گفته :

أقتله : عرّضه للقتل ، كما قال مالك بن نويرة لامرأته - حين رآها خالد بن الوليد - : أقتلتنى يا مرأه ! يعنى سيقتلتنى خالد بن الوليد من أجلك (۱) .

و در "تاریخ" علامه اسماعیل بن کثیر شامی شافعی در ذکر قصه مالک مسطور است :

فلما وصل - . . أى خالد - البطاح ، وعليها مالك بن نويرة ، بث خالد السرايا فى البطاح يدعون الناس ، فاستقبله أمراء بنى تميم بالسمع والطاعة ، وبذلوا الزكاه إلا ما كان من مالك بن نويرة ؛ فإنه متحير فى أمره متنح عن الناس ، فجاءته السرايا فأسروه ، وأسروا معه أصحابه ، واختلف السريه فيهم ، فشهد أبو قتاده الحرث بن ربيع : أنهم أقاموا الصلاه ، وقال آخرون : إنهم لم (۲) يؤذّونا ، ولا صلّوا ، فيقال : إن الأسراء باتوا فى بيوتهم (۳) فى ليله بارده شديده البرد ، فنادى منادى خالد : أن دافئوا أسراكم . . فظنوا أنه أراد

۱- أساس البلاغه ۱ / ۴۹۲ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (لو) آمده است .

۳- فى المصدر : (كبولهم) .

القتل ، فقتلوهم وقتل ضرارُ بن الأزور مالكَ بن نويره ، فلَمَّا سمع خالد الواعيه خرج وقد فرغوا منهم ، فقال : إذا أراد الله أمراً أصابه . . واصطفى امرأه مالك ، وهي أُمُّ (١) تميم بنت المنهال ، وكانت جميله قلماً حلَّت ثيابها (٢) ، ويقال : بل استدعى خالد مالكا فأتته على ما صدر منه من متابعه سجاح ، وعلى منعه الزكاه ، وقال : ألم تعلم أنها قرينه الصلاه ؟ فقال مالك : إن صاحبكم كان يزعم ذلك ، فقال : أهو صاحبنا وليس بصاحبك ؟ ! يا ضرار اضرب عنقه . . وأمر برأسه فجعل مع حجرين وطبخ على الثلاثه قدر ، فأكل منها خالد تلك الليله ليرهب بذلك الأعراب من المرتده وغيرهم ، ويقال : إن شعر مالك جعلت النار تعمل فيه إلى أن نضج اللحم ولم يفرغ الشعر من كثرته .

وقد تكلم أبو قتاده مع خالد فيما صنع ، وتقاولا < ١٦١٠ > في ذلك حتَّى ذهب أبو قتاده فشكاه إلى الصديق ، وتكلم عمر مع أبي قتاده وقال للصديق : اعزله فإن في سيفه رهقاً ، فقال أبو بكر : لا أشيم سيفاً سلَّه الله على الكفار (٣) .

١- در [الف] به جای (اُمُّ) اشتباهاً : (امرأه) آمده است .

٢- في المصدر : (فلَمَّا حلَّت بنى بها) .

٣- [الف] قصه مالك بن نويره اليربوعى من خلفه أبى بكر من حوادث سنه الحاديه عشر . [البدايه والنهائيه ٦ / ٣٥٤] .

از این عبارات ائمه اعلام سنیان بر ناظر بصیر و متدرب خبیر فوائد بسیار ظاهر میشود ، و بلاریب بطلان خرافات سنیه در تعدیل و توثیق صحابه و ثناخوانی آنها و احتجاج و استدلال به اقوال و افعالشان و فرود آوردن آیات بسیار و احادیث بیشمار در حق همه شان ؛ و نیز کمال بطلان تأویلات و توجیهاات غریبه برای اعراض ابی بکر از اخذ قصاص مالک ، و عدم اجرای حدّ زنا بر او ؛ و نیز بطلان نسبت ارتداد به مالک به کمال وضوح ظاهر است .

عجب است که خلیفه ثانی - با این همه اهتمام در اثبات زنا و فسق و جور و ظلم خالد و تشمیر ذیل در کمال اهانت و تحقیرش و مبالغه در عداوتش - به وقت واپسین او را - معاذ الله - لایق استخلاف و تقدیم بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حضرت حسنین [(علیهما السلام)] و سایر اقارب نبوی و جمیع صحابه کرام میگرداند ، و آن را عین حق و صواب ، و موجب اجر و ثواب ، و غیر محتمل برای مؤاخذه و عتاب ربّ الارباب و امینماید ، و استخلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و دیگر صحابه را تجویز نمیکند و اعدار رکیکه بر زبان میآرد !

و علاوه بر این همه اهتمام خلافت مآب در تفسیق و تضلیل خالد و هتک حرمتش و تحریض و ترغیب ابی بکر بر قتل و اجرای حدّ زنا بر او ، در ایام خلافت خود هم مبالغه در تفضیح و تقبیح و تکذیب و تفسیق او فرموده .

شیخ ابوالمظفر یوسف بن قزعلی - المعروف ب : سبط ابن الجوزی - در

“مرآة الزمان في تاريخ الاعيان” گفته :

لم يزل عمر ساخطاً على خالد مدّه خلافه أبى بكر لكلام كان يبلغه عنه من الاستخفاف به واطراح جانبه ، وما كان يسميه إلا باسم أمّه وبالأعيسر ، و (١) كان أكبر ذنوب خالد عنده قتل مالك بن نويرة بعد إسلامه ، وأخذه لامرأته ، ودخوله المسجد وعلى رأسه السهام فيها دم ، وكان يحثّ أبا بكر على عزله ، ويحرّضه على قتله بسبب قتله لمالك ، وكان أبو بكر يتوقّف ، فلما مات أبو بكر وولى عمر قال : والله لا يلي لى خالد عملاً أبداً .

وقال ابن سيرين : قال عمر بن الخطاب : والله لأعزلنّ خالداً عن الشام ، ومثني بن سنان عن العراق حتّى يعلموا أن الله ينصر هذا الدين وليسا بناصريه .

قال سيف : فكتب عمر إلى أبى عبيده : سلام عليك ، أما بعد ؛ فإننى قد عزلت خالداً عن جند الشام ، ووليتك أمرهم ، فقم به ، والسلام .

فوصل الكتاب إلى أبى عبيده ، فكتم الحال حياءً من خالد ، وخوفاً من اضطراب الأمور ، ولم يوقفه على الكتاب حتّى فتحت

١- [الف] ف [فايده :] كان أكبر ذنوب خالد عند عمر قتل مالك بن نويرة ، وأخذه لامرأته .

دمشق ، وکان خالد علی رفاه فی الإمره وأبو عبیده یصلی خلفه (۱) .

از این عبارت ظاهر است که عمر همیشه در مدت خلافت ابی بکر (۱۶۱۱) بر خالد غضبناک و ساخط ، و از مقام مودت و محبت او هابط بود به سبب کلامی که از خالد به عمر میرسید - یعنی استخفاف و ازرا و تحقیر خود از او میشنید - که خالد عمر را نام نمیگذاشت مگر به اسم مادرش ! و نیز او را به اعیسر - که تصغیر اعسر است - یاد میکرد ، و اکبر عیوب و اشدّ ذنوب خالد مغضوب نزد آن خلیفه محبوب [!] قتل مالک بن نویره بود که او را بعد اسلام او کشته و زن او را گرفته ، و به سبب مزید بی باکی و نهایت مجون در مسجد حضرت امین مأمون [(صلی الله علیه وآله وسلم)] داخل شد به حالی که بر سر او تیرهای خونین بود ؛ پس به این سبب عمر ابوبکر را بر عزل خالد میانگیخت ، و رنگ تفضیح و تقبیح او میریخت ، و تحریض و ترغیب ابی بکر بر قتل خالد به سبب قتل او مالک را میکرد ، و ابوبکر توقف میکرد ؛ و لکن هرگاه دولت خلافت به ذات شریف خلافت مآب رسید در اظهار حق نهایت آماده گردید و قسم شرعی یاد کرد بر آنکه خالد ولایت عملی برای حضرتش نکند .

پس تمنای استخلاف چنین کسی - که استخفاف و ازرای خود خلافت مآب میکرد و خودشان بر او همیشه غضبناک بودند و او را قاتل مؤمن و لایق قتل میدانستند و تحریض برادر بزرگ خود بر قتل او میکردند - از عجائب حیرت افزا است !

۱- [الف] صفحه : ۲۹۴ الباب الثانی فی ذکر خلافة عمر من أبواب ذکر الخلفاء من وقائع السنه الثالثه عشر . (۱۲) . [مرآه الزمان :] .

و مزید شناخت این تناقض و تهافت - که کمتر مثل آن به گوش کسی خورده باشد! - بر ارباب الباب ظاهر است ، و چنین وقایع برای استبصار عاقل متدین بهتر از هزار دلیل است .

و نیز از استخفاف خالد خلافت مآب را و تسمیه شان به اُعیسر (۱) و به اسم مبارک مادرشان! و عدم تعرض ابوبکر و دیگر صحابه به این امر حقیقت مبالغات سنیه در تعظیم و تجلیل خلیفه ثانی و بردن او به آسمان هفتمین به مرتبه کمال میرسد!
و نیز در "مرآه الزمان" مسطور است :

و کتب عمر إلى أبي عبيده : أما بعد ؛ فإن أكذب خالد نفسه فهو أمير علي من معه ، وإن لم يكذب نفسه فأنت الأمير علي ما هو عليه ، ثم انزع عمامته عن رأسه ، وقاسمه ماله نصفين .

و بلغ خالدًا ، فقال : فعلها الأعیسر (۲) ابن حنتمه ، لا- يزال كذا ، ودخل علي أخته فاطمه بنت الوليد ، وكانت عند الحرث بن هشام ، فقال : ما ترضى في كذا وكذا ، فقالت : والله لا يحبك عمر أبداً ، وما يريد إلا أن تكذب نفسك في عزلك . . فقَبِلَ رأسها ، وأرسل إلى أبي عبيده وقال : لا أكذب نفسي أبداً ، تعال فقاسمني

۱- [الف] أعیسر : چپه دست . (۱۲) صراح اللغه [صفحه : ۱۵۸] .

۲- [الف] الأعیسر : الذی يعمل بالید الیسری . (۱۲) نهاییه . [۳ / ۲۳۶] .

مالی ، فقامه حتّی أخذ نعلا وأعطاه نعلا ! فتكلّم الناس فی عمر وقالوا : هذه والله العداوه ! ولم يعجب الصحابه ما فعل بخالد .

وقد روی أن خالدًا امتنع من ذلك ، فقام إليه بلال بن حمامه المؤدّن ليعقله بعمامته ، فقال له : إيهًا ما تريد ؟ ! .. ونال منه ..

ثم قال لبلال : افعّل ما تريد ، فيقال : إنه عقله بعمامته (۱) .

از این عبارت ظاهر است که عمر به ابوعمیده نوشت که : اگر تکذیب کند خالد نفس خود را پس او امیر است بر کسانی که همراه او هستند ؛ < ۱۶۱۲ > و اگر تکذیب نکنند نفس خود را پس تو امیر هستی بر آنچه خالد بر اوست ، بعد از آن نزع کن عمامه خالد را از سرش ، و مقاسمه کن مال او را به دو نصف ، و هر گاه این حکم به خالد رسید - حسب عادت قدیم خود - زبان به توهین و تهجین و سبّ و شتم خلافت مآب گشاد ، و جمع بین التحقیرین نموده ، یعنی گفته که : کرد این حرکت را اعیسر ابن حنتمه ، همیشه خواهد بود چنین .

و خالد درباره عمل به احد الشّقین - که خلافت مآب در آن تخییرش داده بود - مشورت با خواهر معظّمه خود نموده ، او به سبب مزید فراست و فطانت به حقیقت تزویر ضمیر منیر خلیفه نحریر پی برد ، یعنی قسم شرعی یاد کرده به خالد گفت که : دوستی نخواهد کرد با تو عمر گاهی ، و اراده

۱- [الف] فی الباب الثانی من أبواب ذکر الخلفاء من وقائع السنه الثالثه عشر . (۱۲) . [مرآه الزمان :] .

نمی‌کند عمر مگر این که تکذیب کنی نفس خود را پس معزول کند تو را / خالد به استماع این کلام متانت نظام - که عقل و دانش از آن توده توده میبارد - ضبط نفس نتوانسته ، تقبیل سر آن مکرمه نمود ، و از تکذیب و تفضیح خود - که خلافت مآب به تطمیع و تخدیع ایقاع آن صحابی رفیع [!] در آن خواسته بودند - باز آمد ، و به ابو عبیده پیغام فرستاد که : من تکذیب نفس خود نمیکنم هرگز ، بیا و مقاسمه مال من بکن ، پس ابو عبیده مقاسمه مال او کرد تا آنکه بگرفت یک نعل را و داد خالد را یک نعل ! پس مردم در این باب تکلم کردند و گفتند که : قسم به خدا این حرکت عداوت است ، و صحابه را هم این حرکت عمری خوش نیامد .

و از این روایت فوائد عدیده بر متأمل بصیر ظاهر است ، و حقیقت تدین و تورع صحابه از آن باهر ! و به هر حال خلاص خلافت مآب از طعن غیر ممکن [است] .

و نیز از آخر این عبارت ظاهر است که هر گاه به سوی (۱) خالد ، بلال بن حمزه ایستاد و خواست که خالد را به عمامه او ببندد ، خالد بلال بن حمزه را به دشنام نواخت چنانچه لفظ : (ونال منه) بر آن دلالت واضحه دارد ، و ظاهر است که ابن حمزه عقل خالد به عمامه حسب ارشاد با سداد خلافت مآب خواسته بود ، پس امتناع از این عقل و مقابله امتثال به سب و شتم آن صاحب

۱- (به سوی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

فضل ، دلیل نهایت اهانتِ خلافت مآب و برهان صریح بر خروج خالد از جمله اصحاب اطیاب و دخول در زمره زنادقه اقشاب است !

و شنائع و قبائح و فضائح سب صحابه بهتر از حضرات سینه که تقریر میتوان کرد ؟ !

و بلال بن رماح حاوی فضل و صلاح و از اکابر صحابه و امثال اصحاب نبل و فلاح بوده ، چنانچه ابن حجر عسقلانی در “ اصابه ” گفته :

بلال بن رباح الحبشی المؤذن ، وهو بلال بن حمامه ، وهی أمّه (۱) ، اشتراه أبو بکر الصدیق من المشرکین لما كانوا یعذبونه علی التوحید ، فأعتقه ، فلزم النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم وأذن له ، وشهد [معه] (۲) جمیع المشاهد و آخی النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم بینہ بین أبی عبیدہ بن الجراح ، ثم خرج بلال بعد النبی صلی الله علیه [وآله] وسلم مجاهداً إلی أن مات بالشام .

قال أبو نعیم : کان یرب (۳) أبی بکر ، وکان خازن رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم .

وروی أبو إسحاق الجوزجانی - فی تاریخه ، من طریق منصور -

۱- فی المصدر : (أمه) .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] یرب - بالكسر - : هم سن . (۱۲) . [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا ، لسان العرب ۱ / ۲۳۱] .

عن مجاهد ، < ۱۶۱۳ > قال : قال عمار : كلُّ قد قال ما أرادوا - یعنی المشركين - غير بلال ، و مناقبه كثيره مشهوره (۱) .

پس سب و شتم چنین بزرگی - که حاوی این همه فضائل حمیده و مناقب جمیله بوده - چه قدرها شنیع و فظیح بوده باشد ، خصوصاً در این هنگام که آن بزرگ عمل به امر خلافت مآب خواسته ، و خالد ابا از آن کرده .

کمال عجب است که حضرات سنیّه خالد را باوصف ارتکاب سب و شتم بلال باکمال - که مؤذن و خازن جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده ، و حضرت ابی بکر او را خریده آزاد فرموده ، و در جمیع مشاهد نبویه حاضر گردیده ، و مؤاخات او با ابو عبیده امین امت ! - علی ما یروونه - واقع شده ، و انواع شدائد عذاب و عقاب از دست مشرکین اقشاب کشیده ، و مثل دیگر صحابه حسب اراده مشرکین به کلمات توهین اسلام متکلم نگردیده ، و فضائل و مناقب او به حدّ شهرت و کثرت رسیده - از اجله و اکابر مقتدایان و ممدوحان و مقبولان گردانند ، و اصلاً حرف شکایت و نکایت بر زبان نیارند ! و حال آنکه در ثبوت این فضائل نزد خالد اصلاً جای کلام نبوده .

و بر اهل حق به سبب طعن و تشنیعشان بر آن صحابه - که هرگز مقبولیت شان نزد اهل حق مسلم نیست - تضلیل و تکفیر کنند و انواع هفوات

بر زبان آورده ، در حقیقت در تضلیل و تکفیر مثل خالد و دیگر صحابه طاعنین و سائین (۱) صحابه کوشند .

و ابن کثیر در “ تاریخ “ خود گفته :

و ذکر [سلمه عن محمد] (۲) ابن إسحاق : إن عمر إنَّما عزل خالدًا بكلام بلغه عنه ، ولما كان من أمر مالك بن نويرة ، [وما كان يعتمد في حربه ، و] (۳) قال : لا يلي لي عملاً أبداً ، وكتب عمر إلى أبي عبيده : إن أكذب خالد نفسه فهو أمير على ما كان عليه ، وإن لم يكذب نفسه فهو معزول ، فانتزع عمامته عن رأسه ، وقاسمه ماله نصفين ، فلما قال أبو عبيده لخالد ذلك قال له خالد : أمهلني حتى أستشير أختي ، فذهب إلى أخته فاطمه - وكانت تحت الحرث بن هشام - فاستشارها في ذلك ، فقالت له : إن عمر لا يحبك أبداً ، وإنه سيعزلك وإن أكذبت نفسك ، فقال لها : صدقت والله ! فقاسمه أبو عبيده ماله حتى أخذ أحد نعليه وترك له الآخر ، وخالد يقول : سمعاً وطاعة لأمر المؤمنين (۴) .

۱- در [الف] کلمه : (سائین) خوانا نیست .

۲- الزيادة من المصدر .

۳- الزيادة من المصدر .

۴- البدايه والنهايه ۲۳ / ۷ .

از این روایت هم ظاهر است که خلافت مآب خالد را به سبب کلامی که به او رسیده و به سبب واقعه مالک بن نویره معزول ساخت ، و ارشاد کرد که : والی نخواهد شد برای من عملی را گاهی ، و به ابو عبیده نوشت که : اگر تکذیب کند خالد نفس خود را پس او امیر است بر آنچه امیر بود ، و اگر تکذیب نفس خود نکند پس او معزول است ، پس نزع کن عمامه او را از سرش و مقاسمه کن مال او را به دو نصف .

و از اینجا فسق خالد و عدم صلاحیت او برای خلافت به وجوه عدیده ظاهر است ، و اعجاب ! که خلافت مآب خالد را لایق ولایت جزئیّه برای خود ندانسته ، و برای تمام امت نبوی خلافت او پسندیده ، (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ) (۱) و از اطلاع خواهر خالد (۲) بر اراده خلافت مآب و تصدیق خالد او را در این باب و قبول قیاسش به تقبیل رأسش < ۱۶۱۴ > - که در این روایت و دیگر روایات مسطور است - بطلان دعوی عدم امکان اطلاع بر اراده کسی - که مخاطب و کابلی بر آن جسارت کرده اند (۳) ، و سابقاً بطلان آن به اوضح بیان گذشته - نیز ظاهر است .

۱- سوره ص (۳۸) : ۵ .

۲- کلمه : (خالد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- تحفه اثناعشریه : ۲۹۲ ، ۲۹۷ ، الصواعق ، ورق : ۲۶۳ .

و ابو جعفر محمد بن جریر طبری در " تاریخ " خود گفته :

وأما ابن إسحاق فإنه قال - في أمر خالد وعزل عمر إياه - ما حدثنا محمد بن حميد ، قال : حدثنا سلمه عنه ، قال : إنما نزع عمر خالداً في كلام كان خالد تكلم به - فيما يزعمون - ، ولم يزل عمر عليه ساخطاً ، ولأمره كارهاً في زمان أبي بكر كله لوقعته بآبن نویره ، وما كان يعمل في حربه ، فلما استخلف عمر كان أول ما تكلم به عزله ، فقال : لا يلي لي عملاً أبداً . . فكتب عمر إلى أبي عبيده : إن خالد أكذب نفسه فهو أمير على ما هو عليه ، وإن هو لم يكذب نفسه فأنت الأمير على ما هو عليه . . ثم انزع عمامته عن رأسه ، وقاسمه ماله نصفين ، فلما ذكر أبو عبيده ذلك لخالد قال : أنظرنى أشتشير أختي في أمرى ، ففعل أبو عبيده ذلك ، فدخل خالد على أخته فاطمه بنت الوليد - وكانت عند الحارث بن هشام - فذكر لها ذلك ، فقالت : والله لا يحببك [عمر] (۱) أبداً ، وما يريد إلا أن تكذب نفسك ثم ينزعك ، فقبل رأسها (۲) وقال لها : صدقت والله فتم على أمره (۳) ، وأبى أن يكذب نفسه ، فقام بلال ،

۱- الزيادة من المصدر .

۲- از جمله : (فقبل رأسها . . .) تا آخر روایت در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- [الف] أى استمر . (۱۲) .

مولى أبى بكر إلى أبى عبيده ، فقال : ما أمرت به فى خالد ؟ قال : أمرت أن أنزع عمامته وأقاسمه ماله ، فقاسمه ماله حتى بقيت نعلاه ، فقال : أبو عبيده : إن هذا لا يصلح إلا بهذا ، [فقال خالد : أجل ، ما أنا بالذى أعصى أمير المؤمنين ، فاصنع ما بدا لك] (١) ، فأخذ نعله فأعطاه نعلًا (٢) ، ثم قدم خالد على عمر المدينة حين عزله (٣) .

و در “انسان العيون فى سيره الأمين المأمون” تصنيف على بن برهان الدين الحلبي الشافعي مذكور است :

قيل : وأصل العداوه بين خالد وبين سيدنا عمر - على ما حكاه الشعبى - : أنهما - وهما غلامان - تصارعا وكان خالد أقوى (٤) ، فكسر خالد ساق عمر ، فعولجت (٥) وجبرت ، ولما ولى سيدنا عمر . . . على الخلافه أول شىء بدأ به عزل خالد لما تقدّم ، وقال : لا يلى لى عملا أبداً ، وقيل : لكلام بلغه عنه .

وفى روايه : أرسل (٦) إلى أبى عبيده : إن أكذب خالد نفسه

١- الزيادة من المصدر .

٢- فى المصدر : (فأخذ نعلًا وأعطاه نعلًا) .

٣- [الف] خلافت أبى بكر . [تاريخ طبرى ٢ / ٦٢٤] .

٤- [الف] خ ل : (ابن خال عمر) . [كما فى المصدر] .

٥- در [الف] كلمه : (فعولجت) خوانا نيست .

٦- [الف] خ ل : (ومن ثم أرسل) . [كما فى المصدر] .

فهو أمير على ما كان عليه ، وإن لم يكذب نفسه فهو معزول ، فانزع عمامته ، وقاسمه ماله نصفين ، فلم يكذب نفسه ، فقاسمه أبو عبيده ماله حتى إحدى نعليه وترك له الأخرى ، وخالد يقول : سمعاً وطاعة لأمير المؤمنين (١) .

و نیز در “انسان العيون” مسطور است :

وبلغه - یعنی عمر - أن خالداً أعطى الأشعث بن قيس عشرة آلاف درهم ، وقد قصده ابتغاء إحصانه ، فأرسل لأبي عبيده : أن يصعد المنبر ، ويوقف خالداً بين يديه ، وينزع عمامته وقلنسوته ، ويقيده بعمامته ؛ لأن العشرة آلاف إن كان دفعها من ماله فهو سرف ، وإن كان من مال المسلمين فهي خيانه .

فلما قدم خالد ... على عمر ... قال له : من أين هذا اليسار الذي تجيز منه بعشره آلاف ؟

فقال : من الأنفال والسهمان (٢) .

قال : مازاد على الستين ألفاً فهو لك ، ثم قوم أمواله وعروضه وأخذ منه عشرين ألفاً ، ثم قال له : والله < ١٦١٥ > إنك لعلي لكريم ، وإنك لحبيب ، ولا تعمل لي بعد اليوم على شيء ، وكتب ... إلى

١- [الف] سريه خالد بن الوليد إلى بني جذيمه . [السيره الحلبيه ٣ / ٢١٣] .

٢- [الف] سنهم : بهره ، سهمان - بالضم - جمع . (١٢) . [صراح اللغه : ٣٨٣] .

الأمصار : إني لم أعزل خالدًا عن مبعله ولا - خيانه ، ولكن الناس فتنوا به ، فأحبت أن تعلموا أن الله هو الصانع . . أي وإن نصر خالد على من قاتله من المشركين ليس بقوته ولا بشجاعته بل بفضل الله (۱) .

از این عبارت ظاهر است که خلافت مآب به سبب دادن خالد ده هزار درهم به اشعث بن قیس غضبناک شد ، و ابو عبیده را مأمور به اهانت و توهین و تفضیح او به ایستاده کردنش روبروی خود و نزع عمامه و کلاهش و قید کردنش به عمامه او فرمود ؛ و این حکم محکم را به برهان ساطع مبرهن ساخت ، یعنی ارشاد کرد که : اگر این ده هزار درهم از مالش داده پس این اسراف است ، و اگر از مال مسلمین است پس آن خیانت است ، خلاصه آنکه فسق و خروج از صلاح و رشاد و انهماک در فساد به هر حال ثابت و به این سبب لایق ولایت جزئی نیست ، فضلًا عن الخلافه العامه .

و خلافت مآب به سبب مزید انهماک در تدین و تورع و سیاست اکتفا بر این همه تفضیح و تقبیح غائبانه خالد نفرموده ، و شفای غیظش به آن حاصل نشده ، بلکه هر گاه خالد حاضر شد باز توبیخ و سرزنش او آغاز نهاد ، و ارشاد کرد که : از کجاست این توانگری که میدهی از آن ده هزار درهم ؟

۱- [الف] صفحه : ۳۷۸ / ۶۲۲ ، سریه خالد بن الولید إلی بنی جذیمه . [السیره الحلبیه ۳ / ۲۱۳] .

پس خالد گفت که : این یسار (۱) از انفال (۲) و سُهْمَان (۳) است ، لکن خلافت مآب گوش به این احتیال و جواب سؤال شدید الاشکال نداد ، و به هر حال خالد را مستوجب مؤاخذه و نکال و عذاب و وبال دانسته ، تقویم عروض (۴) و اموال آن صحابی با اجلال نموده ، و بیست هزار درهم از او گرفته فسق و فجورش به غایت وضوح ظاهر ساخت .

و از طرائف آن است که با این همه تفضیح و تقبیح خالد و هتک حرمتش و اخذ مالش ، رنگ تزویر غریب ریخته که :

اولا : تسلیت زبانی خالد - که در حقیقت از قبیل نمک بر جراحت پاشیدن بود - آغاز نهاد که به او ارشاد کرد که : به درستی که تو علی کریم هستی ، و به درستی که تو حبیب هستی .

مگر با وصف این تسلیه هم باز از ایلام او به نفی عمل او بعد الیوم برای حضرتش بر چیزی باز نیامدند ، و به یأس دائمی او را مبتلا ساختند .

و ثانیاً (۵) : به شهرها نوشت که : من معزول نکردم خالد را به سبب بخل و

۱- [الف] یسار کسحاب : توانگری . (۱۲) . [منتهی الارب ۴ / ۱۳۸۶] .

۲- [الف] نَفَل - بفتح تین - : غنیمت ، انفال جمع . (۱۲) صراح اللغه . [: ۳۶۳] .

۳- [الف] سَهْم : بهره ، سُهْمَان - بالضم - جمع . (۱۲) . [صراح اللغه : ۳۸۳] .

۴- [الف] عرض : متاع درخت و هر چه سوای زر و سیم باشد ، عروض : جمع . (۱۲) صراح اللغه . [: ۲۲۳] .

۵- از (که اولاً) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

خیانت ، ولکن مردم مفتون شدند به او ، پس دوست داشتم که بدانید که به تحقیق که خدای تعالی هست صانع ، یعنی نصر خالد به قوت و شجاعت او نیست بلکه به فضل خدا است .

و شاه ولی الله والد ماجد مخاطب هم قصه عزل خالد و اهانت و تفضیح او را از مناقب و مآثر خلافت مآب شمرده ، چنانچه در “ازاله الخفا” گفته :

دیگر خالد بن ولید شاعری را بر مدیح خود ده هزار درهم صله داد ، و چون رسم فاسد بود گوارای طبیعت حضرت فاروق نیفتاد ، خالد را از حکومت قنسرین معزول ساخته ، در مدینه نشانند ، و إلى آخر العمر او را به حکومتی نامزد نکرد ، برای ابو عبیده نوشته فرستاد که : او را از قنسرین به نزد خود خواند ، و در محضر اعیان لشکر ایستاده نماید ، و بفرماید که : عمامه را از سرش بردارند ، و به همان عمامه مقید سازند ، بعد از آن استفسار کنند که این ده هزار را از چه مکان صرف کرده است ، اگر از بیت المال یا از دفن جاهلیت برآمد خیانت کرده باشد ، و اگر از مال خود عطا نمود به اسراف کار فرمود . < ۱۶۱۶ > بالجملة ؛ همچنان به عمل آوردند که مأمور شده بودند .

تحفه تر آنکه خالد با این همه جلادتی که داشت بر این ماجرا به چون و چرا مجال دم زدن ندید ، و دیگر لشکریان و اُمرا از دید این معامله نیز بد دل نشدند ، و این از خصایص صولت حضرت فاروق بوده است و بعد اللتیا و التی به اُمرای امصار نوشت که : عزل خالد نه به جهت خیانتی از وی بوده

است ، بلکه برای آنکه به خاطر او چنان خطور کرده بود که این فتوح به دستگیری او و قوت او ظهور نمود ، وإن الأمر کله لله .
(۱) انتهى .

محتجب نماند که از این عبارت ظاهر است که خلافت مآب به امرای امصار هر چند برائت خالد از خیانت نوشت لکن ضغت علی إباله اینکه تصریح فرمود به آنکه : به خاطر او - یعنی خالد - چنان خطور کرده بود که این فتوح به دستگیری و قوت او ظهور نموده ، وإن الأمر کله لله ، پس در این ارشاد باسداد از تفسیق و تفضیح در گذشته ، فساد اعتقادش ظاهر فرموده که کار ادنی مسلمی نیست که نصر و فتح را منسوب به قوت انسان ضعیف البنیان داند نه از جانب ایزد منان !

و نیز از اطلاع خلافت مآب بر این شنیده که در خاطر خالد خطور کرده بطلان دعوی عدم امکان اطلاع حال قلب کسی که مخاطب به آن در تبرئه خلافت مآب دست زده و کابلی هم به آن متشبث گردیده نهایت ظاهر است (۲) .

و ابن حجر عسقلانی در “ اصابه “ در ترجمه خالد گفته :

وكان سبب عزل عمر خالداً ما ذكره الزبير بن بكار ، قال : كان خالد إذا صار إليه المال قسمه في أهل الغنائم ، ولم يرفع إلى

۱- [الف] اوائل مآثر عمر بن الخطاب . [ازاله الخفاء ۲ / ۶۵ - ۶۶] .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۹۲ ، الصوابع ، ورق : ۲۶۳ .

أبى بكر حساباً ، وكان فيه تقدّم على أبى بكر ، يفعل أشياء لا يراها أبو بكر ، أقدم على قتل مالك بن نويرة ، ونكح امرأته ، فكره ذلك أبو بكر ، وعرض اليه على متمم بن نويرة ، وأمر خالداً بطلاق امرأه مالك ، ولم ير أن يعزله ، وكان عمر ينكر هذا وشبهه على خالد ، وكان أميراً عند أبى بكر بعثه إلى طليحه فهزم طليحه ومن معه ، ثم مضى إلى مسيلمه ، فقتل الله مسيلمه .

قال الزبير : وحدّثنى محمد بن مسلم ، عن مالك بن أنس ، قال : قال عمر لأبى بكر : أكتب إلى خالد لا يعطى شيئاً إلا بأمرى . فكتب إليه بذلك ، فأجابه خالد : إما أن تدعنى وعملى وإلا فشانك (١) بعملك . فأشار عليه عمر بعزله ، فقال أبو بكر : فمن يعزى (٢) عنى جزاء خالد ؟ قال عمر : أنا ، قال : فأنت فتجهّز ، [فتجهّز] (٣) عمر حتّى أنيخ (٤) الظهر (٥) فى الدار ، فمشى أصحاب النبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلم إلى أبى بكر فقالوا : ما شأن عمر

- ١- [الف] أى إلزم شأنك مع عملك . (١٢) .
- ٢- [الف] جزى الشى : كفايت كرد ، وجزى عنه : بدل او گردید و غناى آن بخشيد و ادا كرد ، وأجزى عنه : بى نیاز كرد از آن . (١٢) . [منتهى الارب ١ / ١٧٨] .
- ٣- الزيادة يقتضيها السياق .
- ٤- [الف] اناخه : فرو خوابانیدن . (١٢) صراح اللغه . [: ٩٥] .
- ٥- [الف] ظهر : ستوران . (١٢) صراح اللغه . [: ١٥٦] .

یخرج وأنت محتاج إليه ؟! وما بالك عزلت خالداً وقد كفاك ؟! قال : فما أصنع ؟ قالوا : تعزم على عمر فقيم ، وتكتب إلى خالد فقيم على عمله ، ففعل ، فلما قبل (۱) عمر كتب إلى خالد أن لا تعطى شاه ولا بعيراً إلا بأمرى ، فكتب إليه خالد بمثل ما كتب إلى أبي بكر ، فقال عمر : ما صدقت الله إن كنت أشرت على أبي بكر بأمر فلم أنفذه ، فعزله ، ثم كان يدعوه إلى أن يعمل ، فيأبى إلا أن يخليه يفعل ما شاء ، فيأبى عمر . < ۱۶۱۷ > قال مالك : وكان عمر يشبه خالداً . . فذكر القصة التي ستأتي في ترجمه علقمه بن علابه (۲) .

قال الزبير : ولما حضرت خالداً الوفاه أوصى إلى عمر ، فتولّى عمر وصيته ، وسمع راجزاً يذكر خالداً ، فقال : رحم الله خالداً ، فقال له طلحه (۳) بن عبید الله :

لا أعرفنك بعد الموت تندبنى * وفي حياتي ما زودتني زادي فقال عمر : إني ما عتبت على خالد إلا في تقدّمه ، وما كان يصنع في المال (۴) (۵) .

۱- [الف] فلما قبل . . أي الخلافه ، فالمفعول محذوف . (۱۲) .

۲- في المصدر : (علاته) .

۳- في المصدر : (طليحه) .

۴- الإصابه ۲ / ۲۱۸ .

۵- [الف] در " تاریخ " محمد بن جریر طبری مذکور است : حدّثنا ابن حمید ، قال : حدّثنا سلمه ، عن محمد بن إسحاق ، عن محمد بن عطا ، عن سلیمان بن یسار ، قال : کان عمر کلّما مرّ بخالد قال : یا خالد ! أخرج مال الله من تحت إبتک ! [*] [الف] إبت : کون ، اصل آن (سته) است . (۱۲) [فيقول : والله ما عندي من مال ، فلما أكثر عليه عمر قال له خالد : یا أمير المؤمنين ! ما قيمه ما أثبت في سلطانکم ، أربعين ألف درهم ؟ فقال عمر : قد أخذت تلك منك بأربعين ألف درهم ، قال : هو لك ، قال : قد أخذته ، [ولم يكن لخالد مالٌ إلا عدّه ورقيق] ، فحسب ذلك فبلغت قيمته ثمانين ألف درهم ، فناصره عمر ، فأعطاه أربعين ألف درهم وأخذ المال ، فقيل له : یا أمير المؤمنين ! لو رددت على خالد ماله ؟ فقال : إنّما أنا تاجر للمسلمين ، والله لا أردّه عليه أبداً . . فكان عمر يرى أنه قد اشتفى من خالد حين صنع به ذلك . انتهى نقلاً عن أصل التاريخ للطبری الشافعي . [تاريخ الطبری ۲ / ۶۲۵] . از این عبارت ظاهر است که : هرگاه خلافت مآب بر خالد بن الوليد ميگذشت ميفرمود که : ای خالد ! برون آر مال خدا را از زیر است خود . و در این کلام بلاغت نظام ، نهایت تحقیر و تعییر و ازرا و ایلام است ، چه قطع نظر از آنکه ذکر (است) چنین صحابی جلیل الشأن سبّ صریح و شتم فضیح است ، امر به اخراج مال خدا از آن دلیل صریح است بر آنکه خالد مال خدا زیر است خود داشته ، علم فسق و فجور و خیانت و غرور برداشته بود ، و باوصف امر مکرر خلافت مآب از غفلت بیدار و از سکر حبّ مال هوشیار نمیشد تا آنکه هرگاه اصرار خلیفه عالی تبار در امر به اخراج مال ایزد قهار از است آن صحابی جلیل الفخار به حدّ اکثار رسید خالد - ناچار به کذب و بهتان و مجازفت و عدوان و مزید ناسپاسی و کفران - نرسیدن قیمت اموال خود [را] به چهل هزار درهم بیان کرد ، چون خلافت مآب حقیقت حال [را] میدانستند این احتیال و اظهار قلّت مال مغتم دانستند و فرمودند که : گرفتیم این را - یعنی اموال تو را - از تو به چهل هزار

درهم ، خالد ناچار قبول کرد ، پس به وقت حساب اموال او به هشتاد هزار درهم رسید و کذب خالد غیر راشد بر کافه عالم ظاهر گردید ، پس خلافت مآب طریقه مناصفه پیمودند ، یعنی به خالد چهل هزار درهم دادند و مال او را بالتمام گرفتند . و ظاهر است که این مناصفه به هیچ وجهی سمتی از جواز نداشت ، چه اگر این همه مال مال خدا بود - چنانچه ارشاد مکررشان دلالت بر آن دارد - أخذ آن بالتمام لازم بود ، و ترک نصف غیر جائز ^۷ و اگر این همه مال خالد بود - چنانچه مزعوم باطل صحابه بود که کراهت از آن داشتند - وجهی برای أخذ نصف نبود . و به هر حال أخذ خلافت مآب این نصف را و عدم قبول شفاعت شافعی در این باب ، و تمسک به تجارت برای مسلمین ، دلیل صریح است بر فسق و خیانت خالد نزد خلافت مآب ، و عدول شفا از نهج ثواب و انهماکشان در حبّ خسران مسلمین انجابه . و آنچه راوی در آخر گفته : (فکان عمر یری أنه قد اشتفی من خالد حین سمع به ذلک) دلالت دارد بر آنکه به ارتکاب این مصادره و تفضیح و مؤاخذه و تقبیح ، خلافت مآب شفای غیظ خود فرمودند . پس اگر غرض آن است که این مصادره مبنی بر محض شفای غیظ بود نه مبنی بر اتباع حکم شرعی فوا أسفاه ! و اگر مراد تحصیل شفاء غیظ به سبب فسق و فجور خالد و عدول او از طریق حق است ، پس این اشتفا عین صدق و صفا باشد نه ظلم و جور و جفا ، پس بنابر این از این فقره مزید تفضیح خالد ظاهر میگردد که آن هم آئل است به تفضیح خلافت مآب به سبب تجویز استخلاف چنین فاسق واجب الإهانه ! و واقدی در " فتوح الشام " گفته : قال عبد الله بن أنیس : فسرنا حتى أتينا عسکر أبي عبيدة بدمشق ، فبعثه أمير تلك السرية إلى دير أبي القدس ، قال ابن أنیس : فلما رأيت تلك الوقعة بينه وبين الروم فقلت : يوشك أن يدهي [يذهب] عبد الله ، فسرت كالبرق وأتيت عسکر أبي عبيدة فقال : أبشاره - يا ابن أنیس ! - أم لا ؟ فقلت : نؤذ المسلمين إلى نصر عبد الله بن جعفر . . ثم حدثته بالقصه ، فقال أبو عبيدة : (إنا لله وإنا إليه راجعون) [البقره (۲) : ۱۵۶] إن أصيب عبد الله بن جعفر ومن معه تحت رايته - يا أبا عبيدة ! - وهي أول إمارتك ، ثم التفت إلى خالد بن الوليد فقال : سألتك بالله ألحق عبد الله ، فأنت المعد لها ، فقال خالد : أنا لها والله العظيم إن شاء الله ، وما كنت أنتظر إلا أن تأمرني . فقال أبو عبيدة : استحييت منك - يا أبا سليمان ! - . فقال ، أم والله لو أمر عليّ عمر طفلاً لأتمرت له ، فكيف أخالفك وأنت أقدم مني إيماناً وإسلاماً ؟ ! سبقت بإيمانك مع السابقين ، وسارعت بإسلامك مع المسارعين ، وسماك رسول الله : الأمين ، فكيف أسبقك وأنال درجتك ، والله لقد ضربت وجوه المسلمين بالسيف زماناً ، والآن أشهدك أني جعلت نفسي في سبيل الله حبساً ، وسوف أحال أمير المؤمنين إذ قال : إني لا أريد الجهاد إلا لأجل السمّ ، والله لا وليت إماره أبداً . . فاستحسن المسلمون كلامه ، وقال أبو عبيدة : يا أبا سليمان ! ألحق أخوانك المسلمين . [بخشی از عبارت در حاشیه قابل خواندن نبود از مصدر ثبت شد . فتوح الشام ۱ / ۱۰۴] . از این عبارت ظاهر است که عمر بن الخطاب گفته که : خالد اراده جهاد نمیکند مگر برای بلندی ، و این صریح تفسیق و توهین خالد ، و ابطال عمده فضائل اوست . و نیز از آن ظاهر میشود اطلاع خلافت مآب بر حال قلب خالد . و نیز از آن بطلان استدلالات اهل سنت به جهاد صحابه بر حسن خاتمه و مزید فضلشان ظاهر است . (۱۲) .

از این عبارت ظاهر است که : سبب عزل عمر خالد را آن بود که خالد مال را برای خود تقسیم میکرد و به سوی ابی بکر حساب نمیفرستاد ، و تقدم بر ابی بکر میکرد و امور منکره خلاف رأی ابی بکر به عمل میآورد که از جمله آن قتل مالک بن نویره و نکاح زوجه اش بود ، و ابوبکر از آن کاره و ناخوش بود و به همین سبب ابوبکر عرض دیه بر مٔم بن نویره نمود و امر کرد خالد را به طلاق زوجه مالک ، و عمر انکار میکرد این را و شبه آن را .

فله الحمد که از اینجا هم کمال بطلان تسویلات مخاطب و اسلاف او برای تصویب فعل خالد ظاهر شد ، و واضح گردید که آن حسب رأی خود خلیفه اول و خلیفه ثانی بی اصل محض است .

و از روایت مالک بن انس - که زبیر بن بکّار نقل کرده - ظاهر است که : خالد خلاف رأی خلیفه اول و ثانی تصرف ناحق در اموال میکرد تا آنکه خلیفه ثانی او را عزل کرد ، و هرگاه خلیفه ثانی بعد موت خالد رحمت بر خالد فرستاد طلحه بن عبیدالله شعری خواند که غرض از آن تبیین این معنا است که : خلیفه ثانی در حال حیات خالد منغض و مکدر از او بود و به راه

مخالفت و عناد با او رفته و به اعانت او نپرداخته ، و بعد موت او به ریا و تصنع گریه و زاری و جزع و بی قراری آغاز نهاده ، اظهار التفات خود به او برای رفع بدنامی نموده .

و شیخ علی بن ابراهیم بن احمد بن علی - الملقب : نورالدین الحلبي - در " انسان العیون فی سیره الأئمن المأمون " گفته :

ولمّا ولی سیدنا عمر . . . أرسل البرید بعزل خالد وولایه أبی عبیده بن الجرّاح علی العسکر ، فجاء البرید وقد التحم القتال بین المسلمین والروم ، فأخذته خیول المسلمین وسألوه عن الخبر ، فلم یخبرهم إلاّ بخیر و سلامه ، وأخبرهم عن إمداد یجىء إلیهم ، وأخفی موت أبی بکر . . . وتأمیر أبی عبیده ، فأتوا به إلی خالد بن الولید . . . فأسرّ إلیه موت أبی بکر وولایه عمر . . . ، وأخبره بما أخبر به الجند ، فاستحسن ذلك منه ، وأخذ الكتاب فجعله فی كنانته ، وخاف - إن هو أظهر ذلك - یتخاذل العسکر ، ثمّ لمّا هزم الله الروم ، وجمعوا الغنائم ، ودفنوا قتلی المسلمین ، وقد بلغوا ثلاثه آلاف ، دفع خالد . . . الكتاب إلی أبی عبیده . . . ، فتولّى أبو عبیده ، ثمّ بعث < ۱۶۱۸ > أبو عبیده أبا جندل . . . بشیراً إلی سیدنا عمر . . . بالفتح علی المسلمین ، ولمّا عزل سیدنا عمر . . . خالد بن الولید وولّى أبا عبیده خطب الناس ، وقال : إنی أعتذر إلیکم من خالد بن الولید إنی نزعته وأثبت أبا عبیده الجرّاح . . . فقام

إليه عمرو بن حفص - وهو ابن عمّ خالد بن الوليد وابن عمّ سيدنا عمر - فقال : والله ما عدلت - يا عمر ! - لقد نزعت عاملاً استعمله رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وغمدت سيفاً سلّه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ولقد قطعت الرحم ، وحسدت (۱) ابن العمّ !

فقال عمر . . . : إنك قريب القرابه ، وحديث السنن ، غضبت لابن عمّك (۲) .

از این عبارت ظاهر است که : هرگاه خلیفه ثانی خالد را معزول ساخت ، خطبه خواند و معذرت از عزلش به سوی حاضرین آغاز نهاد ، پس عمرو بن حفص را یارای ضبط نماند و از فظاظت و غلظت خلافت مآب نترسید ، و صراحتاً نفی عدل از جنابش نموده ، جور و عدوان آن عادل زمان ! ثابت نمود که قسم شرعی بر نفی عدل یاد کرده ، و به نزع عامل رسول خدا و در نیام کردن سیف مسلول آن حضرت - علی زعمه ! - مخالفت و معاندت خلافت مآب با جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) واضح ساخت ، و نیز قطع رحم و حسد ابن عم بر او ثابت کرد .

پس تخلیص خلافت مآب از طعن به هر حال امکان ندارد خواه تبرئه خالد از استحقاق عزل و ثبوت خیانت و جرم - حسب افاده خود

۱- فی المصدر : (وجفوت) .

۲- [الف] غزوه الطائف . [السیره الحلبیه ۳ / ۷۷] .

خلافت مآب، کما سبق - نمایند که در این صورت این همه امور که عمرو بن حفص بیان کرده و تفصیل آن مفصّل به مزید تفضیح است - خصوصاً نظر به خرافات و اغراقات حضرات سنیّه در تبجیل و تعظیم صحابه - بر ذمه خلافت مآب ثابت میگردد، بلکه سعی جنابش در برهم ساختن تأیید اسلام و انهماک جنابش در حمایت کفار و معاندین اشرار ثابت میگردد.

و اگر خالد را خائن و فاسق دانند باز هم خلافت مآب به تجویز خلافت (۱) برای چنین ناکسی مطعون میشود.

و محمد بن عمر واقدی - که نبذی از فضائل او سابقاً شنیدی (۲)، و شیخ عبدالحق دهلوی در "شرح مشکاه" در ذکر حدیث غدیر او را به آسمان برین رسانیده، یعنی او را از اهل حفظ و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کرده اند گرفته، و همپایه بخاری و مسلم گردانیده، و به محض عدم نقل او و امثالش حدیث غدیر را قدح در تواتر آن خواسته (۳) - در کتاب "فتوح شام" گفته:

۱- قسمت: (به تجویز خلافت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲- در طعن دوم عمر از مصادر ذیل گذشت: میزان الاعتدال ۳ / ۶۶۵، الاستیعاب ۱ / ۲۰ - ۲۲، تحفه اثنا عشریه: ۲۸۳، نهاییه العقول، ورق: ۲۶۳، صفحه: ۵۳۰، الصواقع، ورق: ۲۵۹ - ۲۶۰.

۳- أشعه اللمعات ۴ / ۶۸۰.

إن عمر... كتب كتاباً إلى أبي عبيده يقول: قد وليتكم على الشام، وجعلتكم أمير جيوش المسلمين، وعزلت خالداً، والسلام

ثم سلم الكتاب إلى عبد الله بن قرط، وأقام قلقاً إلى ما يرد إليه من أمر المسلمين.

قال: حدثني عاصم بن عمر، قال: لما ولي عمر أمور المسلمين صرف همته إلى الشام.

قال: حدثني رافع <١٦١٩> بن عميره السكسكى، قال: حدثني يونس بن عبد الأعلى - قراءة عليه بجامع الكوفة -، قال: أخبرني عبد الله بن سالم الثقفي، عن أشياخه الثقات، قال: ولما كان الليله التي مات فيها أبو بكر الصديق... رأى عبد الرحمن بن عوف الزهري... رؤيا، فقصها على عمر بن الخطاب يوم بويج، فإذا رؤياه التي رآها عمر تلك الليله بعينها، قال: رأيت بعيني دمشق والمسلمون حولها، وكأني أسمع تكبيرهم في أذني، وعند تكبيرهم وزحفهم رأيت حصناً قد ساخ في الأرض حتى لم أر منه شيئاً، ورأيت خالداً وقد دخلها بالسيف، وكان ناراً أمامه، ثم رأيت كأن ماءً قد وقع على النار، فانظفت، فقال على (رضي الله عنه) [(عليه السلام)]: أبشر، فإن دمشق فتحت يومك هذا إن شاء الله تعالى.

وبعد أيام قدم عقبه بن عامر الجهني - صاحب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم - ومعه كتاب الفتح والبشارة، فلما رآه

عمر قال له : یا بن عامر ! کم عهدک من الشام ؟ قال : من یوم الجمعه ، وهذا یوم الجمعه ، ومازلت أمسح علی الخفین منذ خرجت . قال : أصبت السنه ، فما معک من الخبر ؟ قال : خیر وبشاره ، فانی سأذکرها بین یدی الصدیق ، فقال عمر : قبض - والله ! - حمیداً وصار إلى ربّ کریم ، وقلدها عمر الضعیف فی جسمه ، فإن عدل فیها نجا ، وإن ترک أو فرط هلک .

قال عقبه بن عامر : فبکیت ، وترحمت علی أبی بکر ، ثم أخرجت الکتاب ، ودفعتہ إلى عمر ، فلمّا قرأه سرّاً کتم الأمر إلى وقت صلاه (۱) الجمعه ، فلمّا خطب وصلّى ، رقی المنبر ، واجتمع المسلمون إليه ، وقرأ علیهم کتاب فتح دمشق ، فضجّ المسلمون بالتکبیر وفرحوا ، ثم نزل عمر من المنبر .

قال عقبه بن عامر : فلمّا نزل من المنبر کتب إلى أبی عبيده یولیّه وعزل خالداً ، ثم سلّم إلى الکتاب ، وأمرنی بالرجوع إلى دمشق ، قال : فرجعت إلى دمشق ، فوجدت خالداً قد سرى خلف توماء (۲) (۳) وهربیس (۴) ، فدفعت الکتاب إلى أبی عبيده ، فقرأه

۱- در [الف] اشتبهاً : (الصلاه) آمده است .

۲- [الف] توماء - بالضمه ممدوداً - : دهی است به دمشق . (۱۲)

۳- در [الف] اشتبهاً : (توماء) آمده است ، و در مصدر (توما) .

۴- توما اسم داماد هرقل پادشاه روم است که از بزرگان نصاری و عابد و راهب و زاهد بوده است ، و کسی به مقام و درجه او نمیرسیده است . و هربیس نیز از علما و بزرگان آنها بوده که از جانب توما بر نیمی از دمشق امارت داشته است . مراجعه شود به فتوح الشام واقدی ۱ / ۷۰ - ۸۱ . و باب توماء یکی از دروازه های دمشق است . مراجعه شود به فتوح الشام واقدی ۱ / ۷۰ - ۸۱ ، معجم البلدان ۲ / ۴۴۷ ، و ۳ / ۴۱۴ ، لغت نامه دهخدا .

سراً عن المسلمين ، ولم يخبر أحداً بموت أبي بكر ، وكنتم عزل خالد وتوليته على المسلمين حتى ورد خالد من السريه ، وكتب الكتاب بفتح المسلمين دمشق ، ونصرهم على عدوهم ، وبما ملكوا من غنيمه مرج (١) الديباج وإطلاق ابنه هرقل ، وسلم الكتاب إلى عبد الله بن قرط ، فلتمّيا ورد به على عمر وقرأ عنوان الكتاب : من خالد بن الوليد المخزومي إلى أبي بكر الصديق ، أنكر الأمر ، ورجعت سمرة إلى البياض ، فقال : يا ابن قرط ! ما علم المسلمون بموت أبي بكر الصديق ولا بولايتي عليهم أبا عبیده ؟ قال : لا- ، فغضب وجمع الناس إليه ، وقام على المنبر ، وقرأ على المسلمين ما فتح الله على المسلمين من غنيمه مرج الديباج ، فضجّ

١- [الف] مرج : چراگاه ، مرج الديباج : جائی است در سواد مقيصه . (١٢) . [مراجعه شود به معجم البلدان ٤ / ٨٧ و ٥ / ١٠١] .

المسلمون < ١٦٢٠ > بالفرح والسرور والدعاء لإخوانهم ، ثم قال عمر : أيها الناس ! إنى أمرت أبا عبيده الرجل الأمين ، وقد رأيتك لذلك أهلاً ، وقد عزلت خالداً عن إمارته ، فقال رجل من بني مخزوم : أتعزل رجلاً (١) أشهر الله بيده سيفاً ناطفاً ، وجعله دافعاً للمشركين ، وقد قيل لأبي بكر : اعزله ! فقال : لا أعزل سيفاً سلّه الله ونصر به دينه ، وإن الله لا يعذرك ولا المسلمون إن أنت غمدت سيف الله وعزلت أميراً أمره الله ، لقد قطعت الرحم وحسدت ابن العم !

ثم سكت الرجل ، ثم نظر عمر إلى المخزومي ، فرآه غلاماً حدث السنّ ، فقال : شاب حدث السنّ غضب لابن عمّه ، ثم نزل من المنبر ، وأخذ الكتاب تلك الليلة تحت فراشه ، وجعل يؤامر نفسه في عزل خالد ، فلما كان من الغد صلّى بالناس صلاة الفجر ، وقام فرقى المنبر ، وحمد الله وأثنى عليه ، وذكر الرسول وصلّى عليه ، وترحم على أبي بكر الصديق . . . ثم قال : أيها الناس ! إنى قد حملت أمانه ، والأمانه عظيمه ، وإنى راع ، وكلّ راع مسؤول عن رعيته ، وقد حبّب الله إليّ صلاحكم ، والنظر في معاشكم ، وما يقربكم إلى ربكم ، فأنا وأنتم ومن حضر في هذا البلد ، فإنى سمعت

١- كلمه : (رجلاً) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : من صبر على بلائها ، وشدتها كنت له شهيداً وشفيعاً يوم القيامة .

وبلادكم بلاد لا زرع فيها ولا ضرع إلا ما أتى به على الإبل من مسيره شهر ، وقد وعدنا الله غنائم كثيره ، وإنى أريد النصح للعامه والخاصه فى أداء الأمانه ، ولست جاعل أمانتى إلى من ليس لها بأهل ، ولكنى جاعلها إلى من يكون رغبته فى أداء الأمانه ، والتوفّر للمسلمين ، وإنى كرهت ولايه خالد ؛ لأن خالداً رجل فيه تبذير للمال ، يعطى الشاعر إذا مدحه ، ويعطى الفارس إذا جاهد أمامه فوق ما يستحقه من حقه ، ولا يبقى من ذلك لفقراء المسلمين وضعفائهم شيئاً (۱) ، وإنى قد نزعته ، ووليت أبا عبيده مكانه ، والله يعلم إنى ولّيت أميناً ، فلا يقول قائلكم : عزل الرجل الشديد ، وولّى الرجل اللين السلس القياد ، فالله معه ليسدده ويعينه ، ثم نزل من المنبر وأخذ جلد آدم (۲) مقشور (۳) ، وكتب إلى أبى عبيده كتاباً يقول فيه :

۱- [الف] ف [فايده :] [لم ير] عمر خالداً صالحاً للولايه وقال : إنه مبذّر ولا يبقى لفقراء المسلمين شيئاً .

۲- [الف] أديم : چرم ، أدم - بالضمّتين - : جمع ، وأدم - محرکه - : اسم جمع . (۱۲) . [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا ، تاج العروس ۹ / ۱۶] .

۳- [الف] قشر : پوست باز کردن . (۱۲) . [مراجعه شود به : الصحاح ۲ / ۷۹۲ ، لسان العرب ۵ / ۹۳ ، كتاب العين ۵ / ۳۵ ، لغت نامه دهخدا] .

بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله أمير المؤمنين ، وأجير المسلمين إلى أبي عبيده عامر بن الجراح ، سلام عليكم ، فإنى أحمد الله الذى لا إله إلا هو ، وأصلى على نبيه محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وقد وليتكم على أمور المسلمين فلا تستحى ، فإن الله لا يستحى من الحق شيئاً ، وإنى أوصيك بتقوى الله تعالى الذى يبقى ويفنى ما سواه ، الذى استخرجك من الكفر إلى الإيمان ، < ١٦٢١ > ومن الضلالة إلى الهدى ، وقد أمرتك على جند خالد ، فاقبض منه جنده وزله عن إمارته ، ولا تقد المسلمين إلى هلكه رجاء غنيمه ، ولا تبعث سريه إلى جمع كثيف ، ولا تقل : إنى أرجو لكم النصر ، فإن النصر مع التدبير والثقه بالله تعالى .

وإياك والتغريب وإلقاء المسلمين إلى الهلكه ، وغض عن الدنيا عينيك ، وأله عنا قلبك ، وإياك أن تهلك كما هلك من كان من قبلك ، فقد رأيت مصارعهم واختبرت سرائرهم ، وإنما بينك وبين الآخره سترٌ كالخمار ، وقد تقدم إليها سلفك ، وأنت منتظر رحيلاً من دار مضت نضارتها ، وذهبت زهرتها ، فأحزم الناس الراحل منها إلى غيرها ويكون زاده التقوى ، وراع المسلمين ما استطعت .

وأما الحنطه والشعير الذى قد وجدت فى دمشق ، وكثر فيها مشاجرتكم فهو للمسلمين ، وأما الذهب والفضه ففیه الخمس

والسهام ، وأما اختصامك أنت وخالد في الصلح والفتح ؛ فالفتح بالصلح لا بالقتال ؛ لأنك أنت الوالى وصاحب الأمر ، وإن كان صلحك جرى على الحنطه أنها للروم فسلمها إليهم ، والسلام عليك وعلى جميع المسلمين .

وأما سريه خالد خلف العدو إلى مرج الديباج ؛ فإنه غرر بدماء المسلمين ، وكان بها سخياً ! وابنه هرقل وهديتها لأبيها بعد أسرها ، فذلك تفريط ، وقد كان يأخذ بها مالا كثيراً يرجع على ضعفاء المسلمين .

ثم طوى الكتاب ، وختمه ، ودعا بعامر بن أبي وقاص - أخى سعد - وسلمه الكتاب ، وقال : انطلق به إلى دمشق ، وسلمه لخالد ، ومره بجمع الناس إليه ، وأخبره بموت أبى بكر ، وقل له : يقرأ الكتاب على الناس ، ودعا بشداد بن أوس ، وصافحه ، وقال : انطلق صحبه عامر إلى الشام ، فإذا قرأ عامر الكتاب فأمر الناس يبيعوك لتكون بيعتك بيعتى ، فانطلقا يجدان فى السير حتى وردا دمشق ، والناس منتظرون أخبار أبى بكر وما يأمرهم به ، فلما أشرفا على المسلمين - وقد طالت الأعناق إليهما - فتبادروا الناس ، وفرحوا بقدمهما ، وأقبلا حتى نزلا خيمه خالد ، وسلموا عليه ، وقال خالد : كيف تركتما الخليفه أبا بكر ؟ قال له عامر : تركته بخير ، يعنى عمر ، ومعى كتابه ، وإنه أمرنى أقرأه على الناس ، فأمرهم

بالاجتماع ، فاستنكر خالد ذلك ، واستراب الأمر ، وجمع المسلمين إليه ، وقام عامر بن أبي وقاص وقرأ الكتاب ، فلما انتهى إلى وفاه أبي بكر ضجوا الناس ضجّه عظيمه بالبكاء والنحيب ، وبكى خالد ، وقال : إن كان أبو بكر قد قبض فقد تولّى عمر ، والسمع والطاعة لعمر ، والله ما كان على الأرض أحبّ إليّ من ولايه أبي بكر ولا أبغض إليّ من ولايه عمر ! والسمع والطاعة لله ولعمر وما به أمر ، وقرأ الكتاب إلى آخره ، < ۱۶۲۲ > فلمّا سمعه الناس ، وفيه الأمر بالمبايعه لشداد بن أوس عوضاً من أمير المؤمنين ، عندها قاموا الناس إلى شداد بن أوس وبايعوه ، فكانت بيعته بدمشق لثلاث ليال خلت من شعبان سنة ثلاث عشره من الهجره (۱) .

از این عبارات ظاهر است که عبدالرحمن بن عوف در شبی که ابوبکر وفات کرد خوابی دید که عمر بعینه همان خواب [را] دیده که تعبیرش فتح کردن خالد دمشق را بود ، چنانچه خواب خلافت مآب و عبدالرحمن صادق برآمد و خبر بشارت دمشق بر دست خالد ، عقبه بن عامر جهنی آورد و خلافت مآب کتاب این بشارت را اولاً سرّاً خواندند و کتمان آن به مصلحتی سانحه نمودند ، و هرگاه به مسجد (۲) تشریف بردند و خطبه جمعه خواندند ،

۱- [الف] صفحه : ۲۷۲۳ ، وصول خبر فتح دمشق إلى عمر ، الجزء الثاني من ثلاثة أجزاء . [انظر : فتوح الشام ۱ / ۹۴ - ۹۷ مع اختلاف كثير] .

۲- قسمت : (به مسجد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

ناچار این خبر را بیان فرمودند که به سبب آن مسلمین آواز تکبیر برداشتند و خوش گردیدند، و خلافت مآب از منبر فرود آمده، نامه عزل خالد و تولیت ابوعبیده نوشته، به همین عقبه بن عامر سپردند و مأمور به رجوع فرمودند.

واعجباه! که خلافت مآب به ظهور چنین فتح عظیم اسلام و حصول نکبت و خذلان کفار لئام که به سبب آن صحابه کبار و اعلام عالی فخار باکمال سرور و استبشار [را] دچار گردیدند، هرگز فرحان و شادمان نمیگردد بلکه اولاً به اسرار و کتمان آن میپردازد، و هرگاه ظاهر میسازد باز هم سرور و فرح و حبور و مرح خود [را] - که به غرض اظهار صدق منام و ایهام کرامت و علو مقام خود باشد - ظاهر نمیسازد بلکه نهایت مکدر و منغص و ملول و رنجیده میگردد، و عوض ثنا و مدح و تعظیم و تبجیل و اکرام و انعام، به اهانت و تفضیح و تقبیح و ایذا و ایلام خالد و الامقام میپردازد، یعنی خط عزل او مینویسد و کتابت نکایت به مکافات این مژده و بشارت به دست عامل خیر فتح باهرالإناره میفریسد (۱).

پس کمال دانشمندی حضرات اهل سنت است که از اهل حق خواهان مدح و تعظیم و تبجیل و تکریم خود خلافت مآب به سبب این فتح و امثال آن میباشند! و نمیدانند که هرگاه نزد خلافت مآب اصل مباشر این فتح عظیم را - که خودشان آن را در رؤیای صادق خود دیدند، و عبدالرحمن بن عوف

۱- کذا، و ظاهراً (میفرستد) صحیح است.

را هم به تأیید جنابش در خواب به نظر آمد ، و حسب این روایت جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] قبل از رسیدن خبر این فتح به آن مسرور شد و تعبیر خواب عبدالرحمن به آن بیان فرمود ، و دیگر صحابه هم به استماع آن نهایت مسرور و محبور گردیدند - مستحق تعظیم و تبجیل و اکرام و لایق مدح و ثنا نمیداند ، بلکه در عوض این فتح او را معزول و به غلّ طلاق رجل مغلول میسازد (۱) ، پس اهل حق چگونه خلافت مآب را به سبب این فتح و امثال آن لایق مدح و تعظیم دانند ؟ ! و آن را دلیل قاطع برائت حضرتش از معایب و مثالب گردانند ؟ ! حال آنکه فروق عدیده در هر دو مقام متحقق است :

اول : آنکه خالد مباشر این فتح بود ، و خلافت مآب مباشر این فتح و دیگر فتوح نبودند ، پس هرگاه مباشر فتح مستوجب اکرام و انعام نباشد بلکه مستحق عزل و تفضیح گردد ، < ۱۶۲۳ > پس غیر مباشر بالاولی - به مجرد حصول فتوح در زمانش ! - هرگز مستحق تعظیم و تبجیل نخواهد شد ، بلکه حسب عمل خلافت مآب لایق اهانت و عزل و قابل تفضیح و هزل !

دوم : آنکه حصول این فتح را خود خلافت مآب در منام دیده بودند ، پس کاش به رعایت آن تعظیم و تکریم خالد میکردند ، لکن جنابشان به مزید تنغصّ و تکدّر و عناد و بغض خالد مبالات به آن هم نکردند و در تفضیح و اهانت او کوشیدند ، پس اهل حق که اصلاً چنین منامی بابت فتوح

۱- اشاره به (العزل طلاق الرجل ، یا (العزل طلاق الرجال) مراجعه شود به : الصراط المستقیم ۲ / ۷ ، نهج الایمان : ۲۵۴ ، الصوارم المهرقه : ۱۲۵ .

خلافت مآب بر ذمه ایشان ثابت نیست چگونه مبالات از تفضیح خلافت مآب که در زمان جلالت نشان شان این فتح و امثالش واقع شده خواهند کرد؟!

سوم: آنکه فضائل و مناقب خالد نزد خلافت مآب محقق و ثابت بود هم از قرآن و هم از ارشادات عامه و خاصه جناب سید الانس والجان (صلی الله علیه وآله وسلم) (۱) و نزد اهل حق هیچ فضلی برای خلافت مآب ثابت نیست.

و نیز از این عبارت ظاهر است که هرگاه کتاب عزل خالد نزد ابو عبیده رسید، چون خالد به قتال مشرکین رفته بود، ابو عبیده به نظر خیرخواهی مسلمین خبر موت ابی بکر و عزل خالد و تولیت خود را اخفا کرد تا آنکه خالد از سریه بازگشت و کتابی متضمن خبر فتح دمشق و مالک شدن مسلمین غنیمت مرج دیباج را - که به برکت سعی او حاصل شده بود - نوشت و به دست عبدالله بن قرط نزد خلافت مآب فرستاد، و رنگ چهره مبارک خلافت مآب به خواندن عنوان این کتاب متغیر شد که سمره به بیاض مبدل گردید، و از ابن قرط پرسید که: آیا مسلمین ندانستند موت ابی بکر و والی کردن من ابو عبیده را بر ایشان؟ ابن قرط گفت که: نه، پس خلافت مآب غضبناک شد و مردم را جمع کرد و بر منبر تشریف فرما شد و بعد ذکر حصول فتح مسلمین و به دست آمدن غنیمت مرج دیباج که مسلمین به استماع آن دگر باره فریاد به سبب فرح و سرور بر آوردند، تولیت ابو عبیده و عزل خالد از

۱- تصلیه: ((صلی الله علیه وآله وسلم)) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

امارت او بیان فرمود تا آنکه مردی از بنی مخزوم به انکار و طعن و تشنیع بر خلافت مآب زبان گشاد و دادِ تفضیح جنابش داد که مخالفت و معاندت او با خدا و رسول و خلیفه رسول - به بیان بغض و عداوتش با کسی که حق تعالی به دستش سیف ناطف (۱) برآورده ، و او را دافع مشرکین گردانیده ، و حضرت ابی بکر از عزلش ابا کرده و بودن او سیف مسلول خدا و ناصر دین او ظاهر کرده - ثابت نموده ، و به خلافت مآب گفته که : به درستی که خدای تعالی معذور نخواهد داشت تو را و نه معذور خواهند داشت مسلمین تو را اگر در نیام کردی سیف خدا را و عزل کردی امیری را که حاکم کرده او را خدای تعالی . و بر این همه اکتفا نکرد و تصریح کرد به آنکه : خلافت مآب قطع رحم نموده ، و حسد بر ابن عمّ خود - یعنی خالد - برده ، و خلافت مآب به جواب این همه تعبیر و تحقیر و تندید و تهدید و تقبیح و تفضیح حرفی درست نتوانستند آراست ، چاره [ای] جز آن نیافتند که ارشاد کردند که : جوان نو سن است < ۱۶۲۴ > غضب کرد برای ابن عمّ خود ، بعد از این از منبر فرود آمدند و کتاب خالد را پشت زیر فراش خود گردانیده مشغول مشورت با نفس مبارک در عزل خالد ماندند ، آخر کار ملهم به تصویب عزل خالد گردیدند که نماز صبح [را] با مردم خوانده بر منبر بر آمدند و حمد و ثنای الهی به جا آوردند و ذکر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نموده درود و رحمت بر آن حضرت فرستادند

۱- [الف] نطف الماء : روان گشت آب و رفت . (۱۲) . [مراجعه شود به : الصحاح ۴ / ۱۴۳۴ ، النهایه ۵ / ۷۵ ، لغت نامه دهخدا] .

و ترحم بر ابی بکر هم نمودند ، و بعد از آن فرمودند که : ای مردم ! به درستی که من حمل کرده شدم امانت را و امانت عظیم است ، و به درستی که من راعی ام و هر راعی سؤال کرده خواهد شد از رعیت خود ، و به درستی که دوست گردانیده شده به سوی من صلاح شما و نظر در معاش شما و آنچه نزدیک کند شما را به سوی پروردگار شما ، پس منم و شما و کسانی که حاضرند در این شهر ، پس به درستی که من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه [و آله] وسلم را که میفرمود : (هر که صبر کند بر بلای آن - یعنی مدینه - و شدت آن خواهم بود برای او گواه و شفیع روز قیامت) و بلاد شما بلادی است که نیست زرع در آن و نه بستان مگر آنچه آورده شود بر شتران از راه یک ماه ، و به درستی که وعده کرده است ما را الله تعالی غنایم بسیار را ، و به درستی که من اراده میکنم نصیحت را برای عامه و خاصه در ادای امانت ، و نیستم گرداننده امانت خود به سوی کسی که نیست اهل برای آن ولکن من گرداننده امانت خود [هست] - م به سوی کسی که رغبت او در ادای امانت و زیاده مال برای مسلمین باشد ، و به درستی که من کراهت کردم ولایت خالد را ؛ زیرا که (۱) خالد مردی است که در او اسراف است : میدهد شاعر را هر گاه مدح او میکند ، و میدهد سوار را هر گاه جهاد میکند و بروی او زیاده از آنچه استحقاق آن دارد از حق خود ، و باقی نمیدارد برای فقرای مسلمین و

۱- در [الف] اشتبهاً قسمت : (زیرا که) تکرار شده است .

ضعفایشان چیزی را ، و به درستی که من نزع کردم خالد را و والی کردم ابو عبیده را به جای او .

پس از این بیان بلاغت توأمان به کمال وضوح و عیان ثابت گردید که ولایت خالد را خلافت مآب نهایت شنیع و فظیح و قبیح و فظیح میدانست و بر جان خود از سؤال ایزد متعال میترسید ، ولایت او را مخالف ادای امانت و عین غش و خیانت و مخالف محبت صلاح مسلمین و نظر در معاششان و مخالف مقربانشان به سوی خالق کائنات میدانست در صورت تولیت خالد ، و نصیح عامه و خاصه [را] در ادای امانت بر باد مییافت ، و [نه] خالد را قابل وضع امانت نزدش انگاشت و نه او را راغب در ادای امانت و زیاده مال برای مسلمین مینداشت ، و آخر کار پرده از کنایه و اشاره انداخته به تصریح صریح به تذبذیر خالد و اعطای غیر مستحقین و اتلاف (۱) حقوق مسلمین بیان کرد ، به این سبب فسق و جور و عدوان و حیف خالد به کمال وضوح ظاهر کرد ، بلکه جور [و] ظلم [و] حیف ابی بکر و رضای او [را] به خیانت و غش مسلمین و ترک نصیح عامه و خاصه و اتلاف حقوق مؤمنین و رضای به اعطای غیر مستحقین به نهایت ظهور ثابت ساخت ، و در حقیقت کمال بطلان خلافت اول بلکه فساد خلافت خود هم که مبنی بر آن بود بیان کرده ،

۱- در [الف] اشتبهاً : (اغلاف) آمده است .

فله درّه [و] علیه أجرة (۱). < ۱۶۲۵ > و از کتاب خلافت مآب که به ابو عبیده نوشتند ظاهر است که : جنابشان رفتن خالد را به سوی مرج دیباج برای قتال مشرکین - که در آن هم خالد مظفر و منصور گردید و غنیمت فراوان برای مسلمین حاصل کرد ، خود خلافت مآب بر منبر ایستاده خبر این فتح و حصول این غنیمت را بیان فرمودند ، و مسلمین فریاد - به سبب مزید فرح و سرور - بر آورده ، دعا برای برادران خود کرده - نپسندیدند ، بلکه در ذمّ و عیب و توهین و تهجین آن گوی مسابقت ربودند که آن را موجب تغریر دمای مسلمین و اضاعه آن گردانیدند ، و توطئه و تمهیداً و زجراً عن الإقدام علی مثله ابو عبیده را هم از تغریر و القای مسلمین در تهلکه تحذیر کردند ، و به آن اشعار به ذمّ این فعل خالد فرمودند .

و نیز فرستادن خالد بنت هرقل را به سوی پدرش پسند نکرد ، و آن را عین تفریط و تقصیر (۲) و موجب ضایع کردن مال بسیار که به کار ضعفای مسلمین میآمد دانستند ، و حیف و جور خالد را به تکرار و اجهار ثابت کردند ، فاعتبروا یا أولى الأبصار ، وتأملوا یسیراً فی شناعه مجازفات هؤلاء الکبار ،

۱- قسمت : (که مبنی بر آن بود بیان کرده ، فله درّه و علیه أجرة) در [الف] اشتباهاً تکرار شده است .

۲- در [الف] اشتباهاً : (تقصر) آمده است .

وفظاعه تشنیعاتهم علی أهل الحقّ والاستبصار ، وعدم مبالاتهم بما صدر من خلیفتهم العالی الفخار من الطعن والتشنیع علی خالد الذی قمع الکفّار ، وبنى بناء التّمطی والافتخار والاستکبار .

و عزل نمودن خالد و طعن عمرو (۱) بن حفص بر این حرکت (۲) حضرت بخاری هم روایت کرده ، چنانچه ابن حجر عسقلانی در “ اصابه ” به ترجمه خالد گفته :

واستخلفه أبو بکر علی الشام إلی أن عزله عمر ، فروی البخاری - فی تاریخه - من طریق ناشره بن سمی ، قال : خطب عمر واعتذر (۳) من عزل خالد ، فقال عمرو بن حفص بن المغیره : عزلت عاملاً استعمله رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ووضعت لواءً رفعه رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ، فقال : إنک قریب القرابه ، حدیث السنّ ، مغتضب (۴) لابن عمک . (۵)

و ابو حامد الغزالی - که حجه الاسلام سنیان است - در کتاب “ منخول ” گفته :

فإن قيل : روی أن عمر صادر خالداً وعمرو بن العاص علی

۱- در [الف] اشتبهاً : (عمر) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً اینجا : (روایت کرده و) اضافه شده است .

۳- در [الف] اشتبهاً : (واعتزل) آمده است .

۴- فی المصدر : (مغضب) .

۵- الإصابه ۲ / ۲۱۶ .

نصف المال ، وقال - لمن مدَّ يده إلى لحيته ليأخذ القذى منها - : إن أُنبت (١) وإلا أُنبتُ يدك ، وقطع اليد لا توجبونه في مثله ، ولا المصادر ، وقد فعله .

قلنا (٢) : نعلم أنه لو لم يبين ما أبان ما قطع يده ، ولكن ذكره تهويلاً وتخويفاً وتعظيماً لأبْهه الأمانه كيلا يباسط ، فيضعف (٣) حشمته في الصدور .

وأما مصادره خالد ؛ فلا يدلّ على جواز المصادره قطعاً ؛ لأن عمر كان أعلم بأحوالهم ، وكان يتجسس بالنهار ، ويتعسس بالليل ، وكان قد نصب خالداً أميراً في بعض البلاد فيجتمع عليه أموال عظيمه ، فلعلّ عمر اطّلع على أمر خفي اقتضى ذلك ، وذلك مسلّم لمثله ، وهو الذي < ١٦٢٦ > كان يقول : لو تركت جرباء على ضفّه واد لم تطل بالهناء ، فأنا المجيب عنه يوم القيامة ، فلا ينبغي أن يتخذ ذلك ذريعه إلى مصادره أصحاب الغنى على الإطلاق ، وقد كثر الأغنياء في زمن الصحابه فلم يتفق ذلك مع غيرهم قطّ ، فالتمسك بهذا القطع أولى (٤) .

-
- ١- في المصدر : (ابن ما أُنبت) .
 - ٢- در [الف] اشتبهاً : (قلنا) آمده است .
 - ٣- در [الف] اشتبهاً : (فضعف) آمده است .
 - ٤- [الف] الباب الرابع من كتاب القياس . [المنحول : ٤٦٧] .

محمد بن جریر طبری در "تاریخ" کبیر خود گفته :

رجع الحدیث إلى حدیث ابن إسحاق : فكتب ابو بكر إلى خالد - وهو بالحیره - : أن یمد أهل الشام بمن معه من أهل القوه ویخرج فیهم ، ویستخلف علی ضعفه الناس رجلا منهم ، فلما أتى خالداً (۱) کتاب أبی بكر بذلك قال : هكذا عمل الأعیسر ابن حنتمه (۲) - یعنی عمر بن الخطاب - حسدنی أن یتكون فتح العراق علی یدی ! فسار خالد بأهل القوه من الناس ، وردّ الضعفاء والنساء إلى المدینه ; مدینه رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم . . إلى آخره (۳) .

از این عبارت ظاهر است که خالد عمر را نسبت به حسد کرد و نام او به تحقیر و توهین تمام یاد کرد ، یعنی او را به : أُعیسر ابن حنتمه موسوم ساخت ، وهذا غایه ما یتكون من الإزراء والعیب (۴) .

و در "فتوح الشام" تصنیف أبواسماعیل محمد بن عبدالله ازدی مسطور است :

۱- در [الف] اشتبهاً : (خالدٌ) آمده است .

۲- فی المصدر : (ابن أمّ شمله) .

۳- [الف] خلافت ابی بكر . [تاریخ طبری ۲ / ۶۰۸] .

۴- از (محمد بن جریر) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

قصه عزل خالد بن الوليد عن العراق وولايته الشام وكتب أبو بكر . . . إلى خالد بن الوليد : أما بعد / فإذا جاءك كتابي هذا فذع العراق ، وخلف فيه أهله الذين قدمت عليهم وهم فيه ، وامض متخففاً في أهل القوّه من أصحابك الذين قدموا العراق معك [من] (١) اليمامة وصحبوك من الطريق وقدموا من الحجاز حتى تأتي الشام فتلقى أبا عبيده بن الجراح ومن معه من المسلمين ، فإذا التقيتم فأنت أمير الجماعه ، والسلام عليكم .

وقدم عليه بالكتاب عبد الرحمن بن حنبل الجمحي ، فقال له خالد : ما وراءك ؟ - حين قدم عليه قبل أن يقرأ الكتاب - قال له : خير ، وقد أمرت أن تسير إلى الشام ، فغضب خالد ، وشق ذلك عليه ، وقال (٢) : هذا عمل عمر ، نفس (٣) علي أن يفتح الله على يدي العراق ، وكانت الفرس قد هابوه هيبه شديده ، وخافوه ، وكان خالد . . . إذا نزل بقوم من المشركين كان عذاباً من عذاب الله عليهم ، وليثاً من الليوث ، وكان خالد قد رجا أن يفتح الله على

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] ف [فايده :] نسب خالد عمر إلى الحسد .

٣- [الف] نفس عليه بخير : حسد برد . (١٢) . [مراجعه شود به : الصحاح ٣ / ٩٨٥ ، لسان العرب ٦ / ٢٣٨ ، لغت نامه دهخدا] .

یده العراق ، فلمّا قرأ کتاب أبی بکر . . . ورأی فیہ أن قد ولّاه علی أبی عبیده وعلی الشام کلّه ، کان ذلک سخا (۱) بنفسه ، وقال : أمّا إذا ولّانی فإن فی الشام خلفاً من العراق (۲) .

از این عبارت واضح است که : هرگاه ابوبکر به خالد کتابی متضمن عزل او از عراق و تولیت شام نوشت ، خالد غضبناک شد و این معنا بر او شاقّ آمد و گفت که : این عمل عمر است ، حسد برد بر من که فتح کند خدای تعالی بر دست من عراق را .

پس اگر خالد در این نسبت حسد راست باز بود ، کمال خساست و دنائت نفس خلافت مآب و شدّت حقد و بغض او ، و انهماکش در هوای نفس ، و عدم مبالایت او به ترویج دین و قمع کافرین ظاهر میشود که به محض حسد و خواهش نفس ، ظهور فتح عراق را بر دست خالد ناگوار داشت ، با آنکه - حسب این روایت - فرس از خالد نهایت میرسیدند ، و خالد هرگاه نازل میشد به قومی از مشرکین عذابی از عذاب الهی و شیری از شیرها میبود ، و خالد امیدوار فتح عراق بر دست خود بود ، پس باوصف این همه فضائل خالد ، عداوت و حسد او ، و فتح اسلام و انقمار کفار لثام را به محض هوای نفسِ نافرجام مکروه داشتن ، و ابوبکر را هم آماده بر آن ساختن چقدر از

۱- [الف] فی الحدیث : ممّا سخا بنفسی کذا . . . ای ممّا أرضانی . . . کذا . (۱۲) مجمع البحرین [۲ / ۳۵۱ - ۳۵۲] .

۲- [الف] صفحہ : ۵۷ / ۲۵۷ . [فتوح الشام : ۶۸ - ۶۹] .

دینداری و خدا پرستی و حبّ دین و خیرخواهی مسلمین دورتر است؟!!

و از اینجا و امثال آن < ۱۶۲۷ > حال اغراقات سنیه در ثناخوانی خلافت مآب و اثبات مزید اهتمامش در فتوح اسلامیه ظاهر است!

و اگر خالد در این نسبت کاذب بود، پس شناعت تجویز استخلاف به چنین دروغ زن که - به محض ظنّ باطل! - نسبت چنین شیعه [ای] به خلافت مآب نموده زیاده تر ظاهر میشود.

و در "انسان العیون" چلبی - بعد ذکر قتل خالد بنی جذیمه (۱) [را] - مذکور است:

ووقع بین خالد بن الولید و بین عبد الرحمن بن عوف . . . شرّ بسبب ذلك ، فقال له عبد الرحمن : عملت بأمر الجاهلیه فی الإسلام ! فقال له : إنما أخذت بثأر أبیک ، فقال له عبد الرحمن : کذبت ، أنا قتلتُ قاتل أبي .

وفی روایه : کیف تأخذ المسلمین بقتل رجل فی الجاهلیه ؟ فقال خالد : ومن أخبرکم أنهم أسلموا ؟ فقال : أهل السریه کلهم أخبروا بأنک قد وجدتهم بنوا المساجد ، وأقرّوا بالإسلام ، فقال : جاءنی [أمر] (۲) رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم إنی

۱- در [الف] اشتباهاً : (جذیمه) آمده است .

۲- الزیاده من المصدر .

أغير (١) ، فقال له عبد الرحمن بن عوف : كذبت على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وإنما أخذت بثأر عمك الفاكه ، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : مهلا يا خالد ! دع عنك أصحابي ، فوالله ! لو كان [لك] (٢) أحد ذهباً فأنفقته في سبيل الله ما أدركت غدوه رجل منهم ولا روحته . . . أى و (٣) الغدوه : السير فى أول النهار إلى الزوال ، والروحه السير من الزوال إلى آخر النهار ، والمراد ب : أصحابه هنا السابقون إلى الإسلام ، ومنهم عبد الرحمن بن عوف ، بل هو المراد كما تصرّح به الروايه الآتية ، فقد نزل صلى الله عليه [وآله] وسلم الصحابه غير السابقين الذى (٤) يقع منهم الردّ على الصحابه منزله غير الصحابه ؛ لكون ذلك لا يليق بهم ، قال : ولما عاب عبد الرحمن على خالد الفعل المذكور أعان عبد الرحمن عمر بن الخطاب . . . وان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أعرض عن خالد وقال : يا خالد ! [ذر] (٥) صحابى .

١- در [الف] اشتبهاً : (أغير) آمده است .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- كذا فى [الف] والمصدر ، والظاهر زياده الواو .

٤- كذا فى [الف] والمصدر ، والظاهر : (الذين) .

٥- الزيادة من المصدر .

وفى روايه : لا تسب أصحابى ، لو كان لك أحد ذهباً فأنفقته قيراطاً قيراطاً فى سبيل الله لم تدرک غدوه أو روحه من غدوات أو روحت عبد الرحمن . (۱) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که : عبدالرحمن بن عوف ، خالد را به عمل جاهلیت منسوب نموده ، تکذیب او در اخذ ثار پدر عبدالرحمن ، ثابت کرده که خالد باوصف علم به اسلام این قوم قتلشان نمود ، و هرگاه خالد متمسک

۱- [الف] صفحه : ۳۷۶ / ۶۲۲ جلد ثانی ، سریه خالد بن ولید إلى [بنی] حذیمه . [السیره الحلبیه ۳ / ۲۱۱] . أبو الفتح محمد بن محمد المعروف ب : ابن سید الناس الأندلسی المتوفى فى سنه أربع وثلاثین وسبعمائنه در کتاب “ عیون الأثر فى فنون المغازی والشمال والسير - که به تصریح کاتب چلبی در “ کشف الظنون “ [۲ / ۱۱۸۳] کتاب معتبر است و جامع فوائد سیر - در ذکر خبر قتل خالد بنی حذیمه [حذیمه] را - گفته : وعند أبى إسحاق فى هذا الخبر : ان خالد بن الوليد قال لهم : ضعوا السلاح ، فإن الناس قد أسلموا . . فلما وضعوا ، أمر بهم عند ذلك فكثفوا ، ثم عرضهم على السيف ، وقد كان بين خالد وعبد الرحمن بن عوف كلام فى ذلك ، فقال له عبد الرحمن : عملت بالجاهلية فى الإسلام ! فقال : أنا ثار [إنما تأرت] بأبيك ، فقال عبد الرحمن : كذبت ، قد قتلت قاتل أبى ، وإنما تأرت بعمك الفاكه [بن] المغیره ، حتى كان بينهما شر ، فبلغ ذلك النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم فقال : مهلا يا خالد ! دع عنك أصحابى ، فوالله لو كان لك أحد ثم أنفقته فى سبيل الله ما أدركت غدوه رجل من أصحابى ولا روحته . [عیون الأثر ۲ / ۲۰۹ - ۲۱۰] .

به امر نبوی گردید ، عبدالرحمن کذب و بهتان او بر سید انس و جان (صلی الله علیه وآله وسلم) ثابت نمود ، و واضح ساخت که او به سبب عصیبت نفسانی ایشان را قتل کرد ، و جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) تقریر عبدالرحمن بر این تفضیح و تکذیب < ۱۶۲۸ > خالد کرد ، و انکاری بر آن نفرمود ، بلکه سرزنش و توبیخ خالد کرد که او را به ترک [تعرض به] اصحاب خود مأمور ساخت ، و فضل و جلالت اصحاب خود بیان نموده ، به کنایه ابلغ من التصریح خروج خالد از جمله اصحاب ممدوحین خود ثابت فرمود ، و خود عمر بن الخطاب هم اعانه عبدالرحمن بن عوف در عیب و طعن خالد نموده بود .

پس کمال عجب است که باوصف علم خلافت مآب به این قبائح و فضائح خالد و اعانه ملازمانشان در عیب او آرزوی استخلاف او در وقت آخرین ظاهر کردند ؛ و استخلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را با آن همه فضائل و مناقب که خودشان علم به آن داشتند و اعتراف به اولویت آن جناب مینمودند روا نداشتند !

بالجمله ؛ بعد ثبوت این همه فضائح و قبائح خالد بن الولید که جمله [ای] از آن به اعتراف خود خلافت مآب ثابت است ، تجویز استخلافش از غرائب (۱) تعسفات است ، و هیچ قرینه قویّه اجلی و اوضح از این بر تصدیق مزید عداوت و بغض و عناد ابن خطاب با جناب ولایت مآب

۱- در [الف] عبارت : (از غرائب) خوانا نیست .

- علیه سلام الملک الوهاب - نمیتواند شد که او باوصف علم قطعی به احقیقیت آن حضرت و اولویت آن جناب به خلافت و امامت ، استخلاف آن حضرت نکرد و خلافت را به آن حضرت نگذاشت بلکه دل سردی از استخلاف (۱) آن حضرت ظاهر کرد ، و در استخلاف مثل خالد غیر راشد و سالم غیر سالم و معاذ غیر معاذ و ابن جراح مجروح این همه وله و شغف و غرام و شیفتگی داشت !

و هرگاه در وقت دم واپسین راضی به استخلاف آن حضرت باوصف علم به احقیقیت آن جناب نکردند ، پس در این صورت در صدق دعاوی اهل حق که ثانی و اول باوصف علم به حقیقیت خلافت آن حضرت دل از استخلاف آن حضرت دزدیدند و سر از آن پیچیدند و در سلب آن پایبند بغض و حسد گردیدند ، و وزر و وبال دو جهان بر دوش خود کشیدند ، چه جای استعجاب و استغراب است بلکه صدق این معنا به اولویت قطعی ثابت میشود چه هرگاه بغض و عناد عمر به مرتبه [ای] رسیده باشد که راضی به خلافت آن حضرت بعد خود نشود - حال آنکه به معاینه و حکومت آن حضرت متأذی نمیشد ! - چگونه در حالت حیات راضی به خلافت آن حضرت میشد ؟ ! که در این صورت به سبب اشتعال اخگر حسد به کمال مرتبه متأذی و متألم میشد .

۱- کلمه : (استخلاف) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

پس تقریرات سخیفه و اغراقات رکیکه سنیہ مشتمل بر کمال استعجاب و نہایت حسن ظنّ و اعتقاد کہ محصلش ہمین است کہ : (چگونہ خلافت مآب و امثال او باوصف علم بہ حقیقت خلافت جناب امیرالمؤمنین (علیہ السلام) اعراض از آن مینمودند و [آن را] ترک میکردند) بہ کمال وضوح و ظہور باطل شد .

۸. حکم به قتل اصحاب شوری در صورت عدم اتفاق پس از سه روز

وجه (۱) هشتم (۲) آنکه از جمله دواهی عظیمه و رزایای فخیمه آن است که خلافت مآب انصار را در صورت عدم (۳) اتفاق بعد سه روز حکم به قتل اصحاب شوری فرموده ، چنانچه ابن سعد و ابن جریر طبری و ابن خلکان و دمیری و سیوطی و ملا علی متقی و ابراهیم بن عبدالله یمنی < ۱۶۲۹ > شافعی و غیر ایشان ذکر کرده اند .

عمده المحدثین و مستند المستقدمین شان ابن سعد در “طبقات” گفته :

أخبرنا عبد الله بن بكر السهمي ، (نا) حاتم بن أبي صغيره ، عن سماك : أن عمر بن الخطاب لما حُضِرَ قال : إن أستخلف فسنة ، وإن لا أستخلف فسنة ، توفي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ولم يستخلف ، وتوفي أبو بكر واستخلف .

فقال عليّ [(عليه السلام)] : فعرفت - والله ! - انه لن يعدل بسنة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فذاك حين جعلها عمر شوري بين عثمان ، وعلي بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، والزبير ، وطلحة ،

۱- [الف] ف [فايده :] حکم عمر به قتل جناب امیرالمؤمنین (عليه السلام) و دیگر اصحاب شوری در صورت انقضای سه روز و عدم اجتماع بر یک کس .

۲- در [الف] اشتباهاً : (هفتم) آمده است .

۳- در [الف] اشتباهاً اینجا : (واو) آمده است .

وعبد الرحمن بن عوف ، وسعد بن أبي وقاص ، وقال للأَنْصار : أدخلوهم بيتاً ثلاثه أيام ، فإن استقاموا وإلا فادخلوا عليهم فاضربوا أعناقهم (۱).

از این روایت ظاهر است که عمر شورای خلافت در شش کس یعنی در میان جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و عثمان و زبیر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابوقاص گردانید ، و به انصار گفت که : داخل کنید اینها را در خانه تا سه روز ، پس اگر استقامت کنند بهتر ورنه داخل شوید بر ایشان پس بزنید گردنهای ایشان را !

و در “کنز العمال” مسطور است :

عن سماك : أنّ عمر بن الخطاب لما حُضِر قال : إن استخلف فسئته وإن لا أستخلف فسئته ، توفى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ولم يستخلف ، وتوفى أبو بكر فاستخلف ، فقال علي [(عليه السلام)] : فعرفت - والله ! - انه لن يعدل بسنه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وذاك حين جعلها عمر شوري بين عثمان بن عفان ، وعلي بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، والزبير ، وطلحه ، وعبد الرحمن بن عوف ، وسعد بن أبي وقاص ، وقال للأَنْصار :

۱- [الف] باب استخلاف عمر . [الطبقات الكبرى ۳ / ۳۴۲] .

[أدخلوهم بيتاً ثلاثة أيام ، فإن استقاموا وإلا] (۱) ادخلوا عليهم فاضربوا (۲) أعناقهم . ابن سعد (۳) .

و در کتاب “الاكتفا” تصنیف ابراهیم بن عبدالله یمنی شافعی (۴) مسطور است :

وعن سماك : أن عمر لما حُضِرَ قال : إن استخلفت فسنته وإن لا أستخلف فسنته ، توفي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ولم يستخلف ، وتوفي أبو بكر فاستخلف .

قال ابن عمر : فعرفت - والله - انه لن يعدل بسنته رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فذاك حين جعلها عمر شوري بين عثمان بن عفان ، وعلى بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، والزيبر ، وطلحه ، وعبد الرحمن بن عوف ، وسعد بن أبي وقاص ، وقال للأنصار : أدخلوا هؤلاء بيتاً ثلاثة أيام ، فإن استقاموا وإلا فادخلوا عليهم ،

۱- الزيادة من المصدر .

۲- در [الف] اشتبهاً (فاضراً) آمده است .

۳- [الف] ذكر وفاته من فضل الفاروق من باب فضائل الصحابه من كتاب الفضائل من قسم الأفعال من حرف الفاء . [كنز العمال ۱۲ / ۶۸۰] .

۴- اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب در دست نیست ، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن سیزدهم ابوبکر گذشت .

فاضربوا أعناقهم . أخرجه ابن سعد فى طبقاته (١) .

و كمال الدين دميرى در " حياه الحيوان " كفته :

روى الحاكم ، عن سالم بن أبى الجعد ، عن معدان ، عن أبى طلحه ، عن عمر . . . أنه قال - على المنبر - : رأيت فى المنام كأن ديكاً نقرنى ثلاث نقرات ، فقلت : أعجمى يقتلنى ، وإنى جعلت أمرى إلى هؤلاء الستة الذين < ١٦٣٠ > توفى رسول الله [(صلى الله عليه وآله وسلم)] وهو عنهم راض ، وهم : عثمان ، وطلحه ، وعلى [(عليه السلام)] ، والزبير ، وعبد الرحمن بن عوف ، وسعد بن أبى وقاص ، فمن استخلف فهو خليفه .

وذكر ابن خلكان وغيره : إن (٢) عمر لما طعن اختار من الصحابه ستة نفر المتقدم ذكرهم ، وكان سعد بن أبى وقاص غائباً ، وجعل ابنه عبد الله مشيراً ، وليس له من الأمر شيء ، وأقام المسور بن مخرمه وثلاثين نفرأ من الأنصار ، وقال : [إن] اتفقوا على واحد إلى ثلاثه أيام وإلا فاضربوا رقاب الكل ، فلا خير للمسلمين فيهم ، وإن افرقوا فرقتين فالفرقه التى فيها

١- [الف] كتاب القول الصواب فى فضل عمر بن الخطاب من كتاب الاكتفاء . (١٢) . [الاكتفا : الطبقات الكبرى لابن سعد ٢ / ٣٤٢] .

٢- در [الف] اشتباهاً : (ان) تكرر شده است .

عبد الرحمن بن عوف ، وأوصى (۱) أن يصلى بالناس صهيبة ثلاثة أيام ، فأخرج عبد الرحمن بن عوف نفسه من الشورى واختار عثمان ، فبايعه الناس . (۲) انتهى .

از این روایت که دمیری از ابن خلّکان و غیر او نقل کرده واضح است که خلافت مآب بعد گردانیدن شوری در شش کس مذکورین [که] از جمله شان جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم است ، مسور بن مخرمه و سی کس را از انصار ایستاده کرده و به ایشان ارشاد کرد که : اگر اتفاق کنند - یعنی اصحاب شوری - بر یک کس تا سه روز بهتر ورنه بزیند گردنهای همه را ، پس خیری نیست برای مسلمین در اینها .

و ابن ابی الحدید در روایت قصه شوری - [که] در “ شرح نهج البلاغه ” نقل کرده - آورده :

ثم قال لبني (۳) عمر : ادعوا لي أبا طلحة الأنصاري . . فدعوه له ، فقال : انظر يا أبا طلحة ! إذا عدتم عن حفرتي فكن في خمسين رجلا- من الأنصار - حاملي سيوفكم - فخذ هؤلاء نفر بامضاء الأمر وتعجيله ، واجمعهم في بيت ، وقف بأصحابك على باب البيت ليتشاوروا ويختاروا واحداً منهم ، فإن اتفق خمسة وأبي واحد

۱- در [الف] اشتبهاً : (واوفى) آمده است .

۲- [الف] لغت دیک . [حياه الحيوان ۱ / ۴۹۲ - ۴۹۳] .

۳- در [الف] اشتبهاً : (النبي) آمده است .

فاضرب عنقه ، وإن اتفق أربعة وأبى إثنان فاضرب أعناقهما ، وإن اتفق ثلاثة وخالف ثلاثة فانظر الثلاثة التي فيها عبد الرحمن فارجع إلى ما قد اتفقت عليه ، فإن أصرت (۱) الثلاثة الأخرى على خلافها (۲) فاضرب أعناقها (۳) ، وإن مضت ثلاثة ولم يتفقوا على أمر فاضرب أعناق الستة ، ودع المسلمين يختاروا لأنفسهم (۴) .

و شناعه امر به قتل اصحاب شوری به نهایت ظاهر است و حاجت بیان ندارد :

اولا : که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم [در بین آنها] بود و حکم به قتل آن حضرت - علی آئی تقدیر کان وبأی وجه یکون - جز منافق کامل و کافر عنید نتواند کرد که هر مسلم را به تخیل آن مو بر تن میخیزد (۵) ، چه که تفوه به آن نماید و جسارت بر آن کند ، و وجوه شناعه حکم به قتل آن حضرت بالاتر

۱- در [الف] اشتباهاً : (أضرب) آمده است .

۲- در [الف] اشتباهاً : (خلافهما) آمده است .

۳- در [الف] اشتباهاً : (أعناقهما) آمده است .

۴- [الف] جزء اول شرح خطبه شقشقیه . (۱۲) . [شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۸۷] .

۵- در [الف] اشتباهاً اینجا : (واو) آمده است .

از آن است که کسی احصای آن تواند کرد ، پس این یک وجهی است حاوی وجوه بسیار بلکه بشمار .

و ثانیاً : بقیه اصحاب شوری هم از اقبله (۱) اصحاب و اکابر و اعیان اینها بودند و فضائل و محامد و مناقب ایشان برون از احاطه و استقصا است و فضائل عامه از آیات و روایات . . . (۲) < ۱۶۳۱ > که سنیان وارد میکنند و نبذی از آن [را] مخاطب هم در این باب (۳) و در باب امامت (۴) وارد کرده چه کمی دارد ؟ ! و [چه] حاجت به ذکر فضائل خاصه ایشان افتد !

و به اهانت و عداوت یک صحابی حضرات سنیه فتوا به زندقه و الحاد میدهند ، پس امر به قتل این جماعت جلیله چگونه مثبت زندقه و الحاد و کفر و عناد نخواهد بود ؟ !

لله انصاف باید کرد و نشان باید داد که کدام آیه و حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر بعد سه روز از انقضای وفات خلافت مآب اصحاب شوری بر یک خلیفه جمع نشوند ، ایشان مستحق قتل و قابل گردن زدن خواهند شد ؟ ادنی وهمی و تسویل سخیف هم در دست ندارند که به آن متمسک شوند ،

۱- کذا ، و ظاهراً (اجله) صحیح است .

۲- در [الف] به اندازه چند کلمه سفید است .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۸ - ۳۴۰ .

۴- تحفه اثنا عشریه : ۱۹۳ ، ۱۹۵ .

این امری است که به سبب آن قتل کسی از آحاد مسلمین بلکه کسی از فِشاق جائزین هم روا نیست ، چه جا قتل چنین اکابر صحابه اعلام و ائمه فخام ؟! آری ! اگر به ترک استخلاف جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] بالخصوص حکم به قتل تارکین میداد عین حق و صواب بود !

و اگر گویند که : نصب خلیفه واجب است ، پس تأخیر در آن بعد سه روز مستلزم قتل گردید .

پس میگوییم که : اگر نصب خلیفه واجب است ، روز اول واجب است تأخیر مطلق بنابر این میباید که باعث قتل گردد ، و تجویز تأخیر تا سه روز هم بنابر این موجب طعن و تفضیح خواهد شد .

و مع هذا تجویز قتل بر ترک استخلاف به آیه و حدیث ثابت باید کرد .

و اگر این اصحاب بر ترک استخلاف مستحق قتل شدند چرا خود خلافت مآب به ترک استخلاف مطعون نباشد ؟!

مع هذا این حضرات - که اکابر حلّ و عقد بودند - هرگاه ترک استخلاف کنند و ایشان حسب حدیث : (أصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم) - به زعم سنیه - مأمور به اقتدا ، و اقتدایشان موجب اهتدا [و] ترک استخلاف [از ایشان] عین صواب و محض هدایت خواهد بود ، پس امر به قتل به این سبب محض مخالفت دین و معاندت ارشاد حضرت سید المرسلین - صلی الله علیه وآله اجمعین - است .

از انصاف دشمنیهای این حضرات پیش که شکایت توان برد که بر اهل حق سبب طعن صحابه متخلفین از اهل بیت طاهرین (علیهم السلام) (۱) - که بر خلاف نصوص جناب سید المرسلین (صلی الله علیه وآله وسلم) متقدم بر این حضرات گردیدند و انواع فضائح و قبائحشان نزد شیعه ثابت و روایات سنی هم مؤید و مصرّح به آن [است] - کمال جور و عدوان و نهایت تشنیع آغاز نهند و دقیقه [ای] در تضلیل و توهین باقی نگذارند و نوبت به تکفیر رسانند و در حق خلافت مآب که چنین صحابه اعیان را نهایت توهین میکند - که حکم به قتل ایشان میفرماید - هیچ حرفی جز مدح و ثنا بر زبان نمیآرند !!

و خلافت مآب علاوه بر آنکه توهین پنج کس [از] مقبولین سنی به خصوص نموده ، ازرای جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حکم قتل آن حضرت - که تعظیم و تکریم آن جناب نزد کافه اهل اسلام واجب و لازم و اهانت آن حضرت در هر حال کفر و ضلال است - نیز به عمل آورده .

و مقام مزید حیرت آن است که خلافت مآب از تنصیص بر خلیفه معین ، آن همه هراس و وسواس و احتیاط و تورّع ظاهر میکنند ، و کلمه : (لا أتحمّلها > ۱۶۳۲ < حیاً و میتاً) بر زبان میآرند ، حال آنکه تنصیص بر جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] [به] هیچ وجهی از وجوه - ولو کان ضعیفاً - موجب

۱- ((علیهم السلام)) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

مؤاخذه و عتاب رب الأرباب نبود و در امر به قتل جمیع اصحاب شوری که شناخت آن پایانی ندارد ، اصلاً احتیاط و مبالات را دخل نمیدهند و نه کسی از حاضرین زبانشان میگیرد (۱) ، ف (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (۲) .

این امر و امثال آن [از] دلائل واضح و براهین قاطعه است بر آنکه خلافت مآب به هوای نفس حکم رانی میفرمودند و در مخالفت دین در چنین امور ید طولی داشتند و حسابی از احدی بر نمیداشتند .

و هرگاه خلافت مآب امر به قتل این اصحاب و امر به قتل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر ملا کرده باشند ، پس صدور دیگر شنائع و فضائح از ایشان - از تبدیل احکام و توهین کرام و اعزاز لثام و مخالفت نصوص جناب سرور انام به ترک تقدیم و استخلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - چه عجب است ؟!

و هر وجهی که برای تجویز این امر شنیع بر پا خواهند کرد همان وجه ، یا مثل آن ، یا اولی از آن در مخالفت نصوص خلافت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) (۳) و غصب حقوق آن حضرت و غصب فدک و غیر آن جاری خواهد شد ؛ چه ظاهر است که هرگاه امر به قتل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - العیاذ بالله من ذلک -

۱- در [الف] کلمه : (میگیرد) خوانا نیست ، شاید : (میگذرد) باشد .

۲- البقره (۲) : ۱۵۶ .

۳- تسلیم : (علیه السلام) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

و امر به قتل دیگر اصحاب به این وجه ضعیف - اعنی ترک استخلاف خلیفه بعد سه روز - جایز گردد ، و مخالفت نصوص ایجاب تعظیم و تکریم و محبت و ولا و تمسک و اطاعت آن حضرت ، و مخالفت نصوص عامه و خاصه تکریم دیگر صحابه جایز گردد ؛ همچنین اگر خلافت مآب به وساوس مخترعه و هواجس مبتدعه مخالفت نصوص خلافت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم کرده باشد ، و رأی و استحسان خود را معارض آن کرده چه عجب ؟ ! و اقدام به توهّمات سخیف بر غصب حقوق آن حضرت چه مقام حیرت ؟ !

و چون شناعت و فظاعت حکم به قتل اصحاب شوری نهایت ظاهر و واضح است ابن تیمیه - که شیخ الاسلام و از اکابر اعلام ایشان است - مبالغه تمام در تکذیب و ردّ این روایت نموده و به اثبات مزید شناعت آن - من حیث لا یشعر - تشیید و ابرام طعن بر خلیفه والا مقام نموده .

علامه حلی - طاب ثراه - در " منہاج الکرامه " در طعن شوری گفته :

ثم أمر - یعنی عمر - بضرب أعناقهم إن تأخروا عن البيعة ثلاثة أيام ، مع أنهم عندهم من العشرة المبشّره بالجنه ، وأمر بقتل من خالف الأربعة منهم ، وأمر بقتل من خالف الثلاثة [الذين] (۱)

منهم عبد الرحمن ، وكلّ ذلك مخالف الدين (١) .

ابن تيميه در “ منهاج السنه ” ميگويد :

وأما قوله : (ثم أمر بضرب أعناقهم إن تأخروا عن البيعه ثلاثة أيام) .

فيقال : أولا : من قال إن هذا صحيح ؟ وأين النقل الثابت بهذا ؟ وإنما المعروف : أنه أمر الأنصار أن لا يفارقوهم حتى يبايعوا واحداً منهم .

ثم يقال : ثانياً : هذا من الكذب على عمر ، ولم ينقل هذا أحد من أهل العلم بإسناد يعرف ، ولا أمر عمر قطّ بقتل الستة الذين يعلم أنهم خيار الأُمه ، < ١٦٣٣ > وكيف يأمرهم (٢) بقتلهم ؟ ! وإذا قتلوا كان الأمر [بعد قتلهم] (٣) أشدّ فساداً .

ثم لو أمر بقتلهم لقال : ولّوا بعد قتلهم فلاناً وفلاناً ، فكيف يأمر بقتل المستحقين للأمر ولا يوّلّى بعدهم أحداً ؟ !

وأيضاً ؛ فمن الذي يتمكن من قتل هؤلاء والأُمه كلّها مطيعه لهم ، والعساكر والجنود معهم ؟ !

ولو أرادت الأنصار كلّهم قتل واحد منهم لعجزوا عن ذلك ،

١- في المصدر : (للدين) ، منهاج الكرامه : ١٠٦ - ١٠٧ .

٢- في المصدر : (يأمر) ، وهو الظاهر .

٣- الزيادة من المصدر .

وقد أعاد الله الأنصار من ذلك ، فكيف يأمر طائفه قليله من الأنصار بقتل هؤلاء الستة [جميعاً] (۱) .

ولو قال هذا عمر فكيف يسكت هؤلاء الستة ، ويمكنون الأنصار منهم ، ويجتمعون فى موضع ليس فيه من ينصرهم ؟ !

ولو فرضنا أن الستة لم يتولّ واحد منهم ، لم يجب قتل أحد منهم [بذلك] (۲) ، بل يولّى غيرهم .

وهذا عبد الله بن عمر كان دائماً تعرض عليه الولايات فلا يتولّى ، وما قتله أحد ، وقد عيّن للخلافه يوم الحكمين [فتغيّب عنه] (۳) ، وما آذاه أحد قطّ .

وما سمع قطّ أن أحداً امتنع من الولاية فقتل على ذلك ، فهذا من اختلاق (۴) مفتر لا يدري ما يكذب لا شرعاً ولا عادة (۵) .

این کلمات طولانی که ناشی از غایت عجز و حیرانی و مبنی بر کمال اعتساف و بیایقانی است ، هر چند محتاج جواب نیست ، لکن چون چنین

۱- الزیاده من المصدر .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- در [الف] اشتبهاً : (اختلاف) آمده است .

۵- [الف] صفحه : ۴۱ / ۳۶۱ ، مطاعن عمر من الوجه السادس من الفصل الثانی من فصول الكتاب . [منهاج السنه ۶ / ۱۷۳ - ۱۷۴] .

عالم جلیل الشان ایشان متفوّه به آن شده ، تنبیه بر کمال بطلان آن مناسب مینماید .

پس مخفی نماند که امر عمر به قتل اصحاب شوری و ضرب اعناق شان ، اکابر ائمه سنیان و اعظم علمایشان نقل کرده اند ، مطالبه ابن تیمیه به آن مبنی بر کمال عجز و قصور باع یا نهایت تعصب است که (۱) دیده و دانسته برای صیانت امام خود از تفضیح ، دین و امانت خود را باخته ، به اظهار اجنبیت خود میردازد (۲) .

آنفاً دانستی (۳) که علامه ابن سعد که از اجله قدمای سنیه و اعظم معتمدین ایشان است آن را در “طبقات” روایت کرده ، و سیوطی در “جمع الجوامع” و ملاعلی متقی در “کنز العمال” از ابن سعد نقل کرده اند ، و ابراهیم بن عبدالله در “اکتفا” در فضائل خلیفه ثانی وارد کرده ، و علامه دمیری از ابن خلّکان و غیر او نقل کرده ، و ابن عبد ربّه در کتاب “عقد” وارد کرده .

و نقل روایتی از مخالف و سکوت بر آن دلیل تسلیم و قبول نزد مخاطب عمده الفحول است ، چنانچه در باب چهارم این کتاب خود (۴) به روایت “میزان” ذهبی که از عقیلی در آن نقل کرده ، بر اهل حق به این وجه که در

۱- در [الف] اشتباهاً : (کر) آمده است .

۲- یعنی خود را بیگانه و بی اطلاع از این مطلب وانمود میکند .

۳- مصادر آن در وجه هشتم گذشت .

۴- (این کتاب خود) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

“مجالس المؤمنین” بعد نقل ، سکوت بر آن کرده احتجاج و استدلال کرده ، و تتمه این روایت را که دافع شبهه است و در “مجالس” هم مذکور ، در شکم فرو برده (۱) ، پس هر گاه نقل روایت مخالف به سبب سکوت حجت و دلیل گردد ، این روایت که این اکابر سنی و اعظم معتمدین و مستندینشان از طریق خود نقل کرده اند و سکوت بر آن ورزیده ، چند مرتبه اولی به احتجاج و استدلال .

و قطع نظر از شهرت این روایت و نقل ائمه سنی آن را بلا ردّ و انکار ، روات روایت < ۱۶۳۴ > ابن سعد همه روات صحاح سنی اند :

اما عبدالله بن بکر ، پس ارباب “صحاح سته” از او روایت دارند و به تصریحات ائمه محققین سنیه ثقه است .

ابن حجر عسقلانی در “تقریب” گفته :

عبد الله (۲) بن بکر بن حبیب السهمی الباهلی ، أبو وهب البصری ، نزیل بغداد ، امتنع من القضاء ، ثقه حافظ (۳) من التاسعه ، مات فی المحرم سنه ثمان وماتین (۴) .

۱- مراجعه شود به : تحفه اثنا عشریه : ۱۱۷ - ۱۱۸ ، مجالس المؤمنین ۱ / ۳۴۶ .

۲- در [الف] بالای عبدالله علامت (ع) گذاشته شده است ، یعنی در همه “صحاح سته” از او روایت شده است .

۳- لم یرد (ثقه حافظ) فی المصدر .

۴- تقریب التهذیب ۱ / ۴۸۱ .

و در " کاشف " ذهبی مسطور است :

عبد الله (۱) بن بکر السهمی ، أبو وهب حافظ ، ثقه ، عن حمید وابن عون وبهز ، وعنه محمد بن الفرّج وابن ملاعب والحرث بن أبی أسامه ، مات ۲۰۸ (۲) .

وفی حاشیه الکاشف - بعد قوله : ابن بکر بن حبیب الباهلی - :

.. سکن بغداد ، قال أحمد ويحيى والعجلي : ثقه ، وقال أبو حاتم ويحيى - أيضاً - : صالح ، وقال محمد بن سعد : السهمی : بطن من باهله ، وكان ثقه صدوقاً (۳) .

اما حاتم بن ابی صغیره که از او هم ارباب " صحاح سته " روایت کنند ، به تصریحات منقّدين ثقه است .

در " تقریب " ابن حجر مسطور است :

حاتم (۴) بن أبی صغیره - بكسر الغين المعجمه - : أبو یونس

۱- در [الف] بالای عبدالله علامت (ع) گذاشته شده است .

۲- الکاشف ۱ / ۵۴۱ .

۳- حاشیه کاشف : وانظر : الطبقات الكبرى لابن سعد ۷ / ۲۹۵ ، ۳۳۴ ، معرفه الثقات للعجلي ۲ / ۲۲ ، تاریخ بغداد للخطیب البغدادی ۹ / ۴۲۹ .

۴- در [الف] بالای حاتم علامت (ع) گذاشته شده است .

البصری ، وأبو صغیره اسمه : مسلم ، وهو جدّه لأُمّه ، وقیل : زوج أُمّه ، ثقّه من السادسة (۱) .

و در “ کاشف ” مسطور است :

حاتم (۲) بن أبی صغیره ، عن عطاء وابن أبی مُلیکه ، وعنه القَطّان والأنصاری ، ثقّه (۳) .

و در “ تذهیب التهذیب ” ذهبی مذکور است :

حاتم (۴) بن أبی صغیره ، أبو یونس القشیری - وقیل : الباهلی - مولا هم ، وأبو صغیره هو أبو أُمّه - وقیل : زوج أُمّه - ، وأبوه اسمه : مسلم ، روی عن عطاء ، وسوید بن حجیر ، وابن أبی ملیکه ، وسماک بن حرب . . وطائفه .

وعنه : شعبه ، والقَطّان ، وأبو خالد ، الأحمر ، وعبد الله بن بکر ، ومحمد بن عبد الله الأنصاری . . وخلق ، وثقّه ابن معین ، وأبو حاتم (۵) .

۱- تقریب التهذیب ۱ / ۱۴۴ .

۲- در [الف] بالای حاتم علامت (ع) گذاشته شده است .

۳- الکاشف ۱ / ۳۰۰ .

۴- در [الف] بالای حاتم علامت (ع) گذاشته شده است .

۵- تذهیب التهذیب ۲ / ۱۶۸ - ۱۶۹ .

و ابن حجر عسقلانی در “تهذیب التهذیب” گفته :

حاتم بن أبی صغیره ، وهو ابن مسلم ، أبو یونس القشیری - وقیل : الباهلی - مولاهم البصری ، وأبو صغیره أبو أمّہ ، وقیل : زوج أمّہ ، روی عن عطا ، وعمرو بن دینار ، وابن أبی ملیکہ ، وسماک بن حرب ، والنعمان بن سالم ، وأبی قرعہ .. وغيرهم .

وعنه : شعبه ، وابن المبارک ، وابن أبی عدی ، والقطن ، وروح بن عباده ، وعبد الله ابن بکر السهمی ، ومحمد بن عبد الله الأنصاری .. وغيرهم .

قال ابن معین وأبو حاتم والنسائی : ثقہ ، زاد أبو حاتم : صالح الحدیث . قلت : وقال مسلم - عن أحمد - : ثقہ ثقہ ، وقال العجلی والبزار - فی مسنده - [ثقہ] (۱) ، وقال ابن سعد : کان ثقہ ، إن شاء الله تعالی ، وقال هاشم بن مرثد - عن ابن معین - : لم یسمع من عکرمه شیئاً ، وذكره ابن حبان فی الثقات (۲) .

و اما سماک بن حرب ، پس از او ارباب “سنن اربعه” - اعنی ترمذی و ابن ماجه و ابوداود و نسائی - در کتب خودشان روایت کرده اند ، < ۱۶۳۵ > و مسلم در “صحیح” خود به او احتجاج نموده ، و بخاری هم از او در “تاریخ” روایت

۱- کلمه : (ثقہ) در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده ، و در مصدر نیامده است .

۲- تهذیب التهذیب ۲ / ۱۱۲ .

کرده ، چنانچه از کاشف (١) و غیره ظاهر است (٢) .

١- الکاشف ١ / ٤٦٥ - ٤٦٦ .

٢- [الف] در " کمال فی معرفه الرجال " تصنیف حافظ عبدالغنی بن عبدالواحد المقدسی الحنبلی مذکور است : سماک بن حرب بن اوس بن خالد بن نزار بن معاویه بن حارثه بن عامر بن ذهل بن ثعلبه ، الذهلی البکری ، وقیل : الهذلی ، أبو المغیره الکوفی ، أخو محمد وإبراهیم - ابنی حرب - سمع جابر بن سمره ، والنعمان بن بشیر ، وأنس بن مالک ، وأبا صفوان سويد بن قیس العبدی ، ومحمد بن حاطب ، وعلقمه بن وائل ، ومصعب بن سعد ، ومعاویه بن قرّه ، وسعيد بن جبیر ، والشعبي ، وإبراهیم النخعی ، وعبد الرحمن بن القاسم ، وتمیم بن طرفة ، وثعلبه بن الحكم . قال سماک : أدركت ثمانین من أصحاب النبى صلی الله علیه [وآله] وسلم ، وكان قد ذهب بصری فدعوت الله عزّ وجلّ فردّ علیّ بصری . كان روى عنه إسماعيل بن أبی خالد ، والأعمش ، ومالك بن معول ، ونصير بن الأشعث ، وعنبسه بن الأزهر ، وجعفر بن الحارث ، وزیاد بن الخیثمه ، وداود بن أبی هند ، والثوری ، وشعبه ، وزائده ، وزهير ، وشريك بن عبد الله ، وأبو الأحوص ، والحسن بن صالح ، والوليد بن أبی ثور ، وعنبسه بن سعيد ، وحماد بن سلمه ، وشيبان أبو معاویه ، وقيس بن الربيع ، والحجاج بن أرطاه ، وسليمان بن معاذ ، والجراح بن الضحاک ، وأسباط بن نصر ، وابنه سعيد بن سماک ، وعمر بن عبيد الطنافسی ، وزكريا بن أبی زائده ، وأبو یونس القشیری ، وإبراهیم بن طهمان ، وأبو عبد الله ، وأبو عوانه ، وموسى بن وجیه الوجیهی ، وعمرو بن ثابت ، وعمرو بن أبی قیس ، ومفضل بن صالح ، ومحمد بن الفضل بن عطیه ، ویزید بن عطاء . قال البخاری - عن علی - : له نحو مائتی حدیث ، وقال أحمد بن حنبل : سماک أصلح حدیثاً من عبد الملك بن عمیر ، وقال أبو حاتم : صدوق ، وقال ابن أبی خيثمه : أسند أحاديث لم یسندھا غیره ، وقال عبد الرحمن بن یوسف : فی حدیثه لین ، وقال ابن معین - وسئل عنه فقال - : أسند أحاديث لم یسندھا غیره ، سماک ثقہ ، وقال أحمد بن عبد الله : هو جائز الحدیث إلا أنه كان فی حدیث عكرمه ربّما وصل الشیء عن ابن عباس ، وربّما قال : قال رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ، وإنما كان عكرمه یحدّث عن ابن عباس ، وكان الثوری یضعفه بعض الضعف ، وكان جائز الحدیث لم یترك حدیثه أحد ، ولم یرغب عنه أحد ، وكان عالماً بالشعر وأیام الناس ، كان فصیحاً ، وقال أبو طالب - عن أحمد بن حنبل - : كان مضطرب الحدیث ، وقال أبو بكر بن عیاش : سمعت أبا إسحاق السبیعی یقول : علیکم بعبد الملك بن عمیر وسماک ، روى له الجماعه إلا البخاری . (١٢) . [الكمال فی معرفه الرجال : وانظر : تهذیب الكمال ١٢ / ١١٧ .]

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته :

سماک (۱) بن حرب ، أبو المغیره الهذلی الکوفی ، صدوق ، صالح ، من أوعیه العلم ، مشهور (۲) .

و نیز در "میزان" به ترجمه او گفته :

قد احتجّ به مسلم فی روايته عن جابر بن سمره ، والنعمان بن بشیر . . وجماعه ، وحدث عنه شعبه وزائده وأبو عوانه والناس ،

۱- در [الف] بالای سماک علامت (م) گذاشته شده است ، یعنی در "صحیح مسلم" از او روایت شده است .

۲- میزان الاعتدال ۲ / ۲۳۲ .

قال ابن المدینی : له نحو مائتی حدیث (۱).

و هرگاه ذهبی تصریح به صدوق و صالح بودن سماک کرده و او را از او عیه علم قرار داده و به مشهور بودنش هم تصریح فرموده و احتجاج مسلم هم به او ذکر کرده ، لهذا اهل سنت به مقابله اهل حق از احتجاج به روایت او سرتابی (۲) نمیتوانند کرد .

عمده المتأخرین و شیخ المتفقهین ایشان ابن حجر مکی در “شرح قصیده همزیه “ گفته :

وقوله صلی الله علیه [وآله] وسلم : - « أنا دار الحکمه .. » وروایه : « [أنا] مدینه العلم [وعلی بابها] (۳) .. » قد کثر اختلاف الحفظ و تناقضهم فيه بما يطول بسطه ، و ملخصه أن لهم فيه أربعة آراء : صحيح ، وهو ما ذهب إليه الحاكم ، ووافق قول الحافظ العسقلانی (۴) ، وقد ذکر له طرقاً و عین (۵) عداله رجالها ولم یأت أحد ممن تکلم فی هذا الحدیث بجواب عن هذه الروایات الصحیحه عن یحیی بن معین .

۱- میزان الاعتدال ۲ / ۲۳۳ .

۲- سرتابی : نافرمانی . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- فی المصدر : (العلائی) .

۵- فی المصدر : (وین) .

وبین ردّ ما طعن به فی بعض روایه کشریک القاضی بأن مسلماً احتجّ به ، و کفاه بذلك فخراً له ، واعتماداً علیه ، وقد قال النووی - فی حدیث رواه فی البسمله ، ردّاً علی من طعن فیه - : یکفینا أن نحتجّ بما احتجّ به مسلم (۱) .

از این عبارت ظاهر است که احتجاج مسلم و روایت او از شخصی برای احتجاج به او و توثیق و تعدیل او و دفع طعن طاعنین و قدح قادحین کافی و وافی است ، پس کلام در صحت استدلال و احتجاج به روایت سماک بن حرب عین لجاج و اعوجاج باشد ، و قدح قادحین در سماک قابل التفات ارباب شعور و ادراک نباشد خصوصاً بعد از آنکه مخاطب صدق و صلاح تابعین به ارشاد جناب ختم المرسلین - صلی الله علیه و آله اجمعین - ثابت دانسته و روایات ایشان را به مقابل اهل حق لایق احتجاج گردانیده ، کما فی مکائده من هذا الكتاب (۲) .

و نیز سیف الله ملتانی که یکی از حامیان مخاطب است در شبهات خود بر " صوارم " که آن را به : " تنبیه السفیه " موسوم کرده ، تصریح نموده است

۱- [الف] قبول علی أصل المنح المکیه شرح القصیده الهمزیه فی شرح بیت : لم یزده کشف الغطاء یقیناً * بل هو الشمس ما علیه غطاء [المنح المکیه شرح الهمزیه ۳ / ۱۲۶۲] .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۶۲ .

به آنکه : روات " صحاح " اهل سنت همه معدّل و مزكّی و اهل دیانت و تقوا بوده اند (۱).

و ترقی ابن تیمیه از مطالبه این روایت به سوی تکذیب آن حتماً و جزماً افضح و اشنع از اول است که در محض مطالبه و استبعاد ، قصور باع یا عدم دیانت مردداً ثابت میشد و در این تکذیب قطعی کمال تعصب و بی مبالاتی و جسارت و عدم تدین (۲) او قطعاً ثابت شد ، و نیز وجوه طعن عمر مشید و محکم تر گردید ، والله الحمد علی ذلک .

و آنفاً دانستی که امر به قتل < ۱۶۳۶ > اصحاب شوری ، ابن سعد به اسناد خود روایت کرده ، و فضائل و محامد او سابقاً (۳) شنیدی (۴) ، پس حیرت است که چگونه ابن تیمیه دریده دهان چنین عالم جلیل الشأن را و هم طبری و غیره را از اهل علم خارج خواهد کرد .

و اگر ابن سعد و طبری و امثال او با این همه جلالت شأن به گناه نقل این روایت خارج از اهل علم خواهند گردید ، کلّ یا جلّ محدّثین و ائمه و مشایخ

۱- تنبیه السفیه : ۱۹ .

۲- قسمت : (و جسارت و عدم تدین) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

۳- در [الف] اشتهاً اینجا : (واو) آمده است .

۴- در طعن دهم عمر از تقریب التهذیب ۱ / ۴۸۰ ، الکاشف ۲ / ۱۷۴ ، و فیات الاعیان ۴ / ۳۵۱ - ۳۵۲ گذشت .

سنیه از اهل علم خارج خواهند شد که کمتر کسی باشد که مثل این طعن یا زیاده از آن روایت نکرده باشد .

اما آنچه گفته که : امر نکرده است عمر هرگز به قتل این شش کس که میدانند که به درستی که ایشان خیار امت اند .

پس این افاده بدیعه در حقیقت مشید ارکان طعن و مستلزم غایت تفضیح خلافت مآب است ؛ چه از آن ظاهر است که امر به قتل این شش کس که خیار امت بودند به هیچ وجهی از وجوه سمت جواز ندارد و خلاف دین و ایمان است ، والله الحمد والمئه که حکم به قتل این اصحاب ثابت است ، پس ثابت شد که خلافت مآب به سبب این امر ، اقدام بر امر ناجایز و حرام که خلاف شریعت حضرت خیر الأنام - علیه وآله الصلاه والسلام - است ، جسارت کرده و تأویلات و تسویلات اخلاف و اسلاف سنیه هباءً منثوراً میگردد ، و خرافه خود ابن تیمیه نیز در تجویز امر به قتل ایشان که بعد از این لئی لسان (۱) به آن کرده به غایت وضوح میرسد .

۱- در [الف] (لئی) درست خوانده نمیشود . نقل ابن منظور عن ابن سیده : اللئی : الجدل والتثنی . . . وقال : وألوی بالكلام : خالف به عن جهته . . . ولویت عنه الخبر : أخیرته به علی غیر وجهه . انظر : لسان العرب ۱۵ / ۲۶۲ - ۲۶۴ . وقال الشیخ الطوسی (رحمه الله) - فی تفسیر قوله تعالی : (یَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُمْ) (سوره آل عمران (۳) : ۷۸) - : قیل لتحریف الکلام بقلبه عن وجهه : لئی اللسان به ؛ لأنه فتلته عن جهته . انظر : التبیان ۲ / ۵۰۸ - ۵۰۹ .

و قول او : (وکیف یأمرهم بقتلهم ..) هم - که حاصلش آن است که چگونه حکم کند عمر به قتل این اصحاب شوری حال آنکه هر گاه اینها مقتول شوند فساد بسیار شدید بر پا شود - نیز اصلاً نفعی به او نمیرساند .

آری ! ذائقه مزید تفضیح خلافت مآب به او و اولیای او میچشاند ، چه از این قول ظاهر است که حکم به قتل اصحاب شوری در حقیقت اشاره فساد اشدّ و اقامه هرج اعظم بود ، پس خلافت مآب به مفاد : (وَیَسِّعُونَ فِی الْأَرْضِ فُسَاداً) (۱) در حالت احتضار هم از فساد و افساد و اضاعه صلاح عباد دست بردار نشدند .

ولله الحمد که از آن بطلان تأویل علیل ابن تیمیه که به مزید جسارت در ما بعد تجویز قتل این اصحاب و امر به قتلشان نموده ، علو مقام خود در مدارج ضلال ثابت کرده ، ظاهر میگردد .

اما آنچه گفته که : اگر حکم میکرد به قتل ایشان هر آینه میگفت که : والی کنید بعد ایشان فلان و فلان کس را ، پس چگونه حکم کند به قتل مستحقین امر و والی نکند بعد ایشان کسی را ؟

پس این افاده در حقیقت اضافه طعن دیگر بر خلافت مآب است که باوصف امر به قتل مستحقین ، امر به تولیت کسی دیگر هم نکرد و اصلاً متوجه اصلاح حال امت نشد .

۱- [الف] در سوره مائده ، پاره ششم ، بعد النصف ، رکوع ثامن . [المائده (۵) : ۳۳] .

اما تکذیب خبر امر قتل به این دلیل علیل پس امکانی ندارد و وهن آن ظاهر است به وجوه عدیده :

اول : آنکه تلازم بین الأمرین - اعنی امر به قتل اصحاب شوری و امر به تولیت کسی دیگر - نه عقلی است و نه عادی ، و خود خلافت مآب از تولیت شخص معین ، فرار شدید کرده و تورع و تبری خود از آن ظاهر کرده ، پس هر گاه کسی را از جمله اصحاب شوری که خیار امت و افاضل اصحاب بودند معین نکرد و آن را خلاف احتیاط دانست (۱۶۳۷) امر به تولیت کسی معین چگونه میگرد ؟ ! پس امر به عدم تولیت کسی معین بعد قتل اصحاب شوری موافق مذاق کلام خلافت مآب است نه مخالف آن .

دوم : آنکه اگر امر به استخلاف کسی دیگر بعد امر به قتل اصحاب شوری لازم و واجب بود پس بنابر این خلافت مآب به دو طعن مطعون خواهد شد : یکی امر به قتل اصحاب شوری ، و دیگر عدم امر به تولیت کسی دیگر بعد قتل این حضرات .

و هر گاه جسارت خلافت مآب به اینجا رسیده که - معاذ الله ! - حکم به قتل جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] و نفس حضرت خاتم النبیین (صلی الله علیه و آله وسلم) و قتل دیگر اصحاب شوری مینماید ، پس ترک امر به استخلاف کسی دیگر که او هن از امر به قتل [آن حضرت] است کدام مقام استبعاد و استغراب است ؟ !

سوم : آنکه اگر بالفرض انفکاک امر به استخلاف کسی معین از امر به قتل اصحاب شوری ناجایز هم باشد ، پس دلیل بر نفی آن چیست ؟ جایز است که خلافت مآب امر به آن کرده باشد و راوی روایت امر به قتل - اختصاراً - ذکر آن نکرده .

چهارم : آنکه در روایت قصه شوری [که] ابن ابی الحدید نقل کرده و کلمه : (دع المسلمین یختاروا لأنفسهم) (۱) مذکور است ، و از آن ظاهر است که : خلافت مآب بعد قتل اصحاب شوری اختیار استخلاف به مسلمین داده ، پس ایجاب امر به استخلاف شخص معین ، اقتراح نامقبول نزد خلافت مآب است .

پنجم : آنکه اگر امر به استخلاف شخص معین لازم باشد ، جرم آن اکبر است از نفع آن [زیرا] که بنابر [این] طعن بر خلافت مآب به سبب ترک امر به تولیت شخص معین از اصحاب شوری هم لازم خواهد آمد .

و اما ایجاب امر به تولیت شخص معین بعد قتل اصحاب شوری نه قبل آن ، و ابداء فرق در هر دو مقام .

پس محض وسواس و تحکم باطل است .

و اما اینکه کدام کس متمکن میشد از قتل این کسان یعنی اصحاب شوری

و حال آنکه امت تمام مطیع ایشان بود و عساکر و جنود با ایشان بودند و اگر اراده میکردند انصار همه یا قتل یک کس را از ایشان هر آینه عاجز میشدند .

پس از این بیان - بعد تسلیم - استحاله وقوع قتل اصحاب شوری ثابت میشود ، و آن اگر مسلم هم شود دلالت بر بطلان امر به آن ندارد ، چه غایت امر آن است که بنابر این لازم خواهد آمد که خلافت مآب به امری حکم کرد که هم شرعاً (۱) ناجایز و حرام و از کبائر آثام بوده ، و هم حسب عادت مستحیل الوقوع و غیر مقدور مأمورین بود .

پس هر گاه خلافت مآب از مخالفت شرع باکی (۲) نداشته اگر مخالفت عقل هم کند کدام مقام عجب است ؟ ! پس در حقیقت این بیان هم مؤکد و مؤسس طعن است !

و هر گاه تجویز تکلیف ما لا- یطاق بر ایزد خلاق کرده باشند - کما فی کتب أصول الأشاعره (۳) - اگر خلافت مآب هم تکلیف ما

۱- در [الف] اشتباهاً : (شرعاً هم) آمده است .

۲- در [الف] کلمه : (باکی) خوانا نیست .

۳- قال الرازی : یجوز ورود الأمر بما لا یقدر علیه المکلف عندنا خلافاً للمعتزله والغزالی منا . (المحصول ۲ / ۲۱۵ - ۲۳۷ ، وانظر : الاحکام للآمدی ۱ / ۱۳۳ ، المنخول للغزالی : ۷۹ - ۸۰ والمستصفی - للغزالی أيضاً - : ۶۹) . وقال الرازی - أيضاً - : ان عندنا یحسن من الله تعالی کل شیء سواء کان ذلک تکلیف ما لا- یطاق أو غیره ؛ لأنه تعالی خالق مالک ، والمالک لا اعتراض علیه فی فعله . (تفسیر الرازی ۲ / ۸۶) . وقال الإیجی : المقصد السابع : تکلیف ما لا یطاق جائز عندنا لما قدمنا آنفاً فی المقصد السادس من أنه لا یجب علیه شیء ، ولا یقبح منه شیء ؛ إذ یفعل ما یشاء ، ویحکم ما یرید ، لا معقب لحکمه ، ومنعه المعتزله لقبحه عقلاً . (المواقف ۳ / ۲۹۰ - ۲۹۲ ، ولاحظ : شرح المواقف للقاضی الجرجانی ۸ / ۲۰۰) . وقال النووی : قاعده مذهبنا فی الأصول والکلام أن تکلیف ما لا یطاق جائز . (المجموع ۲ / ۳۵۵ وانظر : ۱۴۹ - ۱۵۰) .

لا يطاق نماید هیچ مقام استغراب نیست .

و عجب است که ابن تیمیه در اینجا مشغول به اثبات استحاله شرعی و عقلی برای قتل اصحاب شوری گردیده ، و بعد این جواب از مزید بی باکی این همه را نسیاً منسیاً ساخته ، در صدد اثبات جواز قتل این اصحاب بر آمده ، و آن را < ۱۶۳۸ > موافق حق و عین صواب گمان کرده (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ) (۱) .

و از کلمه : (وقد أعاد الله الأنصار من ذلك) که حاصلش آن است که : به درستی که در پناه داشته است حق تعالی انصار را از قتل یکی از اصحاب شوری ، فکیف بقتل کلهم ، نیز کمال شناعة و فظاعت و مزید قبح و رسوایی قتل اصحاب شوری و امر به آن ظاهر و باهر است ، پس شناعة اثبات جواز قتل اصحاب - که ابن تیمیه در ما بعد به صدد آن بر آمده - به اعتراف خودش

مکرر ثابت شد ، والله الحمد علی ذلک .

اما آنچه گفته که : پس چگونه حکم کند طایفه قلیله از انصار را به قتل این شش کس .

پس این هم دلیل مزید تسفیه و تحمیق و توهین خلافت مآب است نه موجب کذب روایت ؛ چه از این بیان ثابت میشود که خلافت مآب این طایفه انصار را به امری حکم داده که هم خلاف دین و شرع است و هم در وسع و طاقت ایشان نبود ، فلیضحک قلیلا ولیبک کثیراً .

اما آنچه گفته که : اگر میگفت این را عمر پس چگونه سکوت میکردند این شش کس و تمکین میکردند انصار را از خودشان و مجتمع میشدند در موضعی که نیست در آن کسی که نصرت کند ایشان را .

پس این همه ایراد و اعتراض بر مقتدایان و ائمه خویش است و اهل حق را توجه به جواب آن غیر لازم ، چه هرگاه روایت امر به قتل حسب نقل اکابر ائمه ایشان ثابت شد و شناعة و فظاعت آن حسب اعتراف خود ابن تیمیه محقق گردید ، و از افادات دیگر ائمه سنی هم ظاهر ، مطلوب ما بلاکلفت حاصل شد ، حالا هر ایرادی و اعتراضی که بر مدلول این روایت میکند آن را بر خلافت مآب و ائمه خود متوجه میسازد و خفت عقول فحول خود ثابت مینماید .

و سکوت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و شریک شدن با اصحاب شوری مبنی

است بر تقيه ، و ظاهر است که جایی که نوبت امر به قتل رسد و مثل جائران بی باک تهدید و وعید آغاز شود ، اگر سکوت از انکار منکر در آنجا واقع شود اصلا دليل تصویب نمیتواند شد ، و در حقیقت سکوت اصحاب شوری از ردّ و انکار بر عمر در امر به قتل ایشان دليل قاطع و برهان ساطع است بر بطلان بسیاری از احتجاجات سنیه که به سبب ادعای سکوت صحابه بر افعال قبیحه خلفا مینمایند / چه ظاهر است که هرگاه خلافت مآب بر چنین امر قبیح و شنیع که اصلا قابلیت تأویل ندارد و تسویلات سنیه در آن هرگز نفعی به ایشان (۱) نمیرساند ، اقدام کرده و اصحاب ، سکوت از انکار بر آن کردند ، اگر از انکار بر دیگر شنائع خلفا هم سکوت کرده باشند ، هرگز این سکوت بعد تسلیم لایق تشبث نمیتواند شد .

و آنچه گفته که : اگر فرض کنیم که این شش کس متولی نمیشد یکی از ایشان ، واجب نمیشد قتل یکی از ایشان ، بلکه تولیت کرده میشد غیر ایشان .

پس ظاهر است که نفی وجوب قتل در صورت عدم قبول این شش کس ولایت را ربطی به مقام ندارد ، و اگر غرض نفی جواز قتل ایشان است ، آن مؤید و مؤسس مبانی طعن است ، خلاصه بعد < ۱۶۳۹ > ثبوت روایت امر به

۱- قسمت : (به ایشان) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

قتل اصحاب شوری هر استبعادی که وارد میکند آن باعث مزید اتجاه طعن میگردد ، و اصلاً نفعی به او نمیرساند .

و آنچه در آخر گفته که : این از اختلاق مفتری است که نمیدانند که چه چیز دروغ بسته نه شرعاً و نه عادتاً .

پس شناعت تکذیب این روایت از ما سبق به کمال و وضوح ظاهر است ، فحق أن يقال (۱) فی جوابه : إن تکذیب هذه الروایه من اختلاق مفتر لا یدری ما یکذب لا شرعاً ولا عادهً .

و عجب است که ابن تیمیه در ما بعد به جواب حدیث منزلت به ابن سعد خود احتجاج و استدلال کرده (۲) ؛ و در این مقام روایت او را افترای مفتری کذاب که جاهل شرع و عادت هر دو باشد قرار میدهد ، پس حیرت است که آیا اولیای ابن تیمیه ابن سعد را کذاب و مفتری و جاهل به شرع و عادت قرار میدهند و همچنین ابن جریر طبری و غیر او را ، یا سر به دامن خجالت میکشند و از این یاوه سرایی انابه مینمایند .

و ابن تیمیه بعد این همه یاوه سرایی و باد پیمایی در ایجاد دلائل و براهین تکذیب روایت امر به قتل - که به عنایت الهی همه آن بر او و امام او عین وبال و نکال و مثبت مزید تفضیح اهل ضلال است ، و اصلاً با تکذیب و ابطال

۱- کلمه : (يقال) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- منهاج السنه ۷ / ۳۲۶ - ۳۲۷ ، ولاحظ : ۴ / ۴۹ و ۷ / ۳۵ .

مناسبتی - ولو كانت بعیده - ندارد ، و بعد تسلیم هم اصلاً ضرری به اهل حق نمیرساند - خجالت و ندامت بر آن کشیده و به امعان نظر سخافت و رکاکت آن دیده ، این وجوه رکیکه را بحالها گذاشته ، در پی تأویل و توجیه امر به قتل بر آمده ، کلامی واهی تر از سابق گفته ، حیث قال - فی منهاج السنه النبویه جواب منهاج الکرامه (۱) - :

ثم نقول جواباً مرکباً : لا یخلو [إمّا] (۲) أن یکون عمر أمر بهذا أو لم یأمر به ؟

فإن کان الأول بطل إنکاره ، وإن کان الثانی فلیس کون الرجل من أهل الجنة أو کونه ولیاً لله ممّا یمنع قتله إذا اقتضى الشرع ذلك ، فإنه قد ثبت فی الصحاح : أن النبى صلی الله علیه [وآله] وسلم رجم الغامديه ، وقال : لقد تابت توبه لو تابها صاحب مکس (۳) لغفر له ، ووجدت أفضل من جادت بنفسها لله ، فهذه یشهد لها الرسول بهذا ثم لما کان الحدّ قد ثبت علیها أمر برجمها .

ولو وجب علی الرجل قصاص وکان من أولیاء الله وتاب من قتل العمد توبه نصوحاً لوجب أن یمکن أولیاء المقتول منه ، فإن

۱- کلمه : (الکرامه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] فی الحدیث : ولا یدخل صاحب مکس الجنة ، والمکس : ما يأخذ العشار . (۱۲) صحاح . [الصحاح للجوهری ۳

شاؤوا قتلوه ، ويكون قتله كفاره له .

والتعزير بالقتل إذا لم تحصل المصلحه بدونه مسأله اجتهاديه كقتل الجاسوس المسلم للعلماء فيها قولان معروفان ، وهما قولان في مذهب أحمد :

أحدهما : [يجوز قتله ، وهو مذهب مالك ، واختيار ابن عقيل .

والثاني : [(١) لا يجوز قتله وهو مذهب أبي حنيفه والشافعي ، واختيار القاضي أبي يعلى وغيره .

وفى الصحيح عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم أنه قال : من جاءكم وأمركم على [رجل] (٢) واحد يريد أن يفرّق جماعتكم فاقتلوه .

وقال - فى < ١٦٤٠ > شارب الخمر - : إن شربها [فى] (٣) الرابعه فاقتلوه .

وقد تنازع العلماء فى هذا الحكم : هل هو منسوخ أم لا ؟

فلو قدّر أن عمر أمر بقتل واحد من المهاجرين الأولين لكان ذلك منه على سبيل الاجتهاد السائغ له ، ولم يكن ذلك مانعاً من كون ذلك الرجل فى الجنه ، ولم يقدح لا فى عدل هذا ولا فى دخول

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

هذا [الجنة] (۱) ، فكيف إذا لم يقع شيء من ذلك (۲) .

مخفی نماند که ابن تیمیه به سبب مزید اختلال حواس از مطابقت عبارت به مراد خود هم خبر نگرفته ، و از خلل صریح و فساد فضایح مبالاتی نداشته ، چه ظاهر است که اول در قول او : (لا یخلو أن یکون عمر أمر بهذا أو لم یأمر به) امر عمر به قتل اصحاب شوری است ، پس بر تقدیر امر عمر به قتل اصحاب شوری بطلان انکار آن را متفرع ساخته ، حیث قال : (فإن کان الأول بطل إنکاره) پس حق تعالی بر خلاف اراده اش او را به حق گویا کرده ، بطلان انکار امر به قتل بر زبانش جاری ساخته ، و ظاهر است که هرگاه بطلان انکار امر به قتل حسب اعتراف ابن تیمیه ثابت شد ، مطلوب و مرام اهل حق بلاکلفت متحقق گردید و تکذیب و ابطال آن - که خودش اتعاب نفس در آن کرده - سراسر واهی و لغو گردید .

و نیز ظاهر است که ثانی در قول او عدم امر عمر به قتل اصحاب شوری است ، و حال آنکه ابن تیمیه بر تقدیر ثانی توجیه جواز امر به قتل اصحاب شوری بیان میکند ، حال آنکه بر تقدیر عدم امر به قتل این توجیه محتاج به ذکر نیست .

و به هر حال تجویز قتل اصحاب شوری که از جمله شان جناب

۱- الزیاده من المصدر .

۲- منهاج السنه ۶ / ۱۷۴ - ۱۷۵ .

امیرالمؤمنین (علیه السلام) است به این بی باکی و بی مبالا-تی دلیل علو مرتبه نفاق و ضلال و کفر است ، و هیچ مسلمی و مؤمنی تجویز قتل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - بوجه من الوجوه (۱) و فی حال من الأحوال - نمیتواند کرد .

و اگر به چنین توهمات واهی و شبهات رکیکه قتل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) جایز گردد - العیاذبالله ! - تجویز قتل انبیاء (علیهم السلام) نیز به مثل آن لازم آید ، چه هرگاه قتل نفس حضرت خاتم النبیین - اعی جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - تعزیراً و تحصیلاً للمصلحه جایز باشد ، و این اجتهاد مسلم گردد ، پس همچنین کفار را میرسد که تجویز قتل انبیاء (علیهم السلام) نیز تعزیراً ، و ردعاً لهم عن إیذائهم بکنند ، و مخالفت کفار لئام و دعوت ایشان را به اسلام عین فساد واجب الدفع قرار دهند .

پس در حقیقت ابن تیمیه به تجویز قتل آن حضرت ، تصویب کفار لئام در جمیع (۲) محاربات خیر الانام و قتل اصحاب کرام نموده ، و نیز (۳) عیب و ملامت را از دوش کفار سابقین مثل بنی اسرائیل و غیرشان که مبالغه تمام در قتل انبیاء عظام داشتند برداشته .

۱- در [الف] اشتهاً : (الوجه) آمده است .

۲- کلمه : (جمیع) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- در [الف] اشتهاً اینجا : (واو) آمده است .

و هرگاه ابن تیمیه تجویز قتل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آواز بلند میکند ، پس از لزوم تجویز قتل امام حسین (علیه السلام) چه ذکر باید کرد که ائمه ابن تیمیه - مثل ابن العربی مالکی و < ۱۶۴۱ > غیر او - تجویز آن کرده اند ، و به حمایت یزید برخاسته [اند] ! پس نزد ابن تیمیه که در تجویز قتل جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) نفس سوزی میکند قتل امام حسین (علیه السلام) بالاولی جایز باشد ، و همچنین مسموم ساختن امام حسن (علیه السلام) که به تدسیس معاویه واقع شده - کما سیجیء - نیز نزد ابن تیمیه عین دفع مصلحت و محض صواب و مبنی بر اجتهاد سائغ باشد ، و قدحی در مرتکب آن نکند ، معاذ الله من ذلک .

و علاوه بر این هرگاه تبشیر به جنت و دیگر فضائل عالیه و مناقب و محامد سامیه که برای جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) حاصل است مانع از قتل آن حضرت نگردد ، پس تحریم قتل خود خلیفه ثانی که ابولؤلؤ بر آن اقدام کرده به چه طور ثابت خواهند کرد ، حامیان ابولؤلؤ هم متمسک به تعزیر و اجتهاد و توقیف مصلحت بر آن خواهند گردید ، پس گو این تیمیه به این تجویز داد نصب و عداوت داده ، لکن در معادات خلافت مآب که حمایتشان پیش نظر دارد نیز گوی مسابقت ربوده .

و نیز بنابر این ، انکار بر قتل خلیفه ثالث از میان برخواهد خواست که هرگاه قتل جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] به این حیلہ رذیلہ و وجهی جزئی و توقف ادنی مصلحت بر آن جایز شد ، قتل خلیفه ثالث به وجوه کثیره - که ذکر بعض آن در ما بعد ان شاء الله تعالی میآید - بالاولی جایز باشد ، خصوصاً به

نظر آنکه اکابر اصحاب مثل طلحه و زبیر و غیرشان در قتل او شریک بودند و راضی به آن .

و آنفاً خود ابن تیمیه دلائل متعدده و براهین متنوعه بر کمال شناعة و فظاعت و قبح قتل اصحاب شوری و امر به آن اقامه کرده ، و آن را مخالف شرع و عادت دانسته ، پس کمال حیرت است که بلافاصله این همه را بر طاق نسیان گذاشته ، در صدد تجویز امر به قتل این اصحاب بر آمده و آن را اجتهاد سائغ گمان برده و موافق حدیث پنداشته ، این عجب تهافت و تناقض است ! و بدان میماند که کسی اولاً به جواب طعن کسی بر ارتکاب زنا استبعاد و استنکار صدور زنا از آن کس آغاز نهد و تکذیب آن نماید و در استدلال بر این تکذیب شنائع و فضائح زنا نقل کند ، و بعد از آن در صدد تجویز زنا بر آید و بگوید که : اگر زنا از فلانی واقع هم شده باشد طعنی بر او لازم نمیآید که این زنا به سبب غلبه خواهش نفس از او واقع شده !

اما آنچه گفته : پس نیست بودن مرد از اهل جنت یا بودن او ولی خدا از آن جمله که منع کند قتل او را هرگاه مقتضی شود شرع آن را ، پس به درستی که ثابت شده در صحاح که نبی صلی الله علیه [و آله] وسلم رجم کرده غامدیه را . . . الی آخر .

مخدوش است به آنکه رجم غامدیه حسب اعترافش به این سبب بود که حدّ بر او ثابت شده و بعد توبه از ارتکاب فعل شنیع مبشر به مغفرت گردیده ،

این تبشیر مثل تبشیر سایر عصات و مرتکبین کبائر است که هرگاه با وصف ارتکاب زنا و سرقت و قتل مؤمن و کذب و غدر و جور و ظلم و غیبت و امثال آن (۱) توبه صحیحه کنند داخل جنت خواهند شد حسب وعده خدا و رسول [(صلی الله علیه و آله وسلم)] ، و چنین تبشیر را بر تبشیر عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد بن (۱۶۴۲) ابیوقاص به جنت که افتخار تمام بر آن دارند و جابجا توهین و تشنیع اهل حق به سبب طعنشان بر این زمره دست میاندازند ، قیاس کردن طرفه ماجرا است !

و علاوه بر این از این اصحاب شوری کدام گناه مثل زناى غامديه واقع شده که تجویز قتل ایشان را بر قتل او قیاس میکنند ؟ !
واعجابه ! که این تیره بخت از اسائه ادب [به] جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم نمیهراسد و در حقیقت به این جسارتش حمایت معاویه غاویه را به حدّ قصوی رسانیده که آن حضرت معاویه را به زن زانیه تشبیه داده بود (۲) ، این

۱- از قسمت : (با وصف ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

۲- در تشبیه آن حضرت معاویه را به زن زانیه چیزی پیدا نکردیم ، احتمال دارد که غرض مؤلف (رحمه الله) اشاره به تشبیه ابوبکر آن حضرت را به زن زانیه بوده که پس از خطبه فدکیه در خطبه اش گفت : أیها الناس ، ما هذه الرعه إلی کل قاله ؟ ! این کانت هذه الأمانی فی عهد رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلم ؟ ! ألا من سمع فلیقل ، ومن شهد فلیتکلم ، إنما هو ثعالبه شهیده ذنبه ، مربّ لكل فتنه ، هو الذی یقول : کزوها جذعه بعد ما هرمت ، یستعینون بالضعفه ، ویستنصرون بالنساء ، کأم طحال أحب أهلها إلیها البغی . . قال ابن أبی الحدید : قلت : قرأت هذا الکلام علی النقیب أبی یحیی جعفر بن یحیی بن أبی زید البصری وقلت له : من یعرض ؟ فقال : بل یصرّح . قلت : لو صرّح لم أسألك . فضحک وقال : بعلی بن أبی طالب (علیه السلام) ، قلت : هذا الکلام کلّه لعلی یقوله ؟ ! قال : نعم ، إنه المُلک یا بنی ، قلت : فما مقاله الأنصار ؟ قال : هتفوا بذكر علی ، فخاف من اضطراب الأمر علیهم ، فنهاهم . فسألته عن غریبه ، فقال : . . . وأمّ طحال : امرأه بغی فی الجاهلیه ، ویضرب بها المثل فیقال : أزنی من أمّ طحال . (شرح ابن أبی الحدید ۱۶ / ۲۱۴ - ۲۱۵ ، عنه بحار الأنوار ۲۹ / ۳۲۶ - ۳۲۷)

تیره بخت در حق آن حضرت اسائه ادب آغاز نهاد ، ففضّ الله فاه ، وکسر أسنانه ، وهشم بنانه .

و کاش از تشبیه دگر اصحاب مقتدایان خویش خصوصاً عثمان به این زن زانیه که واجب القتل شده استحیا میکرد و از ائمه مقتدایان خود میترسید که علاوه بر اهل حق ایشان نیز به سبب این جسارت به دامانش خواهند آویخت و خاک تفضیح بر سر او خواهند بیخت .

بالجمله ؛ از ذکر غامدیه زانیه و غیر آن سراسر میترود که ابن تیمیه صدور امری از این اصحاب که مثل زنا در ایجاب قتل باشد جایز داشته ، و به این سبب تجویز قتل ایشان کرده ، و این سراسر خلاف مجازفات و اغراقات ائمه سنیه - که ابن تیمیه نیز در آن گرفتار است - میباشد چه این حضرات صحابه را به آسمان برین رسانیده اند و صدور ادنی شرور از ایشان جایز

نمی دارند ، فکیف بمثل الزنا وما یوجب القتل من أفضع الفسق والفجور !

و آنفأ خود ابن تیمیه در کلام سابق به کلمه : (وقد أعاذ الله الأنصار من ذلك) امتناع صدور شنیعه قتل (۱) بعض اصحاب شوری از انصار ثابت ساخته ، و در این کلام به شد و مد تجویز صدور مثل زنا و غیر آن که موجب قتل گردد بر این اصحاب کبار ثابت میگرداند !

و از این مقام و امثال آن مثل مقام شهادت صحابه بر زناى مغیره ، و طعن قصد احراق اهل بیت (علیهم السلام) ، و مقام ایدای عثمان اصحاب کبار را ، و امثال آن ظاهر میشود که این همه ادعای تعظیم و تبجیل صحابه و شورش بر طعن و تشنیع شان ناشی از عصبیت بحت و محض رعایت خلفای ثلاثه است ، ورنه خود اینها هر گاه حمایت خلفا و صیانتشان را منحصر در تفضیح و تفسیح اکابر صحابه میبینند اصلاً خود را از این عظیمه - که به تصریحات اکابرشان مثبت زندقه و کفر است - باز نمیدارند ، و به مقابله اهل حق جواز اهانت و ازرا و قتل و إهلاک ایشان به شد و مد ثابت میسازند ، و از مجازفات اسلاف خود و هفوات خود سراسر غفلت مینمایند ، (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ) (۲) .

و آنچه گفته که : اگر واجب شود بر مردی قصاص و باشد او از اولیای خدا و توبه کند از قتل عمد توبه نصوح ، هر آینه واجب شود این که تمکین کرده

۱- کلمه : (قتل) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- سوره ص (۳۸) : ۵ .

شود اولیای مقتول از او ، پس اگر بخواهند قتل کنند او را و باشد قتل او کفاره برای او .

پس هرگاه صدور قتل مؤمن - که از افصح کبایر و اشدّ معاصی موبقه است - از اولیاء الله جایز باشد ، چرا به سماع صدور جور و ظلم و غصب و عدوان از < ۱۶۴۳ > خلفای ثلاثه و اتباعهم از جا میروند و شورش و جفا بر پا میکنند ؟ و چرا نفوس خود را به همین قاعده تسلی نمیدهند که جایز است که در صدور این همه معاصی از ایشان - باوصف آنکه ایشان از اولیاء الله بودند - استحاله نیست ؛ پس چرا تکذیب اهل حق به این شدّ و مدّ مینمایند و روایات مستفیضه اهل بیت (علیهم السلام) را که مؤید و مصدّق به روایات خود ایشان است ردّ و ابطال میکنند و به اوهام ضعیفه و ظنون رکیکه امتناع صدور این معاصی از ایشان متحقق مینمایند .

و در حقیقت ابن تیمیه به تقریر این فصل ، جمیع شکوک و شبهات ائمه خود را - که از آن تبرئه صحابه از مخالفت و معاندت اهل بیت (علیهم السلام) مینمایند - هباءً منثوراً ساخته .

و علاوه بر این همه نشان باید داد که از این اصحاب شوری کی قتل مؤمن یا مثل آن (۱) واقع شده که به عوض آن تجویز قتل ایشان توان کرد ؟ این محض افسانه سرایی است که در مقام تجویز قتل غیر قاتل مؤمن ، ذکر قاتل مؤمن به میان میآرد .

۱- قسمت : (یا مثل آن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

و آنچه گفته که: تعزیر به قتل - هرگاه حاصل نشود مصلحت بدون آن - مسأله اجتهادیه است مثل قتل جاسوس مسلم، و برای علما در آن دو قول معروف اند و آن هر دو قول اند در مذهب احمد، یکی از آنها این است که جایز نیست قتل او، و آن مذهب ابی حنیفه و شافعی است و اختیار قاضی ابویعلی و غیر اوست.

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه هیچ مصلحتی بر قتل اصحاب شوری متوقف نبود، بلکه اینها - حسب تصریح ابن تیمیه - خیار امت بودند و به قتل ایشان فساد اشدّ بر پا میشد؛ پس اگر تعزیر به قتل در صورت توقف حصول مصلحت بر آن جایز هم باشد، باز هم به این تجویز استدلال بر جواز امر به قتل اصحاب شوری - که هیچ مصلحتی در آن متوهم هم نمیشود چه جا که مظنون و متیقن گردد، بلکه سراسر فساد و افساد و تخریب بلاد و عباد است - نمیتوان کرد.

دوم: آنکه اصحاب شوری را بر جاسوس مسلم - که برای حمایت کفار در لشکر اسلام رسد و ضرر اهل اسلام خواهد - قیاس کردن، حال آنکه ایشان حامیان اسلام بودند و جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) (۱) رئیس مؤیدین اسلام

۱- تسلیم: ((علیه السلام)) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

است که خود آن جناب دافع جواسیس مفسدین و قانع اصل معاندین دین است ، نهایت اسائه ادب و غایت تحقیر وازرا است
 و چنانچه این معنا مخالف طریقه حقه است ، همچنان خروج صریح از تسنن نیز هست که تعظیم و تبجیل اصحاب کرام را
 عین ایمان و اسلام میدانند !

سوم : آنکه از این کلامش ارجحیت عدم جواز تعزیر به قتل با وصف توقف مصلحت بر آن ظاهر است ؛ زیرا که او در این
 مسأله دو قول ذکر کرده ، و عدم جواز در مذهب احمد هم معروف دانسته و به ابوحنیفه و شافعی و قاضی ابویعلی و غیر او آن
 را منسوب ساخته ، پس معلوم شد که عدم جواز ارجح است که شافعی و ابوحنیفه هم به آن قائل و از مذهب احمد هم
 معروف است و قاضی ابویعلی هم آن را اختیار کرده (۱) به خلاف تجویز قتل که شافعی و ابوحنیفه و ابویعلی (۱۶۴۴) و غیر
 او به آن قائل نیستند .

و مع هذا چون نزد شیعه عمر حاکم شرع نبود و امر به قتل مستحق قتل هم بلا اجازه امام بر حق جایز نبود ، پس بنابر تحقیق
 عمر را اجرای حدی که شرعاً ثابت هم باشد و امر به اجرای آن ، جایز نبود ، که اجرای حدود و امر به آن کار امام معصوم و
 نائب او است (۲) .

۱- کلمه : (کرده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- از قسمت : (مع هذا ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

نيز ابن تيميه بعد عبارت سابقه گفته :

ثم من العجب أن الرافضه يزعمون أن الذين أمر عمر بقتلهم - بتقدير صحه هذا النقل - يستحقون القتل إلا علياً [(عليه السلام)] ، فإن كان عمر أمر بقتلهم فلماذا ينكرون عليه ذلك ؟ ! ثم يقولون : إنه كان يحاييهم في الولاية ويأمر بقتلهم ، فهذا جمع بين الضدين .

وإن قلت : كان مقصوده قتل علي [(عليه السلام)] .

قيل : لو بايعوا إلا علياً [(عليه السلام)] لم يكن ذلك يضّر الولاية ، فإنما يقتل من يخاف ، وقد تخلف سعد بن عباده عن بيعه أبي بكر ، ولم يضربوه ، ولم يجبسوه فضلاً عن القتل .

وكذلك من يقول : إن علياً [(عليه السلام)] وبني هاشم تخلفوا عن بيعه أبي بكر سته أشهر يقول : إنهم لم يضربوا أحداً منهم ، ولا أكرهوه على البيعه ، فإذا لم يكره أحداً على مبايعه أبي بكر - التي هي عنده متعينه - فكيف يأمر بقتل الناس على مبايعه عثمان ، وهي عنده غير متعينه ؟ ! (١) و این كلام نیز موجب حیرت افهام و دلیل تام بر کمال عجز و اختلال این شیخ الاسلام است ، زیرا که انکار و طعن بر عمر به جهت امر به قتل اصحاب شوری - علاوه بر آنکه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از جمله ایشان است - و امر به

قتل آن حضرت - حسب آیات و روایات مسلّمه طرفین - دلیل کفر و ضلال و نفاق است ، به سبب آیات و روایات فضائل مطلقه صحابه که اهل سنت آن را در کسانی که کمتر از این اصحاب شوری اند نازل دانند چه جا اینها ، و نیز فضائل خاصه اینها که ائمه اهل سنت بر تافته اند ، موجب کمال طعن و تشنیع بلکه مثبت کفر و زندقه است .

پس گو غیر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از اصحاب شوری نزد اهل حق مطعون و ملوم هستند ، لکن هرگاه خود اهل سنت ایشان را به آسمان برین رسانیده باشند ، و به سبب طعن ایشان دقیقه [ای] از توهین و تضلیل اهل حق [فرو] نگذاشته ، و فضائل عامه و خاصه ایشان که مانع صدور ادنی شرور از ایشان است - فکیف بما یوجب القتل - یاد کرده ، البته امر به قتل ایشان و توهین و ازرای ایشان موجب کمال طعن و تشنیع است .

و جسارت ابن تیمیه و وقاحتش دیدنی است که بر محض دفع طعن اهل حق بر عمر به سبب امر به قتل اصحاب شوری اکتفا نکرده ، عجب از این طعن آغاز نهاده تا کمال وهن آن نزد ناظرین غیر متدبرین راسخ گردد !

واعجابه ! اهل حق کی التزام ایراد جمیع مطاعن بر اصول خود کرده اند تا این عجب این پیر نابالغ سزای ذکر باشد ؟ !

پر ظاهر است که این طعن به نسبت امر به قتل غیر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) حسب اصول سنیه است ، و به نسبت امر به قتل آن حضرت هم تحقیقی و هم الزامی .

و اما اینکه شیعه میگویند که : عمر محاببات این اصحاب در ولایت میکرد ، و هم امر به قتل ایشان کرد ، و این جمع بین الضدین است .

پس اگر مراد از محاببات در ولایت آن است که عمر ایشان را برای شورای خلافت برگزیده ، پس این معنا < ۱۶۴۵ > حسب روایات ائمه سنیه ثابت است ، و نیز مدح عمر این اصحاب را به روایت ائمه سنیه واضح و محقق ، و امر به قتلشان هم به روایت ائمه سنیه ثابت ، پس این جمع بین الضدین خود خلافت مآب و ائمه سنیه کرده اند ، قصور شیعه در این باب چیست ؟ !

این عجب طریقه مناظره است که الزام خصم را به روایات جانب مخالف منسوب به او کرده ، بنای اشکال و اعضال را دلیل سقوط کلامش گردانند ؟ ! چه از وجوه طعن یکی هم این (۱) است که عمر با وصف مدح ایشان طعن بر ایشان کرد ، و امر به قتل ایشان نمود ، پس از جواب این اشکال غفلت کردن ، و همین وجه را منشأ اعتراض بر خصم گردانیدن ، و ایشان را ملزم به جمع بین الضدین کردن ، و ایشان را جامع ضدین ساختن ، و شکایت و فریاد از آن بر آوردن ، طرفه خبط و عجز است !!

و آنچه گفته که : اگر بگویید که : مقصود عمر قتل علی (علیه السلام) بود ، گفته خواهد شد که : اگر بیعت میکردند مگر علی [(علیه السلام) را] ، این معنا ضرر به ولایت نمیرسانید ، و جز این نیست که قتل کرده میشود کسی که خوف کرده شود

،

۱- در [الف] اشتبهاً : (این هم) آمده است .

حال آنکه متخلف گردید سعد بن عباد از بیعت ابی بکر و نزدند او را و نه حبس کردند او را چه جا قتل .

پس این هم از قبیل هذیان‌ات مجانین و هفوات محمومین است ؛ زیرا که عمر به تصریح تمام امر به قتل کسی که خلاف مجتمعی کند نموده ، و این را ائمه ثقات و معتمدین اثبات او نقل کرده اند ، پس اگر خلاف یک کس ضرر به ولایت نمیرسانید و وجهی برای قتل او نبود ، و عدم قتل سعد بن عباد و عدم ضرب و حبس او دلیل عدم جواز قتل متخلف بود ، این همه عین وبال و نکال بر خلافت مآب است که چرا با وصف عدم ضررِ خلاف یک کس ، امر به قتل او کردند و ندانستند که از یک کس خوف نمیباشد ، و إنما یقتل من یخاف .

و نیز سنت سئیه خلیفه اول و اتباع او را و طریقه مرضیه خود را در ترک ضرب و حبس مثل سعد بن عباد ترک کردند !

در “ کتز العمال ” ملا علی متقی مسطور است :

عن عمرو بن میمون الأودی : أن عمر بن الخطاب لما حضر قال : ادعوا لی علیاً [(علیه السلام)] ، وطلحه ، والزبیر ، وعثمان ، وعبد الرحمن بن عوف ، وسعداً ، فلم یکلم أحداً منهم إلاّ علیاً [(علیه السلام)] وعثمان ، فقال لعلی [(علیه السلام)] : یا علی ! لعل هؤلاء القوم یعرفون لک قرابتک من رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ، وما آتاک الله من العلم والفقه ، فاتق الله وإن ولیت هذا الأمر فلا

ترفعنّ بنی فلان علی رقاب الناس ، وقال لعثمان : يا عثمان ! إن هؤلاء القوم يعرفون [لك] (۱) صهرک من رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ، وسنّک ، وشرفک ، فإن أنت ولّیت هذا الأمر فاتق الله ولا ترفع بنی فلان علی رقاب الناس .

وقال : ادعوا لی صهیباً ، فقال : صلّ بالناس ثلاثاً ، وليجتمع هؤلاء الرهط ، فليختلوا فی بیت ، فإن اجتمعوا علی رجل فاضربوا رأس من خالفهم . ابن سعد . ش (۲) .

از این روایت ظاهر است که خلافت مآب < ۱۶۴۶ > حکم فرمود به آنکه : اگر اجتماع کنند بر مردی پس بزیند سر کسی را که مخالفت کند ایشان را ، پس از این کلام ظاهر است که خلافت مآب امر به قتل مخالف مجتمعی - گو یک کس باشد - نموده ، پس وجوه عدم جواز قتل یک کس که ابن تیمیه به اهتمام تمام بیان نموده ، مثبت جور و حیف و ظلم و عدوان خلافت مآب در این حکم است ، والله الحمد علی ذلك .

و این روایت ابن سعد و ابن ابی شیبیه به حدی معتمد و معتبر است که شاه ولی الله در " ازاله الخفا " آن را از مآثر و مفاخر خلافت مآب و دلائل علوّ

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] ای رواه ابن ابی شیبیه فی المصنف . (۱۲) . صفحه : ۱۷۹ ، الفرع الثالث فی خلافة عثمان ، من الفصل الثانی ، من الباب الثانی ، من کتاب الاماره ، من حرف الهمزه . [كنز العمال ۵ / ۷۳۱] .

مقامات و سمو کرامات حضرتش و حصول مرتبه تثقیف و تأدیب رعیت برای آن عالی جناب شمرده ، چنانچه در “ازاله الخفا” - در فصل سادس در تثقیف عمر بن الخطاب علی منوال تربیه النبئی (صلی الله علیه وآله وسلم) اُمته از رساله نشر مقامات و اشاعه کرامات و بیان حکم و افادات خلیفه ثانی - گفته : (و تثقیفه . . . رعیتته متواتر المعنی) ، و بعد نقل حدیثی از مسلم متضمن تنبیه عثمان گفته :

أبو بکر ، عن عمرو بن میمون الأودی : أن عمر بن الخطاب لما حضر قال : ادعوا لی علیاً [(علیه السلام)] ، وطلحه ، والزبیر ، وعثمان ، وعبد الرحمن بن عوف ، وسعداً ، قال : فلم یکلم أحداً منهم إلا علیاً [(علیه السلام)] وعثمان ، فقال : یا علی ! لعل هؤلاء القوم یعرفون لک قرابتک ، وما آتاک الله من العلم والفقہ ، فاتق الله وإن ولّیت الأمر فلا- ترفعنّ بنی فلان علی رقاب الناس ، وقال لعثمان : یا عثمان ! إن هؤلاء القوم لعلهم یعرفون لک صهرک من رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ، وسنک ، وشرفک ، فإن أنت ولّیت هذا الأمر فاتق الله ولا ترفع بنی فلان علی رقاب الناس ، فقال : ادعوا لی صهبیاً ، فقال : صلّ بالناس ثلاثاً ، ولیجتمع هؤلاء الرهط ، فلیخلوا فإن أجمعوا علی رجل فاضربوا رأس من خالفهم (۱).

۱- [الف] فصل سادس فی تثقیف عمر از رساله نشر مقامات و اشاعه کرامات . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۷۸ - ۱۷۹] .

و نیز شاه ولی الله این روایت را در “قره العینین” از دلایل تربیت خلافت مآب، صحابه و سایر امت را بر منهاج تربیت آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) شمار کرده، چنانچه در مقدمه سادسه در بیان تحقق خصال موجه تشبّه با جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) در شیخین به وجه اکمل از دلایل عقلی بر افضلیت شیخین گفته:

و اما تربیت کردن شیخین صحابه و سایر امت را بر منهاج تربیت آن حضرت صلی الله علیه [وآله] وسلم پس طول و عرضی دارد که این اوراق متحمل آن نمیتواند شد، لکن لاچار است از ذکر بعض احادیث که شواهد این معنا باشند (۱).

و در همین بحث گفته:

وعن عمرو بن میمون الأودی: أن عمر بن الخطاب لما حضر قال: ادعوا لي علياً [عليه السلام]، وطلحه، والزبير، وعثمان، وعبد الرحمن بن عوف، وسعداً، قال: فلم يكلم أحداً منهم إلاّ- علياً [عليه السلام]، وعثمان، فقال: يا علي! لعل هؤلاء القوم يعرفون لك قرابتك، وما آتاك الله < ۱۶۴۷ > من العلم والفقہ، فاتق الله وإن وليت هذا الأمر فلا- ترفعن بنی فلان علی رقاب الناس، وقال لعثمان: يا عثمان! إن هؤلاء القوم لعلمهم يعرفون لك صهرک من

۱- قره العینین: ۷۲ (تذکر کتاب دو صفحه با شماره (۷۲) دارد! به (۷۲) دومی مراجعه شود).

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وسنك وشرفك ، فإن أنت وليت هذا الأمر فاتق الله ولا ترفع بنى فلان على رقاب الناس ، فقال : ادعوا لى صهيباً ، فقال : صلّ بالناس ثلاثاً ، وليجتمع هؤلاء الرهط ، فليخلوا ، فإن أجمعوا على رجل فاضربوا رأس من خالفهم . أخرجه ابن أبي شيبه (۱) .

و نیز در “کنز العمال” در ضمن روایتی طولانی متضمن ذکر قتل عمر (۲) که از ابن ابی شیبہ نقل کرده مذکور است :

فلما وقع الشراب فى بطنه خرج من الطعنات ، قالوا : الحمد لله ، هذا دم استكّن فى جوفك فأخرجه الله من جوفك . .

قال : أى يرفأ ! ويحك اسقنى لبناً ، فجاءه بلبن فشربه ، فلما وقع فى جوفه خرج من الطعنات ، فلما رأوا ذلك علموا أنه هالك ، فقالوا : جزاك الله خيراً ؛ إذ كنت تعمل فىنا بكتاب الله وتتبع سنّه صاحبك ، لا تعدل عنها إلى غيرها ، جزاك الله أحسن الجزاء ..

قال : [أ] (۳) بالإماره تغبطوننى ؟ ! فوالله لوددت إنى أنجو منها كفافاً ، لا على ولا لى ، قوموا فتشاوروا فى أمركم ، أمروا عليكم رجلا منكم ، فمن خالفه فاضربوا رأسه . .

۱- قره العينين : ۷۸ .

۲- قسمت (متضمن ذکر قتل عمر) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

۳- الزیاده من المصدر .

فقاموا - وعبد الله بن عمر مسنده إلى صدره - فقال عبد الله : أيؤمرون وأمير المؤمنين حيّ ؟! فقال عمر : لا ، وليصلّ صهيّب ثلاثاً ، وانتظروا طلحه ، وتشاوروا في أمركم ، فأمرؤا عليكم رجلا منكم ، فمن خالفه فاضربوا رأسه . .

قال (١) : اذهب إلى عائشه فاقرا عليها مني السلام ، وقل : إن عمر يقول : إن كان ذلك لا يضرب بك ، ولا يضيق عليك ، فإنني أحب أن أدفن مع صاحبي ، وإن كان يضرب بك ، ويضيق عليك فلعمري لقد دفن في هذا البقيع من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأمّهات المؤمنين من هو خير من عمر .

فجاءها الرسول ، فقالت : لا يضرب بي ولا يضيق عليّ ، قال : فادفوني معهما . .

قال عبد الله بن عمر : فجعل الموت يغشاه ، وأنا أمسكه إلى صدري ، قال : ويحك ! ضع رأسى بالأرض ، فأخذته غشيه ، فوجدنا من ذلك ، فأفاق ، فقال : ويحك ضع رأسى في الأرض ، فوضعت رأسه بالأرض ، فعقره بالتراب ، وقال : ويل عمر ! ويل أمّه (٢) إن لم يغفر الله له . ش . (٣) .

١- كلمه : (قال) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- فى المصدر : (عمر) بدل (أمّه) ، ولكن فى المصنف لابن أبى شيبه ٨ / ٥٨٢ : (ويل أمّه) كما فى المتن .

٣- [الف] ذكر الوفاء من فضل الفاروق ، من باب فضائل الصحابه ، من كتاب الفضائل ، من قسم الأفعال ، من حرف الفاء . [كتر العمال ١٢ / ٦٩٤ - ٦٩٥] .

و در "ازاله الخفا" هم این روایت را از مناقب و مآثر خلیفه ثانی شمرده ، چنانچه در آخر رساله کلمات عمر در سیاست ملک و تدبیر منازل - نقلا عن ابن ابی شیبه - آورده :

فلما وقع الشراب فی بطنه خرج من الطعنات ، قالوا : الحمد لله ، هذا دم استکن فی < ۱۶۴۸ > جوفک ، فأخرجه الله من جوفک ، قال : أى يرفأ ! ويحك اسقنى لبناً . فجاءه بلبن فشربه ، فلما وقع فی جوفه خرج من الطعنات ، فلما رأوا ذلك علموا أنه هالك ، قالوا : جزاك الله خيراً ، قد كنت تعمل فينا بكتاب الله وتتبع سنه صاحبك ، لا تعدل عنها إلى غيرها ، جزاك الله أحسن الجزاء .

قال : بالإماره تغبطوننى ؟ ! فوالله لوددت أنى أنجو منها كفافاً ، لا على ولا لى ، قوموا فتشاوروا فى أمرکم ، أمروا عليكم رجلا منکم ، فمن خالفه فاضربوا رأسه . .

قال : فقاموا ، وعبد الله بن عمر مسنده إلى صدره ، فقال عبدالله : أيؤمرون وأمير المؤمنين حى ؟ !

فقال عمر : لا ، وليصل صهيب ثلاثاً ، وانتظروا طلحه ،

و تشاوروا (۱) فی أمرکم ، فأمرُوا علیکم رجلاً منکم ، فإن خالفکم أحد فاضربوا رأسه (۲) .

از این روایت هم ظاهر است که خلافت مآب امر به قتل کسی که خلاف کسی نماید که تأمیر او کنند فرموده ، و کلمه : (مَنْ) برای عموم است ، پس اگر یک کس هم مخالف باشد ، قتل او هم مأمور به بوده ، و حال آنکه قتل یک کس [هم] گو مخالف باشد به تصریح و استدلال ابن تیمیه سمت جواز ندارد ، پس حسب اعتراف ابن تیمیه ارتکاب خلافت مآب امر ناجایز و حرام را ، ثابت و محقق شد ، و ابواب توجیه و تسویل مسدود گردید .

و این روایت که از مناقب خلافت مآب شمرده اند از اقبیح فضائح و قبائح و مثالب و معاییشان گردید .

و نیز ابن سعد در “طبقات” گفته :

أخبرنا محمد بن عمر ، حدّثنی الضحاک بن عثمان ، عن عبد الملك بن عیید ، عن عبد الرحمن بن سعید بن یربوع : أن عمر حين طعن قال : لیصلّ لکم صهیب ثلاثاً ، و تشاوروا فی

۱- در [الف] و مصدر اشتباهاً : (تشاوروا) آمده است .

۲- ازاله الخفاء ۲ / ۲۱۸ .

أمركم ، والأمر إلى هؤلاء الستة ، فمن بعل أمركم فاضربوا عنقه ، يعنى من خالفكم (١).

و در “نهایه” ابن اثیر مسطور است :

وفى حديث الشورى قال عمر : [قوموا] (٢) فتشاوروا ، فمن بعل عليكم أمركم فاقتلوه . . أى [من] (٣) أبى وخالف (٤).

١- [الف] ذكر الشورى وما كان من أمرهم ، من ترجمه عثمان . [الطبقات الكبرى ٣ / ٦١] .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- [الف] لغت بعل . [النهایه ١ / ١٤١] .

۹. حکم به قتل مخالف از بین اصحاب شوری

وجه نهم آنکه خلافت مآب حکم به قتل یک کس از اصحاب شوری در صورت مخالفت پنج کس ، و قتل دو کس از اصحاب شوری در صورت مخالفت چهار کس و حکم به قتل سه کس در صورت مخالفت سه کس که عبدالرحمن از جمله شان باشد نموده ، و این هر سه حکم هم مثل حکم به قتل همه اصحاب شوری در صورت عدم اجتماع ، ضلال محض و خلاف کتاب و سنت است که هیچ دلیلی از دلایل کتاب و سنت بر تجویز آن دلالت ندارد .

و ابن تیمیه به مزید عجز و حیرانی تکذیب حکم عمر به قتل مخالفین صنف عبدالرحمن هم آغاز نهاده (۱) ، در “ منهاج ” گفته :

و كذلك قوله : (أمر بقتل من خالف الثلاثة منهم : عبد الرحمن) ، فهذا من الكذب المفتری ، ولو قدر أنه فعل ذلك لم يكن عمر قد خالف الدين ، بل يكون قد أمر بقتل من يقصد الفتنة ، كما قال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : من جاءكم وأمركم على رجل واحد يريد أن يفرق جماعتكم ، فاضربوا عنقه بالسيف كائناً من كان .

۱- از (وجه نهم ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

والمعروف عن عمر . . . أنه أمر بقتل من أراد أن يتفرد [\(۱\)](#) عن المسلمين ببيعه بلا مشاوره لأجل هذا الحديث ، وأما قتل الواحد المتخلف عن البيعه إذا لم يقم فتنه فلم يأمر عمر بقتل هذا [\(۲\)](#) .

از این عبارت ظاهر است که ابن تیمیه امر عمر را به قتل آن کس که خلاف نماید سه کس را که عبدالرحمن از جمله شان باشد حتماً و قطعاً کذب مفتر را میندازد ، و همت به تکذیب آن میگمارد ؛ و بر تقدیر تسلیم < ۱۶۴۹ > آن را مخالف دین نمایانگارد ، و آن را بر امر به قتل قاصد فتنه فرود میآورد ، و موافق حدیث نبوی گمان میسازد [\(۳\)](#) از آن معروفیت امر عمر به قتل کسی که اراده تفرد بیعت بلا مشاوره کند ذکر مینماید ، و قطعاً نفی علم عمر به قتل واحد متخلف از بیعت در صورت عدم قیام فتنه میکند .

و ظاهر است که تکذیب امر عمر به قتل مخالف ثلاثه - که عبدالرحمن از جمله ایشان باشد - مثل تکذیب امر به قتل اصحاب سته ، ناشی از قصور باع و قلت اطلاع است ، و ائمه سنیه این را هم روایت کرده ، در روایت ابن اثیر در “کامل” مسطور است :

فإن رضی ثلاثه [رجلا وثلاثه رجلا] [\(۴\)](#) فحکمو عبد الله بن

۱- فی المصدر : (ینفرد) .

۲- منهاج السنه ۶ / ۱۷۹ - ۱۸۰ .

۳- در [الف] یکی دو کلمه خوانا نیست .

۴- الزیاده من المصدر .

عمر ، فإن لم يرضوا بحكم عبد الله ، فكونوا مع الذين فيهم عبد الرحمن ، واقتلوا الباقين ! (۱) و احمد بن محمد بن عبدربه القرطبي - كه فضائل و محامد او از كتاب " الاكمال " ابن ماكولا و " تاريخ ابن خلكان " و " عبر " ذهبى و " مرآه الجنان " يافعى و " بغيه الوعاه " سيوطى و " مدينه العلوم " سابقاً مذکور شد (۲) - در كتاب " العقد " - كه كمال الدين ابوالفضل جعفر بن ثعلب الادفوى الشافعى - كه فضائل جميله او از " طبقات " اسنوى و " طبقات " ابوبكر اسدى و غير آن ظاهر است (۳) - در كتاب " الامتاع " استناد به آن مينمايد (۴) - ميآرد :

وقال ابن عباس : - قيل لعمر بن الخطاب فى أيام طعنه - : يا أمير المؤمنين ! لو عهدت عهداً ؟ (۵) قال : كنت أجمعت بعد مقاتلى لكم أن أولى رجلا- منكم أمرکم أرجو أن يحملکم على الحقّ ، وأشار إلى على [(عليه السلام)] ، ثم رأيت أن لا أحملها ميتاً وحيّاً ، فعليكم بهؤلاء الرهط الذين قال النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم فيهم

۱- الكامل فى التاريخ ۳ / ۶۷ .

۲- مراجعه شود به طعن دوم عمر .

۳- لاحظ : الطبقات الشافعيه الكبرى للاسدی ۹ / ۴۰۷ ، الطبقات الشافعيه للقاضى شهبه ۳ / ۲۰ ، الدرر الكامنه ۲ / ۸۴ .

۴- الامتاع :

۵- فى المصدر بدل ما مرّ : (ثم راحوا ، فقالوا : يا أمير المؤمنين ! لو عهدت) ؟

أنهم من أهل الجنة ، منهم سعيد بن عمر (١) ، ولست مدخله فيهم ، ولكن الستة : على [(عليه السلام)] ، وعثمان - ابنا (٢) عبد مناف - وسعد وعبد الرحمن خال (٣) النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، والزبير حواري رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وابن عمته ، وطلحه الخير ، فاختراروا منهم رجلا ، فإذا ولّوكم والياً فأحسنوا مؤازرته .

فقال العباس لعلى [(عليه السلام)] : لا تدخل معهم ، قال : أكره الخلاف ، قال : إذن ترى ما تكره ..

فلما أصبح عمر دعا علياً [(عليه السلام)] ، وعثمان ، والزبير ، وسعداً ، وعبد الرحمن ، ثم قال : إني نظرت فوجدتكم رؤساء الناس وقادتهم .. لا يكون هذا الأمر إلا فيكم ، ولا أخاف الناس عليكم ، ولكنني أخافكم على الناس ، وقد قبض رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وهو عنكم راض ، فاجتمعوا إلى حجره عائشه بإذن منها ، فتشاوروا ، واختاروا رجلاً منكم ، وليصل بالناس صهيب ثلاثة أيام ، ولا يأت (٤) اليوم الرابع إلا وفيكم

١- في المصدر : (سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل) .

٢- در [الف] اشتبهاً : (ابني) آمده است .

٣- در [الف] اشتبهاً : (وعبد الرحمن وسعد خال) آمده است .

٤- في المصدر : (ولا يأتى) .

أمير (١)، ويحضركم عبد الله مشيراً ، ولا شيء له من الأمر ، وطلحه شريككم في الأمر ، فإن قدم في الأيام الثلاثة فاحضروه أمركم ، فإن مضت قبل قدومه فامضوا أمركم ، ومن لى بطلحه ؟ ! فقال سعد : أنا لك به ، ولا < ١٦٥٠ > يخالف (٢) إن شاء الله تعالى ، فقال عمر : كذلك أرجو (٣) ، ثم قال لأبي طلحه الأنصاري : يا أباطلحه ! إن الله قد أعزّ بكم الإسلام ، فاختر خمسين رجلاً من الأنصار ، وكونوا مع هؤلاء الرهط حتى يختاروا رجلاً منهم ، [وقال للمقداد بن الأسود الكندي : إذا وضعتوني في حفرتي فاجمع هؤلاء الرهط حتى يختاروا رجلاً منهم] (٤) ، وقال لصهيب : صلّ بالناس ثلاثة أيام ، وأدخل علياً [(عليه السلام)] ، وعثمان ، والزبير ، وسعداً ، وعبد الرحمن بن عوف ، وطلحه - إن قدم (٥) - ، واحضر عبد الله بن عمر ، وليس له في الأمر شيء ، وقم على رؤوسهم فإن اجتمع خمسه على رأى وأبى واحد فاضرب (٦) رأسه بالسيف ،

-
- ١- في المصدر : (وعليكم أمير منكم) .
 - ٢- لم يرد في المصدر : (ولا يخالف) .
 - ٣- لم يرد في المصدر : (فقال عمر : كذلك أرجو) .
 - ٤- الزيادة من المصدر .
 - ٥- في المصدر : (حضر) .
 - ٦- في المصدر : (فاشدخ) .

وإن اجتمع أربعة وأبى إثنان فاضرب رؤوسهما (۱)، فإن رضى ثلاثة وأبى ثلاثة (۲) فحكّموا عبد الله بن عمر، فإن لم يرضوا بعبد الله فكونوا مع الذين فيهم عبد الرحمن بن عوف، واقتلوا الباقيين إن رغبوا عمّا اجتمع الناس عليه (۳).

از این روایت “عقد” ابن عبد ربّه ظاهر است که خلافت مآب به ابوطلحه انصاری حکم داده که اگر مجتمع شوند پنج کس بر یک رأی و ابا کند یک کس پس بزن سر او.

و این صریح ظلم و جور و عدوان و مجازفت و طغیان و از قبیل احکام اتباع شیطان و بوادر لسانیه جائزین کثیرالشنآن است که هر چه در دلشان میگذرد از هواجس نفسانیه و وساوس شیطانیه تکلم به آن میکنند و اصلاً التفات به موافقت آن با کتاب و سنت ندارند.

و هیچ دلیلی از کتاب و سنت بر تجویز قتل مخالف پنج کس علی الاطلاق دلالت ندارد، و خود ابن تیمیه به شدّ و مدّ تمام شناعت جواز امر به قتل یک کس مخالف، قبل از این ثابت کرده.

۱- فی المصدر: (رأسیهما).

۲- فی المصدر: (ثلاثة رجلا وثلاثة رجلا).

۳- [الف] الشوری فی خلافة عثمان من کتاب العسجدہ الثانیہ فی أخبار الخلفاء . [العقد الفرید ۴ / ۲۷۴ - ۲۷۶] .

و نیز از آن ظاهر است که خلافت مآب به ابوطلحه ارشاد کرد که : اگر اجتماع کنند چهار کس و ابا کنند دو کس پس بزن سرهای ایشان را .

و این هم صراحتاً و بداهتاً حکم باطل و قول زور و محض فسق و فجور است که هرگز دلیلی از کتاب و سنت بر اباحه و تجویز قتل دو کس مخالف با چهار کس دلالت نمیکند ، پس این خطای ثانی ثانی است .

و خطای ثالث ثانی که مشتمل بر سه خطاست این است که به ابوطلحه گفت که : پس اگر راضی شوند سه کس و ابا کنند سه کس ، پس حاکم کنید عبدالله بن عمر را پس اگر راضی نشوند به عبدالله بن عمر پس باشید با کسانی که در ایشان عبدالرحمن بن عوف باشد و قتل کنید باقیماندهگان را اگر اعراض کنند از آنچه اجتماع کنند مردم بر آن و خارج شوند از آن .

و پر ظاهر است که :

اولاً : تحکیم عبدالله بن عمر بر این اجله اصحاب و الزام و ایجاب اطاعت او بر ایشان - خصوصاً با وصف موجود بودن جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] در ایشان - ضلال و عناد محض است که احادیث بسیار و دلائل بی شمار بر مزید شناعة و فظاعت آن دلالت واضحه دارد .

و ثانیاً : الزام اطاعت عبدالرحمن که خودش ذمّ شدید او نموده - کما سبق - بر اصحاب شوری ، عدوان صریح و تحکم بحت و جور محض است ، خصوصاً الزام طاعت او بر جناب < ۱۶۵۱ > امیرالمؤمنین (علیه السلام) که نفس رسول و

باب مدینه علم نبوی است ، و خودش به وقت نزول مشکلات و حلول معضلات دست به دامن آن حضرت میزد و کلمه : (لولا علی لهلك عمر) و مثل آن بر زبان میآورد ، عجب ضلالتی است که آن سرش پیدا نیست ! و هر متدین را به سماع آن قشعریره (۱) در میگیرد ، و وجوه شناعة آن پایانی ندارد ! و احادیث داله بر عصمت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) (۲) و وجوب اطاعت آن حضرت ، مثل حدیث ثقلین و غیر آن (۳) دلائل واضحه بر ضلال و عناد خلافت مآب در این حکم باطل است .

و امر به اطاعت صنف عبدالرحمن (۴) دیگر ائمه سنی هم روایت کرده اند . ابن سعد در “ طبقات کبری ” گفته :

أخبرنا محمد بن عمر ، (نا) هشام بن سعد و عبد الله بن زید بن أسلم ، عن زید بن أسلم ، عن أبيه ، عن عمر ، قال : وإن اجتمع رأی ثلاثة وثلاثة فاتبعوا صنف عبد الرحمن بن عوف ،

۱- قشعریره : چند لرزه ، لرز ، فراخه و فسره . . . برخاستن موی بر اندام ، ناگاه مو بر بدن خاستن از دیدن یا از تصور مکروه . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۲- در طعن هشتم ابوبکر و طعن هفتم عمر از مصادر عدیده گذشت .

۳- مراجعه شود به عبقات الانوار ، بخش حدیث ثقلین ، و به کلام خود دهلوی در تحفه اثنا عشریه : ۱۳۰ ، ۲۱۹ . و روایات ملازمت آن حضرت با حق در طعن دوم عمر گذشت .

۴- یعنی گروهی که عبدالرحمن در آن واقع شده است .

واسمعوا وأطيعوا (۱) .

و در “کنز العمال” مسطور است :

عن أسلم ، عن عمر ، قال : وإن اجتمع رأی ثلاثة وثلاثة فاتبعوا صنف عبد الرحمن بن عوف ، واسمعوا وأطيعوا . ابن سعد (۲) .

و از اوضح جلیات و اجلاى بدیهیات است که این اصحاب شوری را مقابل و معادل و مماثل آن حضرت ساختن و آن حضرت را - معاذ الله - یکی از ایشان پنداشتن ، حیف عظیم و جور فخیم است ، چه جا که مثل عبدالرحمن ناکس را بر آن حضرت تقدیم دادن و طریق ترجیح او و الزام اطاعت او سپردن ! حال آنکه خودش عبدالرحمن را به ذمّ شدید و عیب فخیم نواخته ، و به فرعون امت او را ملقب ساخته ، و نیز او را به مرض و بخل موصوف ساخته ، چنانچه سابقاً شنیدی که در “کنز العمال” مذکور است :

عن إبراهيم : أن عمر بن الخطاب كان يتجر - وهو خليفه - وجهز عيراً إلى الشام ، فبعث إلى عبد الرحمن بن عوف يستقرضه أربعة آلاف درهم ، فقال للرسول : قل له : يأخذ من بيت المال ، ثم

۱- [الف] ذكر الشورى وما كان من أمرهم ، من ترجمه عثمان بن عفان . [الطبقات الكبرى ۳ / ۶۱] .

۲- [الف] الفرع الثالث فى خلافه عثمان ، من الفصل الثانى ، من الباب الثانى ، من كتاب الأماره ، من حرف الهمزه . [كنز العمال ۵ / ۷۳۳] .

ليردّها . . فلما جاءها الرسول فأخبره بما قال ، شقّ عليه ، فلقية عمر فقال : أنت القائل : ليأخذها من بيت المال ! فإن متّ قبل أن تجيء قلتّم : أخذها أمير المؤمنين دعوها له ، وأؤخذ بها يوم القيامة ، لا ، ولكن أردت أن آخذها من رجل مريض (١) شحيح مثلك ، فإن متّ أخذها من ميراثي . أبو عبيده في الأموال وابن سعد (٢) .

از این روایت دنائت و خیانت عبدالرحمن ظاهر است که از إقراض خلیفه ثانی سرتایید و به جناب او پیغام استقراض از بیت المال که سراسر امر ناجایز

١- في المصدر : (حريص) .

٢- [كنز العمال ١٢ / ٦٥٧ ، وانظر : تاريخ مدينة دمشق ٤٤ / ٣٤٥] . [الف] قال ابن سعد - في الطبقات الكبرى ، في ذكر استخلاف عمر ، من ترجمه عمر - : أخبرنا يحيى بن حمّاد والفضل بن عيينه ، قالا : (أنا) أبو عوانه ، عن الأعمش ، عن إبراهيم : أن عمر بن الخطاب كان يتجر وهو خليفه . قال يحيى - في حديثه - : وجهز عيراً إلى الشام ، فبعث إلى عبد الرحمن بن عوف . وقال الفضل : فبعث إلى رجل من أصحاب النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم . قالا جميعاً : يستقرضه أربعة آلاف درهم ، فقال للرسول : قل له : يأخذها من بيت المال ثم ليردّها ، فلما جاءه الرسول فأخبره بما قال ، شقّ ذلك عليه ، فلقية عمر ، فقال : أنت القائل : ليأخذها من بيت المال ؟ ! فإن متّ قبل أن تجيء قلتّم : أخذها أمير المؤمنين دعوها له ، وأؤخذ بها يوم القيامة ، لا ، ولكن أردت أن آخذها من رجل حريص شحيح [*] [الف] الشحّ : أشدّ البخل ، وهو أبلغ في المنع من البخل ، وقيل : هو البخل مع الحرص . (١٢) [مثلك ، فإن متّ أخذها . قال يحيى : من ميراثي ، وقال الفضل : من مالي .] الطبقات الكبرى ٣ / [٢٧٨] .

بود فرستاد ، و خلیفه ثانی شناعت این پیغام او بیان کرده (۱) او را به مرض و بخل وصف کرد .

و ثالثاً : خلافت مآب امر کرد به قتل مخالفین (۲) صنّف عبدالرحمن که سرسبد احکام شنیعه و جسارات فظیعه است ، و اگر وجوه شناعت آن بیان کرده شود دفاتر طوال احصا به آن نتوان کرد < ۱۶۵۲ > و ملازمت جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] با حق (۳) و براءت آن حضرت از خطا سابقاً به دلائل قاطعه ثابت شد (۴) ، و به اعتراف خود خلافت مآب ثابت است ، چنانچه از صدر همین روایت “ عقد ” ظاهر است که به جواب درخواست ابن عباس عهد خلافت را ارشاد کرد آنچه حاصلش این است که : من قصد مصمّم کرده بودم که والی امر شما مردی را از شما بگردانم که امیدوارم که بردارد شما را بر حق ، و اشاره کرد به علی (علیه السلام) ، و از روایات سابقه این معنا به کمال وضوح ظاهر است (۵) ، پس امر به قتل آن حضرت - بأیّ تقدیر کان - کفر محض و نفاق صریح و الحاد بحت است .

۱- قسمت : (او بیان کرده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- قسمت : (به قتل مخالفین) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- روایات ملازمت آن حضرت با حق در طعن دوم عمر گذشت .

۴- در طعن هشتم ابوبکر و طعن هفتم عمر از مصادر عدیده گذشت .

۵- اشاره به کلام عمر : (إن ولّوها الأجلح ...) و مانند آن .

و غایت عجب آن است که ابن تیمیه اولاً - حتماً و قطعاً تکذیب روایت امر عمر به قتل مخالف ثلاثه که عبدالرحمن از ایشان باشد نموده ؛ و باز به تهافت و تناقض بر تقدیر تسلیم ، این امر را مخالف دین ندانسته بلکه آن را موافق ارشاد نبوی وانموده .

و این تهافت و تناقض بین است ؛ چه هرگاه این امر حسب زعم باطلش بر تقدیر وقوع موافق حق و مطابق حدیث نبوی است ، پس صدور آن را از عمر چرا حتماً و قطعاً کذب و باطل و مفتر میپندارد ؟ !

و حدیثی که ابن تیمیه ذکر کرده لایق اصغرا نیست که از متفردات سنیه است و ردّ میکند آن را افاده خلیفه ثالث که حصر موجبات قتل مرد مسلم در سه چیز از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل کرده ، چنانچه در “ حیاة الحیوان ” مذکور است :

قال أبو إمامة الباهلی . . . : کنا مع عثمان - وهو محصور فی الدار - فقال : وبم تفتلونی ؟ سمعت رسول الله صلی الله علیه [و آله] [وسلم يقول : لا یحل دم امرء مسلم إلا بإحدى ثلاث :

رجل کفر بعد إسلام ، أو زنی بعد إحصان ، أو قتل نفساً بغير حقّ ، فیقتل بها ، فوالله ما أحببت بدینی بدلاً منذ (۱) هدانی الله تعالی ، ولا زنی فی جاهلیه ولا إسلام ، ولا قتلت نفساً بغير حقّ ،

۱- در [الف] اشتبهاً : (منه) آمده است .

فَبِمَ تَقْتُلُونِي؟ رواه الإمام أحمد (۱).

از این روایت ظاهر است که خون مرد مسلم حلال نمیشود مگر به این سه چیز، پس بنا بر افاده خلیفه ثالث، حدیثی که ابن تیمیه نقل کرده صحیح نباشد.

و بعد تسلیم هم از آن تجویز قتل مخالف عبدالرحمن هرگز ثابت نمیتواند شد، چه از محض اتفاق سه کس که عبدالرحمن از جمله شان باشد اتفاق امر اصحاب بر مردی و اجتماع جماعتشان لازم نیاید، و مدلول حدیث آن است که هرگاه همه اصحاب بر مردی جمع شوند و کسی اراده تفریق جماعتشان کند او لایق ضرب عنق است.

و صدق این معنا بر کسی که عبدالرحمن با دو کس دیگر راضی به او شوند، صریح البطلان است.

و از همین جاست که ابن تیمیه بر بطلان استدلال خود متنبه شده، این خرافه خود را بحالها گذاشته، باز به صدد ابطال و تکذیب امر عمر به قتل متخلف واحد بر آمده میگوید: (والمعروف من عمر ..) إلى آخره.

فالعجب كل العجب من هذا الاضطراب < ۱۶۵۳ > الفاحش والاختلال الداهش.

۱- [الف] خلافة عثمان من لغة الأوز. (۱۲). [حياه الحيوان ۱ / ۷۷ ، ولاحظ : مسند احمد ۱ / ۶۲ - ۶۳ ، ۱۶۳ ، سنن ابن ماجه ۲ / ۸۴۷ ، سنن أبي داود ۲ / ۳۶۶ ، سنن الترمذی ۳ / ۳۱۲ ، سنن النسائی ۷ / ۹۲ ، المستدرک ۴ / ۳۵۰ .. وغيرها] .

۱۰. امر به رجوع اصحاب شوری به فرزندش عبدالله

وجه دهم آنکه خلافت مآب بنا بر روایت جمعی از ائمه سنیان امر به اطاعت فرزند ارجمند خود عبدالله بن عمر نموده ، چنانچه در عبارت عبدالله بن مسلم بن قتیبه در کتاب “ الامامه والسیاسه ” که در صدر مبحث همین (۱) طعن شوری گذشته مسطور است که عمر گفت :

إن استقام أمر خمسه منكم وخالف واحد فاضربوا عنقه ، وإن استقام أربعة واختلف إثنان فاضربوا أعناقهما ، وإن استقام ثلاثة فاحتكموا إلى ابني عبد الله ، فلائی الثلاثة قضی فالخليفة منهم وفيهم ، فإن أبي الثلاثة الآخر من ذلك فاضربوا أعناقهم (۲).

از این عبارت واضح است که خلافت مآب در صورت تعادل اختلاف ارباب شوری ، فرزند ارجمند خود را حاکم ساختند و امر تمسک و تشبث به ذیل آن بزرگ فرمودند ، و خلافت نبویه بر رأی متانت پیرای او گذاشتند و امر به ضرب اعناق مخالفین حضرتش کردند .

و علامه ابن حجر عسقلانی در “ فتح الباری ” گفته :

وذكر المدائنی : أن عمر قال لهم : إذا اجتمع الثلاثة على رأی

۱- کلمه : (همین) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- الامامه والسیاسه ۱ / ۴۱ - ۴۳ (تحقیق الشیری) ۱ / ۲۸ - ۲۹ (تحقیق الزینی) .

و ثلاثه علی رأی فحکموا عبد الله بن عمر ، فإن لم یرضوا بحکمه فقدّموا من معه عبد الرحمن بن عوف (۱) .

و شناعه تحکیم عبدالله بن عمر از افاده بدیعه و مقاله منیعه خود خلافت مآب ثابت و محقق است که به جواب کسی که درخواست استخلاف ابن عمر نموده ، غضب شدید فرموده که کلمه : (قاتلک الله) در حقش بر زبان آورده ، و گفته که : قسم به خدا اراده نکردی خدا را به این کلام ! آیا استخلاف کنم مردی را که به وجه نیک طلاق زوجه خود نداد ؟ و قد سبق ذلک .

و ابن سعد در “ طبقات کبری ” گفته :

أخبرنا و کيع بن الجراح ، عن الأعمش ، عن إبراهيم ، قال : قال عمر : من أستخلف ؟ لو كان أبو عبيده ! فقال له رجل : يا أمير المؤمنين ! فأين أنت من عبد الله بن عمر ؟ فقال : قاتلک الله ! والله ما أردت الله بهذا ، أستخلف رجلا لم یحسن أن یطلق امرأته (۲) .

و سیوطی در “ تاریخ الخلفاء ” - کما سبق - گفته :

وأخرج - أي ابن سعد - عن النخعی : أن رجلا قال لعمر : ألا تستخلف عبد الله بن عمر ؟ فقال : قاتلک الله ! والله ما أردت الله

۱- [الف] قصه الیبعه ذیل مناقب عثمان من أبواب المناقب . [فتح الباری ۷ / ۵۵] .

۲- [الف] ذکر استخلاف عمر من ترجمه عمر . [الطبقات الکبری ۳ / ۳۴۳] .

بهذا ، أستخلف رجلا لم يحسن أن يطلق امرأته (۱) .

و ابن حجر در “صواعق محرقة” گفته :

وقال له - أي لعمر - رجل : ألا تستخلف عبد الله بن عمر ؟ فقال له : قاتلك الله ! والله ما أردت الله بهذا ، أستخلف رجلا لم يحسن أن يطلق امرأته . . أي لأنه في زمان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم طلقها في الحيض ، فقال صلى الله عليه [وآله] وسلم لعمر : مره فليراجعها (۲) .

و کمال الدین بن فخرالدین جهرمی در “براهین قاطعه” ترجمه “صواعق محرقة” گفته :

نقل است که مردی عمر . . . را گفت : چرا پسر خود عبدالله بن عمر را خلیفه نمیگردانی ؟ عمر . . . گفت : (قاتلک الله) والله که در این سخن که گفتمی ملاحظه < ۱۶۵۴ > جانب خدا نکردی ، مردی که زن خود را طلاق نتواند داد چگونه او را خلیفه گردانم بر مسلمانان ؟ و مراد عمر از این سخن آن بود که عبدالله بن عمر (۳) . . . در زمان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم

۱- تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۴۵ .

۲- [الف] شروع الباب السادس فی خلافة عثمان . [الصواعق المحرقة ۱ / ۳۰۴] .

۳- کنیه : (ابن عمر) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

زن خود را در ایام حیض طلاق داد ، آنگاه آن حضرت ، عمر ... را گفت : بگو تا عبدالله زن خود را رجعت نماید (۱) .

و در “کنز العمال” مسطور است :

عن إبراهيم ، قال : قال عمر : من أستخلف ؟ لو كان أبو عبيده بن الجراح ! فقال له رجل : يا أمير المؤمنين ! فأين أنت من عبد الله بن عمر ؟ فقال : قاتلك الله ! والله ما أردت الله بهذا ، أستخلف رجلاً لم يحسن أن يطلق امرأته . ابن سعد (۲) .

و ابن حجر عسقلانی در “فتح الباری” گفته :

ووقع فی روایه الطبری - من طریق المدائنی ، بأسانیده - قال : فقال له رجل : استخلف عبد الله بن عمر ، قال : والله ما أردت الله بهذا .

وأخرج ابن سعد - بسند صحيح - من مرسل إبراهيم النخعي نحوه ، قال : فقال عمر : قاتلك الله ! والله ما أردت الله بهذا ، أستخلف من لم يحسن أن يطلق امرأته ؟ (۳)

۱- براهین قاطعه : ۱۸۶ .

۲- [الف] ذکر وفاته من فضل الفاروق ، من باب فضائل الصحابه ، من كتاب الفضائل ، من قسم الأفعال ، من حرف الفاء . [كنز العمال ۱۲ / ۶۸۱] .

۳- [الف] قصه البيعه ذيل مناقب عثمان ، من أبواب المناقب . [فتح الباری ۷ / ۵۴] .

پس هر گاه ابن عمر لایق استخلاف به سبب جهل حکم طلاق نباشد ، تحکیم او در باب استخلاف دیگری چگونه سمت جواز داشته باشد ؟ !

و نیز این امر به تحکیم ابن عمر منافی تبری و تحاشی از تقلد خلافت حیاً و میتاً میباشد ، سبحان الله ! یا آن احتیاط و وسواس که استخلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را با وصف اعتراف به حقیقت آن حضرت خلاف تقوا - العیاذ بالله من ذلك - دانستند ؛ و یا جسارت بر امر به تحکیم ابن عمر ساختند ، و با وصف نالایقی او به عدم احسان طلاق زوجه خود ، او را لایق حکومت بر ارباب شوری گردانیدند ، و معاذ الله بر نفس رسول و باب مدینه علم نبوی هم مقدم گذاشتند !!

و شاه ولی الله در “ازاله الخفا” در رساله کلمات عمر در سیاست ملک و تدبیر منازل و معرفت اخلاق گفته :

وقال - مره - : قد أعيانى أهل الكوفه ، إن استعملت عليهم لئناً استضعفوه ، وإن استعملت عليهم شديداً شكوه ، ولوددتُ أنى وجدت رجلاً قوياً أميناً أستعمله عليهم ، فقال له رجل : أنا أدلك - يا أمير المؤمنين ! - على الرجل القوي الأمين ، قال : من هو ؟ قال : عبد الله بن عمر ، قال (۱) : قاتلك الله ، والله ما أردت الله

۱- [الف] ف [فایده :] قول عمر لرجل قال له : ولّ عبد الله بن عمر : قاتلك الله ! وسّماه : منافقاً .

بها لأنا - بالله - لا أستعمله عليها ولا على غيرها ، وأنت فقم فاخرج فمذ الآن لا أُسمِّيك إلا : المنافق ! فقام الرجل ، فخرج (۱) .

از این روایت ظاهر است که خلافت مآب ابن عمر را لایق ولایت جزئیة - اعنی ولایت اهل کوفه - هم ندانسته و آن را به مرتبه [ای] شنیع و فظیع ظاهر کرده که بر مجوز آن غضب شدید کرده که کلمه : (قاتلک الله) در حق او بر زبان آورد و ارشاد کرد که : قسم به خدا اراده نکردی خدا را به این کلمه ، و نیز به او فرمودند که : برخیزد برون رود ، و نیز ارشاد کردند که : از این وقت نام نخواهم گذاشت تو را مگر منافق ، و نیز ارشاد کردند : هر آینه من - قسم به خدا - عامل نخواهم کرد عبدالله را بر این < ۱۶۵۵ > ولایت و نه بر غیر آن .

پس با این همه امر تحکیم ابن عمر بر ارباب شوری از عجائب تناقضات شنیعه و غرائب جسارات قبیحه است ، و در حقیقت حسب ارشاد با سداد خودشان امر به تحکیم ابن عمر مثبت نفاقشان و مجوز اجرای کلمه : (قاتله الله) در حق ایشان است .

و ابن حجر عسقلانی در " فتح الباری " در شرح حدیث مقتل عمر گفته :

قوله : (فسَمَى عَلِيًّا [عليه السلام]) و عثمان .. إلى آخره .

ووقع عند ابن سعد من رواية ابن عمر أنه ذكر عبد الرحمن بن عوف ، و عثمان ، و عليًّا [عليه السلام] .

۱- [الف] بعد چند ورق از این رساله . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۹۳] .

وفیه : قلت لسالم : أبدأ بعبد الرحمن قبلهما ؟ قال : نعم .

فدلّ هذا على أن الرواه تصرّفوا ؛ لأن الواو لا ترتّب .

واقتصار عمر على الستة من العشره لا إشكال فيه ؛ لأنه منهم ، وكذلك أبو بكر ، ومنهم أبو عبيده ، وقد مات قبل ذلك زيد ، وأما سعيد بن زيد فهو ابن عم عمر ، ولم يسمّه عمر فيهم مبالغه في التبرّي من الأمر ، وقد صرّح في روايه المدائني بأسانیده :

أن عمر عدّ سعيد بن زيد في من توفّي النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم وهو عنهم راض ، إلاّ أنه استثناء من أهل الشورى لقربته منه ، وقد صرّح بذلك المدائني بأسانیده ، قال : فقال عمر : لا إرب لي في أموركم فأرغب فيها لأحد من أهلي (۱) .

از این عبارت ظاهر است که خلافت مآب چندان مبالغه در تبرّی از امر خلافت داشتند که بیچاره سعید بن زید را داخل شوری نگردانید ، حال آنکه حسب افتراءات قوم او از عشره مبشره است و مماثل دیگر حضرات ارباب شوری ؛ پس برای اظهار مزید تعفّف و تورّع خود اتلاف حق آن سعید رشید فرمود .

پس کمال عجب که قرابت بعیده خود را با سعید مانع از ادخال او در ارباب شوری گردانیدند با وصفی که او از عشره مبشره است ، و قرابت قریبه

۱- [الف] باب قصه البيعه من مناقب عثمان بن عفان في كتاب المناقب . [فتح الباری ۷ / ۵۴] .

خود را با فرزند ارجمند و پسر دل‌بند از تحکیم او بر ارباب شوری و تفویض زمام خلافت به دست او با وصفی که او از عشره مبشره هم نبود، مانع و عائق نگردانیدند، و پر ظاهر است که در هر مقام فروق عدیده متحقق است :

اول : آنکه قرابت خلافت مآب با فرزند ارجمند اقرب است از قرابت او با سعید که او ابن عم است و این فرزند، و فرزند اقرب است از برادر حقیقی فکیف ابن العم ؟

و ثانیاً : سعید از عشره مبشره است به خلاف سلیل نبیل که از این شرف جلیل عاری است .

و ثالثاً : تحکیم ابن عمر بر اصحاب شوری ابلغ است و اشدّ و أوقع و اعظم و اجلّ است از محض ادخال سعید در ارباب شوری ، پس هر گاه به محض ادخال سعید به این قرابت بعیده در ارباب شوری راضی نشدند (۱) این تحکیم که مرتبه [ای] بس عظیم است چگونه جایز شد ؟ !

و رابعاً : عدم جواز استخلاف ابن عمر به سبب جهل او از حکم طلاق حسب افاده خود خلافت مآب ثابت شده .

و خامساً : عدم صلاحیت ابن عمر برای ولایت جزئیة هم حسب افاده جنابشان ظاهر و واضح است که او را لایق حکومت اهل کوفه < ۱۶۵۶ > هم ندانستند ، و کمال شناعت و فظاعت آن بیان فرمودند .

۱- در [الف] اشتباهاً : (شدند) آمده است .

۱۱. وصیت به سر کار ماندن عمالش تا یک سال

وجه یازدهم آنکه عمر - با وصف اظهار تبری از تحمل خلافت بعد ممات (۱) و عدم استخلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به این حيله - وصیت کرد که عمّال او را تا یک سال برقرار دارند ، چنانچه ابن سعد در “ طبقات ” گفته :

محمد بن عمر ، (نا) (۲) ربیعہ بن عثمان : إن عمر بن الخطاب (۳) أوصی أن تقرّ عمّاله سنه ، فأقرّهم عثمان سنه (۴) .

در “ کنز العمال ” مسطور (۵) است :

عن ربیعہ بن عثمان : أن عمر بن الخطاب أوصی أن یقرّ عمّاله سنه ، فأقرّهم عثمان سنه . ابن سعد (۶) .

و ظاهر است که این وصیت صراحتمناً منافی تبری از تحمل بار خلافت در حال ممات است (۷) ؛ چه هرگاه تا یکسال عمّال او حسب وصیتش به جا

۱- در نسخه [الف] مکتبه العلوم کراچی اضافه شده : (و حیات) .

۲- در نسخه [الف] مکتبه العلوم کراچی اشتبهاً به جای (نا) : (بن) آمده است .

۳- در نسخه [الف] مکتبه العلوم کراچی اشتبهاً : (الخطاب) افتاده است .

۴- [الف] باب استخلاف عمر . [الطبقات الکبری ۳ / ۳۵۹] .

۵- در نسخه [الف] مکتبه العلوم کراچی اشتبهاً : (مسطور) تکرار شده است .

۶- [الف] ذکر الوفاء من فضل الفاروق ، من باب فضائل الصحابه ، من کتاب الفضائل ، من قسم الأفعال ، من حروف الفاء . [کنز العمال ۱۲ / ۶۸۷] .

۷- در [الف] اشتبهاً اینجا : (واو) آمده است .

ماندند ، و زر اعمالشان برگردن او خواهد ماند ، پس تبری کجا و تحرز کو ؟ ! و از این ظاهر شد که این حيله تبری ناشی از محض عداوت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود که با وصف علم به اَحْقِیَّت (۱) آن حضرت ، و انحصار حمل مردم بر حق در آن حضرت ، استخلاف آن حضرت به حيله تبری از حمل اعبای خلافت در حال ممات نمود ؛ حال آنکه به وصیت اقرار عُمال خود تا یک سال تحمل بار اعمال عُمال در حال ممات هم نمود ، و یحملون أوزاراً مع أوزارهم !

پس قطعاً ثابت شد که تعلل ابن خطاب در عدم استخلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عدم تحمل خلافت در حال حیات و وفات عذر بارد و تعلل کاسد است که جز معاند حاقد و مبغض حاسد تشبث به آن نخواهد کرد .

واعجباه که ابوبکر را بلاوسواس و هراس بلکه به کمال اهتمام و غرام خلیفه ساخت ، و خود هم طوق خلافت - به طیب خاطر و رضای باطن و ظاهر - در گردن انداخت ، و نیز وصیت به اقرار عُمال خود تا یک سال نمود و طریق تحمل اوزارشان پیمود ؛ [و] در ترک استخلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) این عذر واهی به میان میآرد که به عقل هیچ عاقلی راست نمیآید ، و هر صاحب فهم میدانند که ترک استخلاف جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - با وصف علم به حقیقت و اَحْقِیَّت (۲) آن حضرت - عین ترک نصیح امت و سلوک طریق خیانت و غش بود .

۱- در نسخه [الف] مکتبه العلوم کراچی به جای (به اَحْقِیَّت) : (بر حقیقت) آمده .

۲- در نسخه [الف] مکتبه العلوم کراچی : (و اَحْقِیَّت) نیامده است .

و در “ صحیح مسلم ” مسطور است :

حدَّثنا شيبان بن فروخ (۱) ، حدَّثنا أبو الأشهب ، عن الحسن ، قال : عاد عبيدُ الله بن زياد معقلَ بن يسار المزني - في مرضه الذي مات فيه - فقال معقل : إني محدِّثك حديثاً سمعته من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، لو علمت أن لي حياه ما حدِّثتك ! إني (۲) سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول : ما من عبد يسترعيه الله رعيه يفوت (۳) يوم يموت ، وهو غاش (۴) لرعيته إلا حَرَمَ الله عليه الجنة (۵) .

و شناعَت ترك استخلاف به حدی ظاهر است که معاویه بن ابی سفیان - که عظمت و جلالت شأن او از “ ازاله الخفا ” و “ صواعق ” و امثال آن ظاهر است ! (۶) - قبح آن بیان کرده و تصریح کرده به آنکه : پراکنده نکرد جماعت

۱- در [الف] اشتبهاً : (فروخ) آمده است .

۲- از جمله : (حدَّثنا أبو الأشهب ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده ، و حاشیه نیز قابل خوانا نیست ، از مصدر تصحیح شد .

۳- فی المصدر : (يموت) وهو الظاهر .

۴- در [الف] اشتبهاً : (خاش) آمده است .

۵- [الف] استحقاق الوالی الغاش النار من کتاب الإیمان . [صحیح مسلم ۱ / ۸۷ - ۸۸ ، وانظر ۶ / ۹] .

۶- انظر : الصواعق المحرقة ۲ / ۶۲۹ - ۹۳۰ ، ازاله الخفاء ۱ / ۱۴۶ - ۱۴۷ ، منح الروض الأزهر فی شرح الفقه الأكبر : ۲۰۲ .
وغيرها .

مسلمین و نه متفرق ساخت اهوای ایشان را مگر شوری که گردانیده عمر آن را به سوی شش کس .

و نیز فرموده که : اگر عمر استخلاف میکرد ، چنانچه استخلاف کرد ابوبکر نمیبود در این باب اختلافی .

در “ طرائف ” از “ عقد ” ابن عبد ربّه نقل کرده که در آن مسطور است که : معاویه به ابن حصین گفت : < ۱۶۵۷ > أخبرنی ما الذی شئت (۱) أمر المسلمین وجماعتهم ، وفزق ملاءهم (۲) ، وخالف بینهم ؟

فقال : نعم ، قتل [الناس] (۳) عثمان ، قال : ما صنعت شیئاً .

قال : مسیر علی إلیک [وقتاله إیاک] (۴) ، قال : ما صنعت شیئاً .

[قال : فمیسر طلحه والزبیر وعائشه ، وقتال علی (علیه السلام)] إیاهم ، قال : ما صنعت شیئاً [(۵)] .

۱- در نسخه [الف] مکتبه العلوم کراچی اشتهاً : (شیت) آمده است .

۲- فی العقد الفرید : (أهواءهم) .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- الزیاده من المصدر .

۵- الزیاده من العقد الفرید .

قال : ما عندي غير هذا يا معاوية ! (۱) قال : فأنا أُخبرك ؛ أنه لم يشئت (۲) بين المسلمين ولا فرّق أهواءهم إلا الشورى التي جعلها عمر إلى ستة نفر .

و در آخر معاویه گفته :

لم يكن من الستة رجل إلا رجاها لنفسه ، ورجاها له قومه ، وتطلعت إلى ذلك أنفسهم ، ولو أن عمر (۳) استخلف كما استخلف أبو بكر ما كان في ذلك اختلاف (۴) .

۱- في المصدر : (يا أمير المؤمنين !) .

۲- در نسخه [الف] مکتبه العلوم کراچی اشتباهاً : (لما بعثت) ، و در نسخه [الف] دیگر اشتباهاً : (لم بعثت) آمده است .

۳- در نسخه [الف] مکتبه العلوم کراچی : (عمر) سقط شده است .

۴- [الف] صفحه : ۱۲۴ آخر طرائف عمر ، جلد دوم . [الطرائف : ۴۸۲ ، وانظر : العقد الفريد ۴ / ۲۸۱] .

۱۲. تنظیم شوری به نحوی که خلافت به امیر مؤمنان علیه السلام نرسد

وجه دوازدهم آنکه این ترتیب شوری که خلافت مآب قرار داده صراحتاً و بداهتاً غرض از آن صرف خلافت از جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] بود ، و ابن ابی الحدید به سماع این حرف از جا رفته ، برای دفع آن تسویلی غریب برانگیخته و رنگی عجیب ریخته ، چنانچه در “ شرح نهج البلاغه ” به جواب سید مرتضی - طاب ثراه - گفته :

فأما دعواه : أن عمر عمل هذا الفعل حيله ليصرف الأمر عن علي [(علیه السلام)] حيث علم (۱) أن عبد الرحمن صهر عثمان ، وأن سعداً ابن عمّ عبد الرحمن فلا يخالفه ، فجعل الصواب في الثلاثة الذين يكون فيهم عبد الرحمن .

فنقول في جوابه : إن عمر لو فعل ذلك وقصده لكان أحق الناس وأجهلهم ؛ لأنه (۲) :

من الجائر أن لا يوافق سعد ابن عمّه لعداوه (۳) يكون بينهما خصوصاً من بني العمّ . .

ويمكن أن يستميل علي [(علیه السلام)] سعداً إلى نفسه بطريق آمنه بنت

۱- در نسخه [الف] مکتبه العلوم کراچی اشتبهاً : (عمل) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (لا له) آمده است .

۳- در نسخه [الف] مکتبه العلوم کراچی اشتبهاً : (أن) اضافه شده است .

وهب ، وبطريق حمزه بن عبد المطلب ، وبطريق الدين والإسلام وعهد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) .

ومن الجائز أن يعطف عبد الرحمن على علي [(عليه السلام)] بوجه من الوجوه ، ويعرض عن عثمان ، أو يبدو من عثمان في الأيام الثلاثة أمر يكرهه عبد الرحمن فيتركه ويميل إلى علي [(عليه السلام)] . .

ومن الجائز أن يموت عبد الرحمن في تلك الأيام أو يموت سعد أو يموت عثمان أو يقتل واحد (١) منهم فيخلص الأمر لعلي [(عليه السلام)] . .

ومن الجائز أن يخالف أبو طلحة أمره له أن يعتمد على الفرقة التي فيها عبد الرحمن ولا يعمل بقوله ، ويميل إلى جهة علي [(عليه السلام)] فتبطل حيلته وتدييره .

ثم هب أن هذا كله قد أسقطناه ، من الذي أجبر عمر وأكرهه وقسره على إدخال علي [(عليه السلام)] في أهل الشورى ؟ !

وإن كان مراده - كما يزعم المرتضى - صرف الأمر عنه بالحيلة ؛ فقد كان يمكنه أن يجعل الشورى في خمسه ولا يذكر فيهم علياً [(عليه السلام)] ، أترأه كان يخاف أحداً لو فعل ذلك ؟ ! ومن الذي كان يجسر (٢) أن يراجعه في هذا أو غيره ؟

وحيث أدخله ؛ من الذي أجبره علي أن يقول : إن وليها

١- در [الف] اشتبهاً : (فاحد) آمده است .

٢- در [الف] اشتبهاً : (يجبر) آمده است .

سلک بهم المحجّه البيضاء ، وحملهم على الصراط المستقیم . . ونحو ذلك من المدح ؟ وقد كان قادراً أن لا يقول ذلك ، والكلام الغثّ البارد لا أحبه (۱).

مخفی نماند که حاصل این کلام < ۱۶۵۸ > ابن ابی الحدید آن است که : اگر عمر به این ترتیب شوری قصد صرف امر خلافت از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرده باشد لازم آید که او احمق ناس و اجهلشان باشد ؛ زیرا که جایز است که این غرضش واقع نشود به وجوه عدیده که ابن ابی الحدید ذکر نموده .

و تشبث ابن ابی الحدید به این همه استبعادات واهی و احتمالات رکیکه از غرائب هفوات و عجائب خرافات است و در حقیقت حمایت باطل و دفع حق به این رتبه او را از فضل و علم و تدبیر و تأمل دورتر افکنده که به این مضحکات زبان را آلوده ، و بطلان هفواتش ظاهر است به وجوه عدیده :

اول : آنکه غرضی که خلافت مآب قصده کرد - اعی صرف خلافت از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) - واقع شد ، و نیزه (۲) او بر نشانه نشست ، و تدبیر او کارگر شد که عبدالرحمن صرف خلافت از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرد .

پس الزام جهل و حمق خلافت مآب بر این تدبیر صائب و حیلہ جمیلہ و

۱- شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۷۶ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (نیز) آمده است .

تزویر بلیغ که مماثل تزویر روز سقیفه بود ، از عجائب افادات و غرائب توهمات است !

آری ؛ اگر الزام جهل و حمق خلافت مآب به سبب مخالفت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) که اثبات غلط در استدلال آن جناب - حسب افاده مخاطب و والد او ولی الله مثبت (۱) حمق و جهل است (۲) - کرده شود ، البته محل کلام نیست که حضرت او به سبب مزید جهل و حمق و عدوان و طغیان ، و اغراق در مخالفت حق ، و اطفای نور صدق ، و ترویج باطل ، و اشاعه کفر و نفاق مخالفت آن جناب گردد ، بنای جور و ظلم را بر آن حضرت وقت مرگ هم مؤسس و مؤکد ساخت .

دوم : این کلام ابن ابی الحدید بدان میماند که شخصی برای محروم ساختن بعض مستحقین از حق به اصحاب و احباب و اتباع و اشیاع وصیت کند و اهتمام در آن نماید ، و مراتب تأکید و تهدید و تشدید به تقدیم رساند ، و بعد وفاتش اصحاب و احباب او و اتباع و اشیاع او عمل بر این وصیت کنند (۳) و تدبیر و تأکید او کارگر شود ، پس اگر ناواقفی از حقیقت امر استبعاد

۱- در [الف] اشتهاً : (منیب) آمده است .

۲- در طعن یازدهم عمر (متعه النساء) از قره العینین : ۲۱۴ - ۲۱۵ و تحفه اثنا عشریه : ۳۰۲ - ۳۰۳ گذشت .

۳- در [الف] اشتهاً : (کند) آمده است .

و استغراب آغاز نهد که : این وصیت نهایت مستبعد است ، و بر تقدیر ثبوت مثبت نهایت جهل و حقم موصی است که جایز است که این وصیتش به وجهی از وجوه واقع نشود ، واقفین حقیقت حال ، این استبعاد را به سمع اصغرا (۱) نخواهند داد .

سوم : آنکه اگر این استبعاد و استغراب صحیح باشد لازم آید که به مثل همین استبعاد و استغراب ، ابطال کفر سایر کفار و فسق سایر فساق کرده شود و گفته شود که : چسان کفار - با وصف عقل و فهم - اقدام بر انکار خالق ، و اختیار کفر و انکار معجزات میکردند ؟ و نیز فساق چسان با وصف تصدیق خدا و و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) اقدام بر ارتکاب مناهی و محرّمات میتوانند کرد ؟ و انکار کفر کفار و فسق فساق در حقیقت تکذیب خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) و ابطال شریعت است .

چهارم : آنکه این وجهی که ابن ابی الحدید ذکر کرده اگر چه ممکن الوقوع است ، لکن بر ظاهر است که مستبعد و خلاف ظاهر است ، پس اگر خلافت مآب (۱۶۵۹) به امر مظنون و متوقع بنای کار کرده باشد ، کدام عجب است ، ولنعم ما أفاد فی حدائق الحقائق فی جواب ابن ابی الحدید :

الرابع عشر (۲) : إنّ ما ذكره من أن عمر لو أراد بالشورى

۱- در [الف] اشتبهاً اینجا : (با) اضافه شده است .

۲- فی المصدر : (الخامس عشر) .

صرف الأمر عن علي [(عليه السلام)] لكان أحق الناس وأجهلهم ؛ لأنه من الجائز أن لا يوافق سعد ابن عمه لعداوه تكون بينهما . . . وغير ذلك ممّا أطال به الكلام لا طائل تحته .

فإن احتمال كون سعد في الباطن عدواً لعبد الرحمن بحيث لا يعلمه أحد ، وكذلك استماله علي [(عليه السلام)] سعداً إلى نفسه بوجه ، وميل عبد الرحمن إليه ، وأن يبدو من عثمان أمر يكرهه فيتركه ، وموت واحد من الثلاثة في الأيام الثلاثة ، أو مخالفه أبي طلحة لقول عمر - وإن كانت غير مستحيلة عقلاً - إلا أن من له أدنى مؤانسه بمجاري العادات لم يشك في أن مثل تلك الاحتمالات البعيدة لا - يبالى بها الناس ، ولا يعدونها قادحة في التوصل إلى مطالبهم ، وإذا كان عمر رأى من سعد آثار الحب لعبد الرحمن و [بأن] [ل] طلحة [(١)] الميل إليه في المشهد والمغيب ، وكذلك من عبد الرحمن في حق عثمان ، لا يعدّ في اعتماده على ظنه محبباً له مائلاً إليه جاهلاً ولا سفيهاً ، ولو كان مثل ذلك من السفاهة لما اعتمد أحد من الأكياس والدهاه على صديق ، ولا أفضى سراً في دفع عدوّ إلى من يظنه عدوّاً لعدوّه حذراً من مخالفه الظاهر للباطن ، وكذلك إذا تأكّد ظنه بانحراف سعد عن علي [(عليه السلام)] وميله إلى عبد الرحمن وعثمان ، وبأن

أبا طلحه لا يخالفه ، لا يعدّه العقلاء - إذا اعتمد على ذلك الظنّ - سفيهاً ، وكذلك إذا لم يظهر على أحد من الثلاثة مرض ولا سبب من أسباب الموت ، جاز أن يظنّ بقاءهم في الأيام الثلاثة . . والأمر في ذلك واضح ، وجهاله عمر - وإن كنا لا ننكره بالمعنى المتضاد (۱) للعقل الذي يُعبد به الرحمن ويُعصى به الشيطان - إلا أنه لم يصدر عنه في تلك الواقعة ما ينافي الحيله والخدعه (۲) .

پنجم : آنکه به رعایت خاطر ابن ابی الحدید اجهل و احمق بودن خلافت مآب به این سبب تسلیم هم کنیم ، به اهل حق هیچ ضرر نمیرسد ، و به این (۳) تهدید و تهویل ابطال دعوی جناب سید مرتضی - طاب ثراه - غیر ممکن ، چه بلاشک کسی که اصل دین و اسلام را دیده و دانسته برکند ، و اساس جور و عدوان در عالم نهد ، و مبالغه تمام در خذلان محققین نماید ، و اهل بیت طاهرین (علیهم السلام) را - که مقتدای خلق و واجب الاطاعه بودند - ضعیف

۱- در [الف] اشتبهاً : (الصاد) آمده است .

۲- [الف] وجه رابع عشر از وجوه ردّ قول ابن ابی الحدید در جواب سید مرتضی - علیه الرحمه - از طعن ثالث عشر از مطاعن عمر از شرح خطبه شفشقیه . [حدائق الحقائق : ۲۴۹] .

۳- قسمت (هیچ ضرر نمیرسد ، و به این) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

گرداند و حقوق ایشان پامال بسازد ، اجهل و احمق و اخسّ و اظلم و اسفه و اقبح و اضلّ و اعفك (۱) و اعدای ناس است .

ششم : آنکه جناب سید مرتضی - طاب ثراه - این معنا را از طرف خود نگفته ، بلکه از روایت طبری که از اجله ائمه سنیه است نقل کرده (۱۶۶۰) حیث قال :

وقد روی الطبری (۲) - فی تاریخه ، عن أشیاخه ، من طرق مختلفه - : أن أمير المؤمنين (علیه السلام) قال - لَمَّا خرج من عند عمر ، بعد خطابه للجماعه بما تقدم ذكره ، لقوم كانوا معه من بنی هاشم - : إن طمع (۳) فيكم قومكم لم تؤمروا أبداً .

وتلقاه العباس بن عبد المطلب فقال : يا عمّ ! « عُدلْتُ عنا » ، قال : وما علمك ؟ قال : « قرن بی عثمان ، وقال : كونوا مع الأكثر ، وإن رضی رجلا ن رجلا ، ورجلان رجلا ، فكونوا مع الذين فيهم عبد الرحمن بن عوف ، فسعد لا يخالف ابن عمه عبد الرحمن ، وعبد الرحمن صهر عثمان لا يختلفان ، فيولّيها عبد الرحمن عثمان ، أو

۱- أعفك : أحمق . انظر العين ۱ / ۲۰۶ ، الصحاح ۴ / ۱۶۰۰ . . وغيرهما .

۲- كلمه : (الطبری) در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

۳- كلمه : (اطیع) در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

يوليها عثمان عبد الرحمن ، فلو كان الآخرا ن معى لم ينفعانى ، بَلَّه (١) إنى لا أرجو إلا أحدهما .

فقال له العباس : لم أرفعك فى شىء إلا رجعت إلى متأخراً ، أشرتُ عليك عند وفاة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أن تسأله فىمن هذا الأمر ؟ فأبیت ، وأشرتُ عليك بعد وفاته أن تعاجل الأمر ، فأبیت ، وأشرتُ عليك حين سَمَاك عمر فى الشورى ألا تدخل عليهم معهم ، فأبیت ، فاحفظ عنى واحده : فكل ما عرض عليك القوم فقل : لا ، إلا أن يولوك ، واحذر هؤلاء الرهط ؛ فإنهم لا يبرحون يدفعوننا عن هذا الأمر حتى يقوم لنا به غيرنا ، وأيم الله لا تناله إلا بشر لا ينفع معه خير .

فقال له على [(عليه السلام)] : والله أما لئن بقى عمر لأذكرته (٢) ما فعل ، ولئن مات ليتداولتها بينهم ، ولئن فعلوا ليجدنى حيث يكرهون .

ثم تمثّل :

حلفتُ برب الراقصات عشيه * غدون خفاقاً يتدرن المحصباً

١- قال الخليل : بَلَّه : كلمه بمعنى : (أجل) . . . بمعنى (كيف) ، ويكون فى معنى (دع) . انظر : كتاب العين ٤ / ٥٥ .

٢- فى المصدر : (لأذكرته) .

ليحتلين (۱) رهط بن يعمر قارباً * نجيعاً بنو الشداخ ورداً مصلباً فالتفت فرأى أبا طلحه فكره مكانه ، فقال أبو طلحه : لا ترع أبا حسن (۲) .

و نیز جناب سید مرتضی روایتی دیگر قریب به روایت طبری از عباس بن هشام کلبی نقل کرده است (۳) .

پس کافی است در جواب ابن ابی الحدید صرف همین قدر که این دعوی از جناب سید مرتضی - طاب ثراه - نیست ، بلکه این مدلول روایت طبری و عباس بن هشام کلبی است ، پس چرا انکار و ابطال آن نموده بر ائمه خود رد مینمایی ؟ و تسویل و تخدیج عوام کالانعام را به غایت قصوی میرسانی ؟ !

۱- فی المصدر : (ليحتلين) .

۲- [الف] صفحه : ۲۵۷ ، ذکر طعن شوری . [الشافی ۴ / ۲۰۶ وراجع - أيضاً : تاریخ الطبری ۳ / ۲۹۴ ، تاریخ المدینه لابن شبه ۳ / ۹۲۶ ، الکامل لابن اثیر ۳ / ۶۸] .

۳- روی العباس بن هشام الکلبی ، عن أبيه ، عن أبي مخنف - فی اسناده - : أن أمير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه شكاه إلى العباس رضوان الله عليه وما سمع من قول عمر : (كونوا مع الثلاثة الذين فيهم عبد الرحمن) ، وقال : « والله لقد ذهب الأمر منا » ، فقال العباس : فكيف قلت ذاك يا ابن أخي ؟ ! قال : « إن سعداً لا يخالف ابن عمه عبد الرحمن ، وعبد الرحمن نظير عثمان وصهره ، فأحدهما يختار لصاحبه لا محاله ، وإن كان الزبير وطلحه معي لن ينفعاني ، إذا كان ابن عوف في الثلاثة الآخرين » .
لاحظ : الشافی فی الامامه ۴ / ۲۰۹ - ۲۰۸ .

و حیرت است که ابن ابی الحدید عبارت " شافی " [را] در این مقام - که جواب این طعن مینویسد - بالتمام وارد کرده است ، و در آن این روایت طبری و عباس بن هشام [را] نقل کرده است (۱) ، و باز در مقام جواب این تلمیح و تدلیس آغاز نهاده !

هفتم : آنکه دیگر ائمه سنیہ نیز این روایت نقل کرده اند در " عقد " ابن عبد ربہ بعد عبارتی که آنفاً گذشته مسطور است :

وخرجوا ؛ فقال علی [(علیه السلام)] - لقوم معه من بنی هاشم - : « إن أطيع فيكم قومكم لم يؤمروكم أبداً » .

وتلقاه العباس ؛ فقال له : « عُدِلْتُ عَنَّا » < ۱۶۶۱ > قال : وما علمك ؟ (۲) قال : « قرن بی عثمان ، ثم قال : إن رضی رجلان رجلا (۳) ، فكونوا مع الذین فیهم (۴) عبد الرحمن بن عوف ، فسعد لا یخالف ابن عمه ، وعبد الرحمن صهر عثمان ، فهم لا یختلفون ، فیولّیها عبد الرحمن عثمان ، أو یولّیها عثمان عبد الرحمن (۵) ، فلو

۱- لاحظ : شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۶۱ - ۲۶۳ .

۲- فی المصدر : (أعلمك) .

۳- فی المصدر : (ثلاثة رجلا وثلاثة رجلا) .

۴- کلمه : (فیهم) در حاشیه [الف] به عنوان استظهار آمده ، در مصدر نیز نیامده است .

۵- لم یرد فی المصدر : (فیولّیها عبد الرحمن عثمان ، أو یولّیها عثمان عبد الرحمن) .

كان الآخران معي لم ينفعاني « (۱) .

هشتم : آنکه ابن ابی الحدید این روایت را قبل از این در جلد اول در شرح خطبه شقشقیه هم از طبری نقل کرده ، چنانچه گفته :

فأما الروايه التي جاءت بأن أبا طلحه (۲) لم يكن حاضراً يوم الشورى ؛ فإن صحّت فذو الضغن هو سعد بن أبي وقاص ؛ لأن أمه حمته (۳) بنت أبي سفيان بن أميه بن عبد شمس ، والضغينه التي عنده على علي [(عليه السلام)] من قبل أخواله الذين قتل صناديدهم ، وتقلّد دماءهم ، ولم يعرف أن علياً [(عليه السلام)] قتل أحداً من بني زهره لينسب الضغن إليه . . وهذه الروايه هي التي اختارها أبو جعفر محمد بن جرير الطبري صاحب التاريخ ، قال : لَمَّا طعن عمر قيل له : لو استخلفت ؟ فقال : لو كان أبو عبيده حياً لاستخلفته ، وقلت لرَبِّي إن سألتني : سمعت نبيّك يقول : أبو عبيده أمين هذه الأمة ، ولو كان سالم مولى أبي حذيفه حياً لاستخلفته ، وقلت لرَبِّي : سمعت نبيّك يقول : إن سالماً شديد الحبّ لله . .

۱- [الف] الشورى في خلافة عثمان ، من ذكر عمر ، من كتاب العسجد الثانيه في ذكر الخلفاء . [العقد الفريد ۴ / ۲۷۶] .

۲- في المصدر : (طلحه) بدون (أبا) .

۳- في المصدر : (حميه) .

فقال له رجل : ولّ عبد الله بن عمر ، فقال : قاتلك الله ! والله ما أردت الله بهذا الأمر ! كيف أستخلف رجلاً عجز عن طلاق امرأته ؟ لا إرب لعمر في خلافتكم ، ما حمدتها فأرغب [فيها] (١) لأحد من أهل بيتي ، إن تك خيراً فقد أصبنا منه ، وإن تك شراً يصرف عنا ، حسب آل عمر أن يحاسب منهم واحد ويُسأل عن أمر أمه محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] ، فخرج الناس من عنده ، ثم راحوا إليه ، فقالوا له : لو كنت عهدت عهداً ؟ قال : كنت أجمعت - بعد مقاتلي - [أن] (٢) أولى أمركم رجلاً هو أحراكم أن يحملكم على الحق ، وأشار إلى علي [(عليه السلام)] ، فرهقتني غشيه ، فرأيت رجلاً يدخل جنّه فجعل يقطف كلّ غصه ويانعه ، فيضمّها إليه ويصيّرُها تحته ، فخفت أن أتحمّلها حياً وميتاً ، وعلمت أن الله غالب أمره عليكم بالرهط الذي قال رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم فيهم : أنهم من أهل الجنة .. ثم ذكر خمسة : علياً [(عليه السلام)] ، وعثمان ، وعبد الرحمن ، والزبير ، وسعداً .

قال : ولم يذكر في هذا المجلس طلحه ، ولا كان طلحه يومئذ بالمدينه .

ثم قال لهم : انهضوا إلى حجره عائشه فتشاوروا فيها .. ووضع رأسه ، وقد نزفه الدم .

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

فقال العباس لعلی [(علیه السلام)] : لا تدخل معهم وارفع نفسك عنهم .

قال : « إني أكره الخلاف » .

قال : إذن ترى ما تكره .

فدخلوا الحجره ، فتناجوا حتى ارتفعت أصواتهم .

فقال عبد الله بن عمر : إن أمير المؤمنين لم يمت بعد ففيم (١) هذا < ١٦٦٢ > اللغظ ؟ وانتبه عمر ، وسمع الأصوات ، فقال : ليصل بالناس صهيب ، ولا يأتين اليوم الرابع من [يوم] (٢) موتي إلا وعليكم أمير ، وليحضر عبد الله بن عمر مشيراً ، وليس له شيء من الأمر ، وطلحه بن عبيد الله شريككم في الأمر ، فإن قدم إلى ثلاثه أيام فاحضروه أمركم ، وإلا فارضوه ، ومن لى برضى (٣) طلحه ؟ !

فقال سعد : أنا لك به ، ولن يخالف إن شاء الله . ثم ذكر وصيته لأبى طلحه الأنصاري ، وما خص به عبد الرحمن بن عوف من كون الحق في الفئه التي هو فيها ، وأمره بقتل من يخالف ، ثم خرج الناس . .

فقال على [(علیه السلام)] - لقوم معه من بنى هاشم - : « إن أطيع فيكم

١- در [الف] (ففيم) خوانا نيست .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- در [الف] اشتبهاً : (يرضى) آمده است .

قومكم من قريش لم تؤمروا أبداً» ، وقال للعباس : « عدل بالأمر عنى يا عمّ ! » قال : وما علمك ؟ قال : « قرن بى عثمان ، وقال عمر : كونوا مع الأكثر ، فإن رضى رجلان رجلا ورجلان رجلا ، فكونوا مع الذين فيهم عبد الرحمن بن عوف ، فسعد لا يخالف ابن عمّه ، وعبد الرحمن صهر عثمان ، لا يختلفان ، فيوليها أحدهما الآخر ، فلو كان الآخرا معى لم يغنيا شيئاً » .

فقال العباس : لم أرفعك إلى شىء إلا رجعت إلى مستأخر بما أكره ! أشرتُ عليك عند مرض رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أن تسأله عن هذا الأمر فيمن هو ؟ فأبيت ، وأشرتُ عليك عند وفاته أن تعاجل البيعه ، فأبيت ، وقد أشرتُ عليك حين سَمَاكَ عمر فى الشورى - اليوم - أن ترفع نفسك عنها ولا تدخل معهم فيها ، فأبيت ، فاحفظ عنى واحده : كلما عرض عليك القوم الأمر فقل : لا ، إلا أن يولوك ، واعلم أن هؤلاء لا يرحون يدفعونك عن هذا الأمر حتى يقوم لك به غيرك ، وأيم الله لا تناله إلا بشر لا ينفع معه خير .

فقال (عليه السلام) : أما إنى أعلم أنهم سيولون عثمان ، وليحدثن البدع والأحداث ، ولئن بقى لأذكرنك (١) ، وإن قتل أو مات ليتداولنها

١- در [الف] اشتباهاً : (لأذكرت) آمله است .

بنو أمیه بینهم ، وإن كنت حياً لتجدنی حیث یکرهون (۱) ، ثم تمثّل :

حلفتُ برَبِّ الرّاقصاتِ عشیه * غدون خفافاً یبتدرن المحصّیبا لیجتلبنّ (۲) رهط بن یعمر غدوه * نجیعاً بنو الشداخ ورداً مصلباً
قال : ثم التفت فرأی أبا طلحه الأنصاری ، فکره مکانه ، فقال أبو طلحه : لا ترع (۳) أبا حسن (۴) .

نهایت عجب است که ابن ابی الحدید این روایت را در شرح خطبه شقشقیه خود از طبری نقل مینماید ، و هم آن را در ضمن کلام سید مرتضی طاب ثراه مکرراً وارد مینماید ، و باز از تفضیح خود نیاندیشیده ، به حمایت عمر سر انکار آن میافزاد ، استبعادات و استغرابات واهیه آغاز نهاده ، داد حمایت باطل میدهد !

و اما تأویلی که ابن ابی الحدید برای قول جناب امیر (علیه السلام) ذکر کرده ،

۱- فی المصدر : (تکرهون) .

۲- فی المصدر : (لیجتلبنّ) .

۳- فی المصدر : (نزاع) .

۴- [الف] شرح قوله : « حتّی مضی لسبیله . . » إلى آخره ، از خطبه شقشقیه ، جلد اول . [شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۱۹۰ - ۱۹۲ ، ولاحظ : ۱۲ / ۲۶۲] .

حيث قال :

فأما قول أمير المؤمنين (عليه السلام) للعباس وغيره : « ذهب الأمر منا ، إن عبد الرحمن < ۱۶۶۳ > لا يخالف ابن عمه » ، فليس معناه : أن عمر قصد ذلك ، وإنما معناه : ان من سوء الاتفاق أن وقع الأمر هكذا ، ويوشك أن لا يصل إلينا حيث قد اتفق [فيه] (۱) هذه النكته (۲) .

پس بطلان آن در کمال ظهور و وضوح است به چند وجه :

اول : آنکه آنچه را ابن ابی الحدید به جناب سید مرتضی - طاب ثراه - در قول خود - اعنی : (أمّا ادعاؤه أن عمر عمل هذا العمل ليصرف عن علي [عليه السلام] ..) إلى آخره - نسبت کرده ، سید مرتضی - طاب ثراه - قبل عبارت طبری و عباس از طرف خود ذکر نکرده ، آری روایت طبری و عباس را که دلالت بر آن دارد وارد کرده ، پس نسبت ابن ابی الحدید این دعوی را به جناب سید مرتضی به همین وجه است که جناب او روایت طبری که دلالت بر آن دارد و روایت عباس که مؤید آن است [را] وارد کرده ؛ پس معلوم شد که دلالت روایت طبری بر قصد عمر صرف خلافت را از جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] نهایت ظاهر و واضح است که به سبب ایراد این روایت

۱- الزیاده من المصدر .

۲- شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۷۹ .

ابن (۱) ابی الحدید نسبت دعوی این قصد به سید مرتضی - طاب ثراه - کرده است ، پس دلالت قول جناب امیر [(علیه السلام)] بر قصد عمر - حسب اعتراف خود ابن ابی الحدید - ثابت و واضح و محقق گشت که تلخیص این قول آن حضرت قبل از این تأویل به نحوی کرده که آن صریح است در قصد عمر صرف خلافت را از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) .

و ثانیاً : قطع نظر از تلخیص خود ابن ابی الحدید ، دلالت قول آن جناب بر قصد عمر در کمال ظهور و وضوح است ، و هیچ عاقلی انکار آن نتوان کرد ، چه آن جناب - حسب نقل خود ابن ابی الحدید در شرح خطبه شقشقیه - به عباس گفته : « عُدَلْ بِالْأَمْرِ عَنِ » و این فعل مجهول است و فاعلی برای آن ضرور است ، پس فاعل این (عدل) نخواهد بود مگر عمر که عدل تقدیری او هم به این عدل بر باد فنا رفت !

و اگر فاعل خدای تعالی را قرار (۲) دهند لازم آید که - معاذ الله - جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) شکایت از فعل خدا کرده باشد ، و اعتراض بر او - تعالی شأنه - نموده پس متعین شد که فاعل این (عدل) ابن خطاب عادل از صواب بود !

۱- کلمه : (ابن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- کلمه : (قرار) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

و هرگاه بنا بر دلالت این کلام خلافت مآب خلافت (۱) را از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) صرف کرده باشد، مطلوب اهل حق بلاکلفت ثابت گردید، و بطلان تأویل علیل ابن ابی الحدید حسب روایت خودش ثابت شد.

و ثالثاً: هرگاه عباس گفت که: (وما علمک) حاصل آنکه به چه سبب دانستی که خلافت صرف کرده شد از شما؟ فرمود که (۲): «نزدیک ساخته شد با من عثمان، و گفت عمر که: باشید با اکثر، پس اگر پسند کنند دو مرد مردی را و پسند کنند دو مرد مردی دیگر را پس باشید با کسانی که در ایشان عبدالرحمن بن عوف باشد، پس سعد مخالفت نمیکند ابن عم خود را که عبدالرحمن است، و عبدالرحمن صهر عثمان است اختلاف نمیکند هر دو، پس تولیت خلافت میکند یکی از ایشان دیگری را، پس اگر دو کس دیگر با من باشند <۱۶۶۴> نفع نخواهند داد مرا».

و این کلام بلاغت نظام به صراحت تمام دلالت (۳) دارد بر آنکه صرف خلافت از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سبب مقرون ساختن عمر عثمان را با آن حضرت، و امر به اطاعت [از] صنف عبدالرحمن قطعی و یقینی بود، و چون آمر و قارن خلافت مآب بود، او سبب این صرف باشد پس این کلام آن

۱- کلمه: (خلافت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲- در [الف] اشتهاً: (که) تکرار شده است.

۳- کلمه: (دلالت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

حضرت صریح است در آنکه عمر حيله برای منع آن حضرت از خلافت برانگیخته ، رنگ جور و حيف عظیم ریخته .

و بدیهی است که هرگاه حاکمی - با وصف عدم زوال هوش و حواس - مال یتیمی را در دست ظالمی بسپارد که آن را در وجوه غیر مرضیه صرف نماید ، بلاشبهه تمام عالم حکم خواهد کرد که این حاکم قصد اتلاف مال این یتیم کرده ، و هیچ ذی شعور نخواهد گفت که این حاکم قصد اتلاف نکرد و بلکه محض اتفاق این اتلاف رو داد .

کمال عجب است که یا برای خلافت مآب آن تحقیق عمیق و استنباط دقیق ثابت میسازند که حسب افاده صاحب " تحفه " از تهدید نبوی به احراق بیوت متخلفین از صلوات جماعت ، تهدید احراق بیت اهل بیت استنباط کرد (۱) و یا این بلادت و خمود و جمود بر فتراکش (۲) میندند که با وصف تقدیم و ترجیح عبدالرحمن و امر به اطاعت او و ظهور موافقت و قرابت قریبه او با عثمان پی نبرد به آنکه او صرف خلافت از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) خواهد نمود ! پس ادعای این معنا در حقیقت کمال تجهیل و توهین است نه حمایت و رعایت آن المعی فطین !

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۹۲ .

۲- فتراک : تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

و رابعاً: قول حضرت عباس: (واعلم أنّ هؤلاء لا يبرحون يدفعونك عن هذا الأمر...) إلى آخره نهایت صریح است در آنکه ارباب شوری دشمن و معاند و حاقد و حاسد آن حضرت بودند، و همیشه دفع آن حضرت از امر خلافت خواهند کرد تا که قائم شود به آن غیر آن حضرت، و به سبب مزید اعتنا و اهتمام به اظهار مزید معاندت و مخالفت این قوم با آن حضرت لطایف عدیده در این کلام منطوی است:

از جمله آنکه: چون این امر اهمّ بود برای بیان آن توطئه و تمهید نموده، ظلم و جور اهل عدوان بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد وفات آن حضرت و وقت تقریر شوری بیان کرده، چه اشاره حضرت عباس به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد وفات جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) به معاجلت بیعت، دلیل صریح است بر آنکه عباس لایق و مستحق خلافت، جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را میدانست، و چون آن حضرت معاجلت بیعت نمود جائران و متغلبان تقدم کردند و حق از دست صاحب حق رفت.

و نیز اشاره عباس به عدم دخول جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شوری دلیل صریح است بر آنکه عباس عمر را مخالف و معاند آن حضرت میدانست، و این شوری را مبنی بر حیف و جور میدید که منع آن حضرت از دخول در آن کرد.

و نیز عباس لفظ : (فاعلم) که مفید علم و یقین است در کلام خود آورده .

و نیز < ۱۶۶۵ > لفظ : (انّ) که برای تأکید است آورده .

و نیز لفظ : (لا یرحون) آورده که مفید استمرار و دوام اهل جور بر جور است .

و نیز دفع آن حضرت از امر خلافت به این قوم صراحتاً منسوب ساخته .

و نیز به قول خود : (حتّی یقوم لک به غیرک) تصریح کرده به آنکه : مراد این قوم قیام غیر آن حضرت به امر خلافت است .

و نیز به قول خود : (وأیم الله لا تناله إلا بشرّاً لا ینفع معه خیر) که کلام مؤکد به قسم شرعی است ، ظاهر کرده که : وصول جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خلافت به غیر قتل و قتال که آن مفضی به هلاک و فناء اتباع و اشیاع و اقارب و اهل بیت آن حضرت است غیر ممکن [است] .

و خامساً : قول آن حضرت : « أما إنی أعلم أنهم سیولون عثمان . . » إلی آخره صریح است در آنکه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) میدانست که ارباب شوری عثمان را والی خواهند کرد ، و او احداث بدع و احداث خواهد کرد ، پس معلوم شد که معاندت و مخالفت ارباب شوری با آن حضرت ظاهر و معلوم بود ، پس تفویض عمر امر خلافت [را] به ایشان و امر به اطاعت عبدالرحمن لابد حتماً و قطعاً به همین غرض بود که آن جناب از خلافت محروم شود و دست ارباب جور و جفا بر آن حضرت دراز گردد .

نهم (۱): آنکه ابن ابی الحدید در مجلد ناسع "شرح نهج البلاغه" نیز دو روایت که دلالت صریحه دارد بر ظلم و جور عمر بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) (۲) و صرف او خلافت را از آن حضرت به این ترتیب معیب، و شکایت آن حضرت از این معنا روایت کرده چنانچه - در شرح قول آن حضرت: «لن يسرع أحد قبلى إلى دعوه حق، وصله رحم، وعائده كرم، فاسمعوا قولی وعوا منطقی، عسی أن تروا هذا الأمر من بعد هذا اليوم تتنصی فیہ السیوف، وتخان فیہ العهود حتی یكون بعضكم أئمة لأهل الضلاله وشیعه لأهل الجهاله» - گفته:

هذا من جمله کلام قاله (علیه السلام) لأهل الشوری بعد وفاه عمر...، وقد ذکرنا من حدیث الشوری فیما تقدّم ما فیہ کفایه، ونحن نذکر هاهنا ما لم نذکره هناك، وهو من روایه عوانه، عن إسماعیل بن أبی خالد، عن الشعبي - فی کتاب الشوری ومقتل عثمان، وقد رواه أيضاً أبو بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهري فی زیادات کتاب السقیفه - قال: لَمَّا طعن عمر جعل أمر الشوری بین سته نفر: علی بن أبی طالب [(علیه السلام)]، وعثمان بن عفان، وعبد الرحمن بن عوف، والزبیر بن العوام، وطلحه بن عبید الله، وسعد بن مالک، وكان

۱- از وجوه بطلان کلام ابن ابی الحدید .

۲- قسمت: (بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام)) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

طلحه يومئذ بالشام ، وقال عمر : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قبض وهو عن هؤلاء راض ، فهم أحقّ بهذا الأمر من غيرهم . . وأوصى صهيب بن سنان - مولى عبد الله ابن جدعان ، ويقال : إن أصله من حَيّ بن ربيعة بن نزار ، ويقال لهم : عتزه - فأمره أن يصلّى بالناس حتّى يرضى هؤلاء القوم رجلاً منهم ، < ١٦٦٦ > وكان عمر . . . لا يشكّ أنّ هذا الأمر صائر إلى أحد الرجلين : على [(عليه السلام)] وعثمان ، وقال : إن قدم طلحه فهو معهم وإلا فليختر (١) الخمسة واحداً منها .

وروى : أن عمر قبل موته أخرج سعد بن مالك من أهل الشورى ، وقال : الأمر فى هؤلاء الأربعة ، ودعوا سعداً على حاله أميراً بين يدي الإمام .

ثم قال : ولو كان أبو عبيده بن الجراح حيّاً لما تخالجتني فيه الشكوك ، فإن اجتمع ثلاث على واحد فكونوا مع الثلاثة ، وإن اختلفوا فكونوا مع الجانب الذى فيه عبد الرحمن .

وقال لأبى طلحه الأنصارى : يا با طلحه ! فوالله لطلال ما أعزّ الله بكم الدين ونصر بكم الإسلام ، اختر من الإسلام خمسين رجلاً ، فأت [بهم] (٢) هؤلاء القوم فى كل يوم مرّتين ، فاستحثّوهم

١- فى المصدر : (فلتختر) .

٢- الزيادة من المصدر .

حتى يختاروا لأنفسهم وللأمة رجلاً منهم .

ثم جمع قوماً من المهاجرين والأنصار ، فأعلمهم ما أوصى به ، وكتب في وصيته : أن يوَلَّى [الإمام] (١) سعد بن مالك الكوفه ، وأبا موسى الأشعري ؛ لأنه كان عزل سعداً عن سخطه ، فأحب أن يطلب ذلك إلى من يقوم بالأمر من بعده استرضاءً لسعد .

قال الشعبي : فحدّثني من لا أتّهمه من الأنصار ، وقال أحمد بن عبد العزيز الجوهري : هو سهل بن سعد الأنصاري ، قال : مشيت وراء علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] حيث انصرف من عند عمر - والعباس بن عبد المطلب يمشي في جانبه - فسمعتُه يقول للعباس : « ذهب منا والله ! » فقال : كيف علمت ؟ قال : « ألا تسمعه يقول : كونوا في الجانب الذي فيه عبد الرحمن ؟ فسعد لا يخالف عبد الرحمن (٢) ؛ لأنه ابن عمه ، وعبد الرحمن نظير عثمان وهو صهره ، فإذا اجتمع هؤلاء فلو أن الرجلين الباقيين كانا معي لم يغنيا عني شيئاً ، دع (٣) إني لست أرجو إلا أحدهما ، ومع ذلك فقد أحب عمر أن يُعلمنا أن لعبد الرحمن عنده فضلاً علينا ! لا - لعمر الله - ما جعل الله ذلك لهم علينا ، كما لم يجعله لأولادهم علي

١- الزيادة من المصدر .

٢- لم يكن في المصدر : (فسعد لا يخالف عبد الرحمن) .

٣- في المصدر : (مع) .

أولادنا ، أما والله لئن عمر لم يمت لأذكرته ما أتى إلينا قديماً ، ولأعلمته سوء رأيه فينا وما أتى إلينا حديثاً ، ولئن مات - ولیموتن - لیجتمعن هؤلاء القوم علی أن یصرفوا هذا الأمر عنا ، ولئن فعلوها - لیفعلن - لیرونی (۱) حیث یكروهون ، والله ما بی رغبه فی السلطان ولا حبّ الدنیا ، ولكن لإظهار العدل والقیام بالکتاب والسنة .

قال : ثم التفت ، فرآنی وراءه ، فعرفت أنه قد ساءه ذلك ، فقلت : لا ترع أبا حسن ! لا والله لا یسمع أحد (۲) الذی سمعت منك فی الدنیا أبداً ما اصطحبنا فیها ، فوالله ما سمعه منی مخلوق حتی قبض الله علیاً [(علیه السلام)] إلی رحمته (۳) .

از این روایت ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) < ۱۶۶۷ > به عباس گفت که : « رفت خلافت از ما قسم به خدا . »

پس در این کلام نهایت حتم و جزم و یقین است به آنکه خلافت از آن جناب رفت که قسم شرعی بر آن یاد فرموده ، پس کلام جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بر ظنّ ذهاب خلافت حمل کردن - چنانچه تأویل ابن ابی الحدید بر آن دلالت دارد - باطل محض است حسب روایت خودش .

۱- فی المصدر : (لیرونی) .

۲- کلمه : (أحد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- [الف] المجلد التاسع . [شرح ابن ابی الحدید ۹ / ۴۹] .

و قول عباس : (کیف علمت ؟) نیز دلالت واضح دارد بر آنکه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) را علم به ذهاب خلافت حاصل شده .

و نیز از کلام جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] در جواب سؤال عباس که از وجه علم آن جناب به ذهاب خلافت از آن حضرت سؤال نموده ، ظاهر است که امر عمر به اطاعت صنف عبدالرحمن مستلزم انصراف خلافت از آن حضرت است .

و علاوه بر این همه از قول آن حضرت : « ومع ذلك فقد أحبَّ عمر » ظاهر است که آن جناب اثبات این معنا فرموده که عمر دوست داشته که اعلام نماید آن حضرت را که برای عبدالرحمن فضل است بر آن حضرت ، و این نهایت صریح است در آنکه عمر - به سبب غایت عداوت و نهایت مخالفت آن حضرت - قصد و اراده این معنا نموده که افضلیت و ارجحیت عبدالرحمن بر آن حضرت [را] ثابت نماید ، پس هرگاه عداوتش به این مرتبه رسیده که به نص آن جناب اعلام فضل عبدالرحمن بر آن حضرت خواسته ، قصد صرف خلافت از آن حضرت به این حيله - که آن هم مدلول کلام آن حضرت است - کدام مقام استعجاب و استغراب است ؟ !

و شناعت اظهار افضلیت عبدالرحمن بر آن حضرت ، خود ظاهر و بدیهی است ، و آن جناب نیز بیان آن فرمود که اولاً نفی آن به لفظ (لا -) نموده ، و باز قسم به بقای خدا یاد فرموده ارشاد کرده که : « نگردانیده است خدا این را - یعنی فضل را برای ایشان بر ما - چنانچه نگردانیده است فضل را برای اولادشان بر اولاد ما » .

و در ایراد ضمیر (لهم) به جمع اشعار است به آنکه فضل عبدالرحمن و امثال او مثل خود خلافت مآب و غیره هم بر آن حضرت منتفی است .

و نیز قول آن حضرت : « أما والله لئن . . » صریح است در ظلم و جور و عدوان عمر بر آن حضرت به سه وجه :

اول : آنکه آن حضرت فرمود : « آگاه باش قسم به خدا هر آینه اگر عمر نخواهد مرد ، هر آینه تذکیر او خواهم کرد چیزی که بجا آورد به سوی ما قدیماً » .

و این صریح است در آنکه از عمر قبل از واقعه شوری هم جور و جفا بر آن حضرت رفته است .

دوم : آنکه قول آن حضرت : « و هر آینه اعلام خواهم کرد او را [به] بدی رأی او درباره ما » . نهایت صریح است در آنکه عمر درباره آن حضرت و دیگر اهل بیت (علیهم السلام) رأی بد داشت ، و همت به مخالفت و معاندت بر این حضرات میگماشت ، و کفی به خسراً مبیناً .

سوم : آنکه قول آن حضرت : « وما أتى إلینا حدیثاً » عطف است بر « سوء رأیه » پس معنایش این است که : « و هر آینه اعلام خواهم کرد او را - یعنی عمر را - چیزی که آورد به سوی ما تازه » .

و این صریح است در آنکه چنانچه عمر سابقاً در سقیفه و غیر آن ظلم و

جور بر آن حضرت کرد < ۱۶۶۸ > و صرف حق آن حضرت از آن حضرت نمود ، همچنین در این وقت هم که وقت آخر بود دست از ظلم و جفا برداشت .

و محتجب نماند که عوانه صاحب کتاب “ شوری ” عالم شهیر و اخباری کبیر است ، چنانچه ذهبی در “ عبر به اخبار من غیر ” در سنه ثمان و خمسين و مائه گفته :

وفیها توفی أخباریان کبیران : عبد الله بن عباس (۱) الهمدانی الکوفی صاحب الشعبی ، و يعرف ب : المنتوف ، وعوانه بن الحکم البصری (۲) .

وإسماعیل بن أبی خالد از روات “ صحاح سته ” و اکابر ثقات و اثبات است (۳) ، ذهبی در “ تذهیب التهذیب ” گفته :

إسماعیل (۴) بن أبی خالد الأحمسی ، مولا هم الکوفی ، أحد الأعلام ، عن عبد الله بن أبی أوفی ، وأبى جحیفه السوائی ،

۱- فی المصدر : (عیاش) .

۲- العبر فی خبر من غیر ۱ / ۲۲۹ - ۲۳۰ .

۳- از قسمت : (و اسماعیل ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

۴- در نسخه [الف] بالای اسماعیل علامت (ع) نوشته است ، یعنی در همه “ صحاح سته ” از او روایت شده است .

وعمر بن حرب ، وأبي كاهل قيس بن عائد ، وطارق بن شهاب ، وقيس بن أبي حازم ، وزر بن جيش ، وزيد بن وهيب (١) . . وخلق ، وعنه / شعبه ، والسفيانان ، وعبد الله بن إدريس ، ومحمد بن بشر ، وعبيد الله بن موسى ، وجعفر بن عون . . وخلق آخرهم يحيى بن هاشم السمسار ، أحد الضعفاء .

قال ابن المديني : له نحو ثلاثمائة حديث ، وروى ابن المبارك عن سفيان ، قال : حفظ الناس ثلاثه : إسماعيل بن أبي خالد ، وعبد الملك بن أبي سليمان ، ويحيى بن سعيد الأنصاري ، وإسماعيل أعلم الناس بالشعبي ، وقال مروان بن معاوية : كان يسمي : الميزان ، [وروى مجالد ، عن الشعبي ، قال : ابن أبي خالد يزدرد العلم ازدراداً] (٢) ، وقال أحمد بن حنبل : أصح الناس حديثاً عن الشعبي ابن أبي خالد ، وقال أحمد العجلي : تابعي ، ثقة ، رجل صالح ، كان طحّاناً ، وقال أبو نعيم : مات سنه ١٤٦ (٣) .

و اما شعبي ، پس فضل و جلالت و ثقہ و امانت او ظاهر [تر] از آن است کہ محتاج بیان باشد . ذہبی در “ کاشف “ گفته :

١- في المصدر : (وعمر بن حرث وأبي كاهل قيس بن عائد وطارق بن شهاب وقيس بن أبي حازم وزر بن جيش وزيد بن وهب) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- تذهيب تهذيب الكمال ١ / ٣٦١ .

عامر بن شراحيل ، أبو عمرو الشعبي ، أحد الأعلام ، ولد زمن عمر ، وسمع علياً [(عليه السلام)] وأبا هريره ، والمغيره ، وعنه منصور وحصين ، وبيان ، وابن عون ، قال : أدركت خمسمائه من الصحابه ، وقال : ما كتبت سوداء في بيضاء ولا حدثت بحديث إلا حفظته ، وقال مكحول : ما رأيت أفقه من الشعبي ، وقال آخر : الشعبي في زمانه كابن عباس في زمانه ، مات سنه ثلاث أو أربع ومائه (١) .

و نیز ابن ابی الحدید در “ شرح نهج البلاغه ” گفته :

قال عوانه : فحدثنا إسماعيل ، قال : حدثني الشعبي ، قال : فلما مات عمر ، وأدرج في أكفانه ، ثم وضع ليصلى عليه تقدم علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] فقام عند رأسه ، وتقدم عثمان فقام عند رجليه ، فقال علي [(عليه السلام)] : هكذا ينبغي أن تكون (٢) الصلاة ، فقال عثمان : بل هكذا ، فقال عبد الرحمن : ما أسرع ما اختلفتم ! يا صهيب ! صل على عمر كما رضى أن تصلى بهم المكتوبه ، فتقدم صهيب فصلى على عمر .

قال الشعبي : وأدخل أهل الشورى داراً ، فأقبلوا يتجادلون عليها ، وكلهم بها ضنين وعليها حريص ، إنا لدنيا وإنا لآخره ،

١- الكاشف ١ / ٥٢٢ .

٢- كلمه : (تكون) در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

فلَمَّا طال ذلك ؛ قال عبد الرحمن : مَنْ رجل منكم يُخْرِج نفسه من هذا الأمر ويختار لهذه الأمة رجلاً منكم ؟ < ١٦٦٩ > فإني طيبه نفسي أن أخرج منها وأختار لكم ، قالوا : قد رضينا ، إلاّ - على بن أبي طالب [(عليه السلام)] فإنه اتهمه ، وقال : أنظر وأرى ، فأقبل أبوظلمه عليه وقال : يا أبا الحسن ! ارض برأى عبد الرحمن ، كان الأمر لك أو لغيرك ، فقال على [(عليه السلام)] : « أعطني - يا عبد الرحمن ! - موثقاً من الله لتؤثرنّ الحقّ ، ولا تتبع الهوى ، ولا تمل إلى صهر ، ولا ذى قرابه ، ولا تعمل إلاّ لله ، ولا تألو هذه الأمة أن تختار لها خيرها » .

قال : فحلف له عبد الرحمن : بالله الذي لا إله إلاّ هو لأجتهدنّ لنفسي ولكم وللأمة ، ولا أميل إلى هوى ولا إلى صهر ولا ذى قرابه .

قال : فخرج عبد الرحمن فمكث ثلاثة أيام يشاور الناس ، ثم رجع ، واجتمع الناس ، وكثروا على الباب لا يشكّون أنّه يبايع على بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، وكان هوى قريش كافّه ما عدا بنى هاشم في عثمان ، وهوى طائفه من الأنصار في على [(عليه السلام)] ، وهوى طائفه أخرى مع عثمان ، وهى أقل الطائفتين ، وطائفه لا يبالون أيهما بويع ، فأقبل المقداد بن عمرو - والناس مجتمعون - فقال : أيها الناس ! اسمعوا ما أقول ، أنا المقداد بن عمرو ، وإنكم إن بايعتم

علياً [(عليه السلام)] سمعنا وأطعنا ، وإن بايعتم عثمان سمعنا وعصينا .

فقام عبد الله بن أبي ربيعة بن المغيرة المخزومي فنادى : أيها الناس ! إنكم إن بايعتم عثمان سمعنا وأطعنا ، وإن بايعتم علياً [(عليه السلام)] سمعنا وعصينا .

فقال له المقداد : يا عدو الله وعدو رسوله وعدو كتابه ! ومتى كان مثلك يستمع له الصالحون ؟ ! فقال له عبد الله : يا ابن الحليف العسيف ! ومتى كان مثلك يجترئ على الدخول في أمر قريش ؟ !

فقال عبد الله بن أبي سرح : أيها الملاء ! إن أردتم أن لا يختلف قريش فيما بينها فبايعوا عثمان .

فقال (١) عمار بن ياسر : وإن أردتم أن لا يختلف المسلمون فيما بينهم فبايعوا علياً [(عليه السلام)] .

ثم أقبل على عبد الله بن سعد بن أبي سرح ، فقال : يا فاسق ! يا ابن الفاسق ! أنت ممن يستنصحه المسلمون أو يستشيرونه في أمورهم ؟ ! وارتفعت الأصوات ونادى مناد - لا ندرى (٢) من هو ؟ فقريش تزعم أنه رجل من بني مخزوم ، والأنصار تزعم أنه رجل طوال آدم مشرف على الناس لا يعرفه أحد منهم - : يا عبد الرحمن ! افرغ من أمرك ، وامض على ما في نفسك ، فإنه الصواب .

١- قسمت : (عثمان ، فقال) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- في المصدر : (لا يدري) .

قال الشعبي : فأقبل عبد الرحمن على علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] فقال : عليك عهد الله وميثاقه ، وأشد ما أخذ الله على النبيين من عهد وميثاق إن بايعتك لتعملن بكتاب الله وسنة رسوله وسيره أبي بكر وعمر ؟ فقال [علي (عليه السلام)] [(١)] : « علي طاقتي ومبلغ علمي وجهد رأيي » ، والناس يسمعون ، فأقبل علي عثمان فقال له مثل ذلك ، فقال : نعم ، لا أزول عنه ولا أدع < ١٦٧٠ > شيئاً منه ، ثم أقبل علي علي [(عليه السلام)] فقال له ذلك ثلاث مرات ، ولعثمان ثلاث مرّات ، في كل ذلك يجيب علي [(عليه السلام)] مثل ما كان أجاب به ، ويجيب عثمان بمثل ما كان أجاب به ، فقال : ابسط يدك يا عثمان ! فبسط يده ، فبايعه ، وقام القوم ، فخرجوا وقد بايعوا إلاّ علي بن ابن أبي طالب [(عليه السلام)] فإنه لم يبايع ، قال : فخرج عثمان على الناس ووجهه متهلّهل ، وخرج علي [(عليه السلام)] وهو كاسف البال ، مظلم ، وهو يقول : « يا ابن عوف ! ليس هذا بأول يوم تظاهرتم علينا من دفعنا (٣) عن حقنا والاستثثار علينا ، وإنها لسنة علينا ، وطريقه تركتموها » .

فقال المغيرة بن شعبه لعثمان : أما - والله - لو بويع غيرك لما بايعناه ، فقال له عبد الرحمن بن عوف : كذبت ، والله لو بويع غيره

١- الزيادة من المصدر .

٢- در [الف] اشتباهاً : (زوال) آمده است .

٣- در [الف] اشتباهاً : (رفعا) آمده است .

لبايعته ، وما أنت وذاك يا بن الدبّاغه ! والله لو وليها غيره لقلّت له مثل ما قلت الآن تقرباً إليه ، وطمعاً في الدنيا ، فاذهب إليك (١) ، فقال المغيرة : لولا مكان أمير المؤمنين لأسمعتك ما تكره ، ومضيا .

قال الشعبي : فلما دخل عثمان رحله دخل إليه بنو أميه حتى امتلأت بهم الدار ، ثم أغلقوها عليهم ، فقال أبو سفيان بن حرب : أعندكم أحد من غيركم ؟ قالوا : لا ، قال : يا بنى أميه ! تلقّفوها تلقّف الكره ! فوالذي يحلف به أبو سفيان ما من عذاب ، ولا حساب ، ولا جنه ، ولا نار ، ولا بعث ، ولا قيامه !

قال : فانتهره عثمان ، وساءه بما قال ، وأمر بإخراجه .

قال الشعبي : فدخل عبد الرحمن بن عوف على عثمان فقال له : ما صنعت ؟ ! فوالله ما وفقت حيث تدخل رحلك قبل أن تصعد المنبر فتحمد الله ، وتثنى عليه ، وتأمّر بالمعروف ، وتنهى عن المنكر ، وتعد الناس خيراً .

قال : فخرج عثمان ، فصعد المنبر ، فحمد الله وأثنى عليه ، ثم قال : هذا مقام لم تكن نقومه ، ولم نعد له من الكلام الذي يقام به في مثله ، وسأهني ذلك إن شاء الله ، ولن آلو أمه محمد [(صلى الله عليه وآله وسلم)] خيراً ، والله المستعان . ثم نزل .

١- في المصدر : (فاذهب لا أبا لك) .

قال عوانه : فحدّثني يزيد بن جرير ، عن الشعبي ، عن شقيق بن مسلمه : أن علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] - لما انصرف إلى رحله - قال لبني أبيه : « يا بني عبد المطلب ! إن قومكم عادوكم بعد وفاه النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم كعدواتهم النبي [(صلى الله عليه وآله وسلم)] في حياته ! وإن يُطع قومكم لا تؤمّروا أبداً ، والله لا ينيب هؤلاء إلى الحقّ إلاّ بالسيف » ، قال : وعبد الله بن عمر بن الخطاب داخل إليهم ، قد سمع الكلام كلّهُ ، فدخل فقال : يا أبا الحسن ! أتريد أن يضرب بعضهم ببعض ؟ ! فقال : « اسكت ، ويحك ! فوالله لولا أبوك وما ركب منّي قديماً وحديثاً ، ما نازعني ابن عفان ولا ابن عوف » ، فقام عبد الله فخرج ، قال : وأكثر الناس في أمر الهرمزان وعبيد الله ابن عمر وقتله إياه ، وبلغ عثمان ما قال فيه < ١٦٧١ > علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] ، فقام فصعد المنبر ، فحمد الله وأثنى عليه ، ثم قال : أيها الناس ! إنه كان من قضاء الله أن عبيد الله بن عمر بن الخطاب أصاب (١) الهرمزان - وهو رجل من المسلمين - وليس له وارث إلاّ الله والمسلمون ، وأنا إمامكم وقد عفوتُ ، أفتعفون [عن] (٢) عبيد الله ابن خليفتم بالأمس ؟ قالوا : نعم ، فعفا عنه ، فلمّا بلغ ذلك علياً [(عليه السلام)] تضاحك ، وقال : « سبحان الله ! لقد بدأ بها عثمان !

١- كلمه : (أصاب) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- الزيادة من المصدر .

أيعفو عن حقّ امرء ليس بواليه ؟ ! تالله إن هذا لهو العجب ! » .

قالوا : فكان ذلك أول ما بدأ من عثمان ممّا نُقِم عليه .

قال الشعبي : وخرج المقداد من الغد فلقى عبد الرحمن (١) بن عوف ، فأخذ بيده ، وقال : إن كنت أردت بما صنعت وجه الله فأثابك الله ثواب الدنيا والآخرة ، وإن كنت إنما أردت الدنيا فأكثر الله مالك ، فقال عبد الرحمن : اسمع رحمك الله ، اسمع ، قال : لا أسمع والله . . . وجذب يده من يده ومضى حتّى دخل على علي [(عليه السلام)] ، فقال : قم فقاتل حتّى نقاتل معك ، قال علي [(عليه السلام)] : « فبمن (٢) أقاتل ؟ رحمك الله » .

وأقبل عمار بن ياسر ينادى :

يا ناعى الإسلام ! قم فانهه * قد مات عرف وبدا نكر أما - والله - لو أن لى أعواناً لقاتلتهم ، والله لئن قاتلهم واحد لأكونن له ثانياً ، فقال علي [(عليه السلام)] : « يا أبا اليقظان ! والله لا أجد عليهم أعواناً ، ولا أحب أن أعرضكم لما لا تطيقون » ، وبقي علي [(عليه السلام)] فى داره ، وعنده نفر من أهل بيته ، وليس يدخل إليه أحد مخافه عثمان .

١- در [الف] اشتبهاً : (عبدالله) آمده است .

٢- در [الف] اشتبهاً : (فيمن) آمده است .

قال الشعبي : واجتمع أهل الشورى على أن (١) تكون كلمتهم واحده على من يبايع ، فقاموا إلى على [(عليه السلام)] فقالوا : قم فبايع ، قال : « فإن لم أفعل ؟ » قالوا : نجاهدك ، قال : فمشى إلى عثمان حتى بايعه وهو يقول : « صدق الله ورسوله » ، فلما بايع أتاه عبد الرحمن ابن عوف فاعتذر إليه وقال : إن عثمان أعطانا يده ويمينه ، ولم تفعل أنت ، فأحببت أن أتوثق للمسلمين فجعلتها فيه ، فقال : « ايها عنك ، إنما آثرته بها لتألها بعده ، دق الله بينكما عطر منشم » (٢) .

از روایت شعبی که از شقیق آورده ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به بنی عبدالمطلب خطاب فرموده گفت که : « به درستی که قوم شما - یعنی شیخین و اتباعشان - عداوت کردند شما را بعد وفات نبی (صلی الله علیه وآله وسلم) مثل

١- کلمه : (أن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

٢- [الف] در شرح قول حضرت : « لن يسرع أحد قبلي إلى دعوه حق ، ولا - صله رحم ، ولا عائده كرم » . [شرح ابن ابی الحديد ٩ / ٥١ - ٥٥ . أقول : قال ابن الكلبي : منشم امرأه من حمير ، وكانت تبیع الطيب ، فكانوا إذا تطيبوا بطيبها اشتدت حربهم ، فصارت مثلاً - في الشر . وقال الجوهری : منشم امرأه كانت بمكة عطاره ، وكانت خزعه وجرهم إذا أرادوا القتال تطيبوا من طيبها ، وكانوا إذا فعلوا ذلك كثر القتلى فيما بينهم ، فكان يقال : أشأم من عطر منشم ، فصار مثلاً . انظر : لسان العرب ١٢ / ٧٧ ، وراجع - أيضاً - : الصحاح ٥ / ٢٠٤١ ، القاموس المحيط ٤ / ١٨٠ ، تاج العروس ١٧ / ٦٨٧ - ٦٨٨ . . . وغيرها] .

عداوتشان آن حضرت را در حیات آن حضرت ، و اگر اطاعت کرده خواهند شد قوم شما ، امیر نکرده خواهید شد گاهی ، و قسم به خدا رجوع نخواهند کرد اینها به سوی حق مگر به سیف .

و این کلام هدایت نظام به وجوه عدیده دلالت صریحه دارد بر جور و ظلم و حیف و عدوان ثلاثه و اتباعشان .

پس تبرئه ابن ابی الحدید ثانی را از قصد صرف خلافت از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) تعصب بی اصل و مجازفه فاحش است .

و نیز از آن ظاهر است که هر گاه عبدالله بن عمر کلام < ۱۶۷۲ > جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) شنید ، به خدمت آن حضرت حاضر شده گفت : (أتريد أن يضرب ..) إلى آخره و این صریح است در آنکه جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از خلافت ثالث کاره بود و آن را باطل و ناحق میدانست ، و ناهیک به خزیاً علی هؤلاء ، و خساراً لهم .

و نیز از این کلام ابن عمر مخالفت مر او با آن حضرت و معاندت او با آن جناب ظاهر است .

و نیز از آن ظاهر است که ابن عمر را علم به اراده و قصد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) حاصل شده ، پس حکم مخاطب به امتناع علم به قصد - که سابقاً ذکر کرده (۱) - باطل محض باشد .

و از ارشاد جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) : « اسکت ، ویحک ! » ظاهر است که آن حضرت از کلام خرافت نظام ابن عمر که مبنی بر ایذا و ایلام آن امام همام - علیه آلائف التحیه والسلام - بود متأذی و متألم گردیده ، تبکیب و زجر و توبیخ او فرمود .

و از ارشاد آن حضرت : « فوالله لولا أبوک . . » إلی آخره به کمال صراحت ظاهر است که پدر این پسر - یعنی عمر - علت تاّمه و سبب اصلی انصراف خلافت از آن حضرت ، و تقدم ثالث و نزاع او و نزاع ابن عوف با آن حضرت گردید ، و صنیع شنیع عمری که در سابق و حال جسارت بر آن کرده ، یعنی تزویر و تدبیر آن شریر در روز سقیفه و روز شوری باعث عدم وصول خلافت به آن حضرت شده .

دهم : آنکه ظلم عمر بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و صرف او خلافت را از آن حضرت در اول امر یعنی روز سقیفه از دیگر روایات و افادات ائمه سنیه ثابت است ، چنانچه سابقاً بعض روایات متضمنه این معنا در همین طعن منقول شد ، پس صرف عمر خلافت را از آن حضرت در روز شوری چه عجب است ؟ !

و نیز از این روایات شوری که ابن ابی الحدید نقل کرده فواید عدیده دیگر ظاهر است که هر یکی از آن برای هدم بنیان غیر مرصوص مذهب سنیه کافی و وافی است ، چنانچه بر متأمل آن مخفی نیست .

اما تشبث ابن ابی الحدید در تبرئه خلافت مآب از قصد صرف خلافت از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ادخال آن حضرت در شوری و مدح آن حضرت .

پس دلیل تام بر اختلال حواس است ، و وهن و رکاکت آن در کمال ظهور است ؛ زیرا که صدور بعض افعال تعظیم و تکریم و اجلال ، دلالت بر نفی بغض و عداوت نمیتواند شد ، و (۱) از مشاهده و ملاحظه حال اعدا و مخالفین اکابر و اجله علما و صدور ظاهر و باهر است که با وصف کمال عداوت و بغض این اکابر و اجله در بعض (۲) اوقات به سبب تسلط هیبت جلالت و عظمتشان ، به نهایت تعظیم و تکریم و اجلال و تفخیمشان میردازند ، و این معنا هرگز دلیل نفی عداوت و اهانتشان نمیتواند شد ؛ آری این تعظیم و اجلال فعلی یا اقرار و اعتراف لسانی شان به عظمت و جلالت این اکابر ، دلیل مزید قبح و فظاعت و شناعت عداوت و اهانت این اکابر ، و برهان مزید عظمت و جلالت و علو مرتبت و سمو منزلتشان میباشد ، و من < ۱۶۷۳ > هنا قیل : (والفضل ما شهدت به الأعداء) .

و اما ترک تنصیص بر خلافت عثمان .

پس هرگز دلیل نفی قصد صرف خلافت از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام)

۱- در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است .

۲- قسمت : (این اکابر و اجله در بعض) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

نمی تواند شد ، و هرگز ملازمتی عقلی و عرفی بین الامرین متحقق نیست تا به یکی از آن بر دیگری استدلال توان کرد ، چه بسیار است که بعضی ظلمه جائزین تدبیری لطیف در حرمان بعضی مستحقین از حقشان میکنند که بعد اندک تأمل دلیل کافی و وافی بر مزید بغض و عداوت میباشد ، و به سبب بعضی مصالح مثل : قصد صیانت و حفظ خود از طعن طاعنین و مثل آن ، اجهار و اعلان به مکنون خود نمینمایند ، و این عدم اجهار و اسرار هرگز نافی و منافی عداوت و سعیشان در محروم ساختن مخالفین خود نمیباشد بلکه به مفاد : (الکنایه أبلغ من التصريح) این سعی باطنی را عقلاً- ابلغ و افصح میدانند ! پس اگر خلافت مآب نیز به این خیال که در این وقت مزید عداوت او با جناب امیرالمؤمنین [(علیه السلام)] نزد عوام ثابت نشود ، ترک تنصیب بر عثمان کرده باشد چه عجب است ؟ !

و آخر این تدبیر خلافت مآب کارگر هم شد و نزد ابن ابی الحدید و امثال او از اخلاف و اسلاف سنیه صیانت او هم از ثبوت عداوتش با جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) حاصل گردید ، پس اگر به این سبب معترف کشف و کرامات خلافت مآب باشند عجب نیست .

و علاوه بر این خلیفه ثانی به مزید عداوت و عناد با اهل بیت امجاد تنصیب بر خلافت آن مجمع فساد - اعی عثمان والانزاد (۱) - قبل از شوری کرده است .

۱- در [الف] (والانزاد) آمد . نژاد : نژاد ، نسب . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

در “کنز العمال” مذکور است :

عن حذیفه ، قال : قيل لعمر بن الخطاب - وهو بالمدينه - : يا أمير المؤمنين ! من الخليفة بعدك ؟ قال : عثمان بن عفان . أبو خيثمه الطرابلسي في فضائل الصحابه (۱) .

نهایت عجب است که خلیفه ثانی تنصیب بر خلافت عثمان بالخصوص بعد خود مینماید و باز به تناقض و تهافت خلافت را به شوری میاندازد و عثمان را در آن شریک میسازد ، و به مزید جرم و هوشیاری از تدبیر و تزویر تقریر خلافت بر عثمان باز نمیآید ، لکن حق تعالی - إتماماً للحجه وإيضاحاً للحجه - بر زبان حقایق ترجمان خودش غایت ذمّ و نکوهش و نهایت عیب و قدح و طعن عثمان - که از آن سراسر بطلان خلافتش ظاهر است - جاری کرده ، و مزید شناعة و فظاعت هر دو صنيعش ظاهر کرده .

و ذمّ عمر عثمان و دیگر اصحاب شوری را سابقاً شنیدی ، لکن در اینجا روایتی که از آن کمال تفضیح عثمان ظاهر است باید شنید .

پس باید دانست که علامه ابوالحسن آمدی در “ابکار الافکار” اولاً در مقام قدح خلافت عثمان این روایت نقل کرده :

عن ابن عباس : رأيت أمير المؤمنين عمر مفكراً ، فقلت : يا أمير المؤمنين ! لو حدّثتك بما في نفسك ؟ ! قال عمر : كنت

۱- [الف] صفحه : ۱۷۹ ، الفرع الثالث في خلافة عثمان ، من الفصل الثاني ، من الباب الثاني ، من كتاب الأماره ، من حرف الهمزه . [كنز العمال ۵ / ۷۳۶] .

أُصِدِّقَكَ ، قال : [فقلت : كأنك] (١) تفكر فيمن < ١٦٧٤ > يصلح لهذا الأمر بعدك ، فقال : ما أخطأ ما في نفسي .

قال ابن عباس : فقلت : يا أمير المؤمنين ! ولّ (٢) عثمان ، فقال : هو كلف بأقاربه ، يحمل أبناء أبي معيط على رقاب الناس ، فيحطمونهم حطم الإبل (٣) ، فيدخل الناس من هاهنا فيقتلونه - وأشار إلى مصر والعراق - والله إن فعلتم ليفعلن (٤) ..

ولئن فعل ليفعلن ، قلت : فطلحه ، قال : صاحب باؤ وزهو ، وهذا الأمر لا يصلح للمتكبر ..

قلت : فالزبير ، قال (٥) : بخيل يظلّ طول نهاره بالبقيع فأكبّ (٦) به على الصاع من البرّ ، وهذا الأمر لا يصلح إلاّ للمنشرح (٧) الصدر ..

قلت : فسعد ، قال : صاحب شيطان إذا غضب ، إنسان إذا

١- الزيادة من المصدر .

٢- في المصدر : (ما تقول في) .

٣- في النسخة المصوره : (فيحطمونهم حطم الإبل نبت الربيع) ، وفي المصدر المطبوع : (فيحطمونهم حطم الإبل) .

٤- في المصدر : (ليقتلن) .

٥- كلمه : (قال) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٦- في المصدر : (يحاسب) بدل (فأكبّ) .

٧- في المصدر : (لمنشرح) .

غضب (١) ، قلت : فعبد الرحمن بن عوف ، قال : والله لو وُزِنَ إيمانه بإيمان الخلق لرجَّح ، لكنه ضعيف ، قلت : فعلى [(عليه السلام)] ، فصفق إحدى يديه على الأخرى وقال : هو لها لولا دعابه فيه (٢) ، ووالله إن وُلِّيَ هذا الأمر ليحملنكم على المحجَّه البيضاء (٣) .

و در مقام جواب گفته :

قولهم : إن عمر قدح في كل واحد من الستة .

قلنا : لم يكن مقصوده بذلك القدح والتنقيص بهم ، بل إنّما اعتقد أنهم أفضل زمانهم ، وجعل الإمامه منحصره فيهم ، وأراد أن يتبّه الناس على ما يعلمه من كل واحد منهم ممّا يوافق مصلحه المسلمين ويخالفها ، مبالغه في التحري والنصح للمسلمين ليكون اختيارهم لمن يختارونه أوفق لمصلحتهم (٤) .

و در “ حدائق الحقائق ” به جواب ابن ابى الحديد كلامى لطيف فرموده ،

- ١- [الف] غَضِبَ الرجل غُضُوباً - ككرم - : چرب زبان گردید . (١٢) . [انظر : منتهى الارب : ٨٤٣] . [فى النسخه المصوره : (ولسان إذا رضى) بدل : (إنسان إذا غضب) ، وفى المصدر المطبوع : (وإنسان إذا رضى ، فمن للناس إذا غضب !؟)] .
- ٢- در [الف] كلمه : (فيه) خوانا نيست .
- ٣- أبكار الأفكار : ٤٨٣ (نسخه عكسى) ٣ / ٥٦٥ - ٥٦٦ (چاپ بيروت) .
- ٤- أبكار الأفكار : ٤٨٤ (نسخه عكسى) ٣ / ٥٦٧ - ٥٦٨ (چاپ بيروت) .

حيث قال :

الخامس عشر : إن ما ذكره من أنه لو كان مراد عمر ما ذكره المرتضى من صرف الأمر عن علي [(عليه السلام)] قد كان يمكنه أن يجعل الشورى فى خمس ، ولا يذكر فيهم علياً [(عليه السلام)] ، ومن الذى أجبره على ذلك ؟ ومن الذى أجبره على أن يقول : إن وُلِّيها سلك بهم المحجّه البيضاء . . ونحو ذلك من المدح ؟ وقد كان قادراً على أن لا يقول ذلك .

مدفوع ؛ بأن عمر قد علم بأن كثيراً من الناس كانوا يظنون به بغض علي [(عليه السلام)] ، وأنه صرف الأمر عن علي [(عليه السلام)] مع كونه أحقّ ، وقد كان يعتذر عن ذلك - أحياناً - بأن العرب استصغروا سنّه يوم السقيفه ، وظهر للناس بطلان هذا العذر الباطل يوم الشورى ، كما ظهر لك فى الروايه التى سبق ذكرها عن ابن عباس من قوله : إنه كان شاباً حدثاً فاستصغرت العرب سنه ، وقد كمل الآن (١) ، فأراد بعدم تصريحه بعثمان وتنصيبه عليه التمويه على الأوهام ، وأن لا يذكره الناس بعد موته بسوء ، ويوهمهم أن صرف الأمر عنه لم يكن للبغض والانحراف ، بل مراعاةً لمصالح الإسلام والمسلمين ،

ومع ذلك قد علم من حال عثمان أنه لو وُلِّي الأمر لأحدث أحداثاً سينكرها الناس ، < ١٦٧٥ > وحمل أقاربه على الرقاب ، وأنه سينجز الأمر إلى قتله وحدوث الفتنه ، كما ظهر من قوله - في الروايه المتقدمه ، وقد عدّوا ذلك من فراسته - : كأنى بك قد قلّدتك قريش هذا الأمر لحبّها إِيّاك ، فحملتْ بنى أميه وبنى أبى معيط على رقاب الناس ، وآثرتهم بالفىء ، فسارتْ إليك عصابه من ذؤبان العرب ، فذبحوك على فراشك ذبحاً ، والله لئن فعلوا لتفعلنّ ، ولئن فعلت ليفعلنّ . . ثم أخذ بناصيته ، فقال : إذا كان ذلك فاذا كر قولى ، فإنه كائن (١) .

وسيجيء - إن شاء الله تعالى - ما يتّضح به هذا المعنى فى شرح قصه الشورى .

وروى الشارح فى الجزء الثانى عشر فى أخبار عمر وسيره ، قال : نقلتُ هذا الخبر من أمالى أبى جعفر محمد بن حبيب ، عن ابن عباس ، قال : تبرّم عمر بالخلافه فى آخر أيام ، وخاف العجز ، وضجر من سياسه الرعيّه ، فكان لا يزال يدعو الله بأن يتوفّاه ، فقال لكعب الأحبار - يوماً وأنا عنده - : إنى قد أحببتُ أن أعهد

إلى من يقوم بهذا الأمر ، وأظنّ وفاتى قد دنت ، فما تقول فى على [(عليه السلام)] ؟ أشر علىّ فى رأيك ، واذكر لى ما تجدونه عندكم ، فإنكم (١) تزعمون أن عمّرنا هذا مسطور فى كتبكم .

فقال : أمّا من طريق الرأى ؛ فإنه لا يصلح إنه رجل متين الدين لا يغضى على عوره ، ولا يحلم عن زلّه ، ولا يعمل باجتهاد رأيه ، وليس هذا من سياسه الرعيه فى شىء .

وأمّا ما نجده فى كتبنا ، فنجده لا يلى الأمر [هو] (٢) ولا ولده ، وإن وليه كان هرج شديد ، قال : وكيف ذلك ؟ قال : لأنه أراق الدماء ، فحرّمه الله الملك [!!] إن داود لمّا أراد أن يبنى حيطان بيت المقدس أوحى الله إليه : أنك لا تبنيه لأنك أرتق الدماء ، وإنما يبنيه سليمان ، فقال عمر : أليس بحقّ أراقها ؟ ! قال كعب : وداود بحقّ أراقها يا أمير المؤمنين ! قال : فإلى من يفضى الأمر تجدونه عندكم ؟

قال : نجده ينتقل بعد صاحب الشريعة واثنين من أصحابه إلى أعدائه الذين حاربهم على الدين وحاربوه ، فاسترجع عمر مراراً . .

١- كلمه : (فإنكم) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- الزيادة من المصدر .

قال : أتسمع يا ابن عباس ! أما والله لقد سمعت من رسول الله ما يشابه هذا ، سمعته يقول : « ليصعدنّ بنو أميه على منبري هذا ، ولقد رأيتهم في منامي ينزون عليه نزو القردة ، وفيهم أنزل : (وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ) (١) » .

قال الشارح (٢) : وقد روى الزبير بن بكار - في الموفقيات - ما يناسب هذا عن المغيرة بن شعبه ، قال : قال عمر - يوماً - : يا مغيرة ! هل أبصرت بهذه عينك العوراء منذ أُصيبت ؟ قلت : لا ، قال : أما والله ليعورنّ بنو أميه الإسلام كما أُعورت عينك هذه ، ثم لتعميته حتى لا يدري < ١٦٧٦ > أين يذهب ، ولا أين يجيء ؟ قلت : ثم ماذا يا أمير المؤمنين ؟ قال : ثم يبعث الله بعد مائه وأربعين أو بعد مائه وثلاثين وفداً كوفد الملوكة ، طيبه ريحهم ، يعيدون إلى الإسلام بصره وشبابه ، قلت : من هم يا أمير المؤمنين ؟ قال : حجازي وعراقي ، وقليل ما كان وقليل ما دام (٣) .

وروى أبو داود - في سننه - وأورده في جامع الأصول في الباب

١- شرح ابن أبي الحديد ١٢ / ٨١ ، والآية الشريفة في سورة الإسراء (١٧) : ٦٠ .

٢- كلمه : (الشارح) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٣- شرح ابن أبي الحديد ١٢ / ٨٢ .

الثانى من كتاب الخلفه والإماره ، عن الأقرع - مؤذن عمر بن الخطاب - قال : بعثنى عمر إلى الأسقف بإيليا (١) فدعوته ، فقال عمر : هل تجدنى فى الكتاب ؟ قال : نعم ، قال : كيف تجدنى ؟ قال : أجدك قرناً ! فرفع عليه الدرّه ، وقال : قرن مه ؟ قال : قرن حديد أمين شديد ، قال : فكيف تجد الذى بعدى ؟ قال : أجده خليفه صالحاً غير أنه يؤثر قرابته ، قال عمر : یرحم الله عثمان - ثلاثاً - قال : كيف تجد الذى بعده ؟ قال : أجده صده حديد (٢) . . فرفع يده على رأسه وقال : يا دفراه ! يا دفراه ! فقال : يا أمير المؤمنين ! إنه خليفه صالح ، لكنه يستخلف حين يستخلف والسيف مسلول والدم مهراق (٣) .

الأسقف - كَأَرْدُنْ (٤) - : عالم النصارى .

والهاء فى (مه) للسكت .

أى قرن : أى شىء .

-
- ١- [الف] إيليا - بالمدّ والتخفيف - : اسم مدينه بيت القدس . (١٢) . [انظر : النهايه ١ / ٨٥ ، لسان العرب ١١ / ٤٠] .
 - ٢- فى المصدر : (صدهاً حديداً) .
 - ٣- سنن ابوداود ٢ / ٤٠٣ ، جامع الاصول ٤ / ١١٠ - ١١١ .
 - ٤- در حاشيه [الف] به عنوان استظهار آمده است : (اردن) .

والصدء - بالتحريك - : ما يعلو الحديد من الوسخ .

والدفر - بالدال المهمله ، والفاء ، والراء محرّكه - : الذلّ والتنن .

فظهر أن عمر كان يظنّ أن عثمان سيأتي في خلافته بأمر شنيعه ، ويحدث أحداثاً ينكرها الناس ويطنون فيه ، فخاف في النصّ عليه أن يلحقه بقبائح أفعاله الطعن (١) ، فدلس على الجهال بإيهام أنه لم يقصّر في مراقبه الدين ورعايه مصلحه المسلمين حيث فوّض الأمر إلى سته هم خيار الأمه ، وقد توصل إلى مطلوبه الذي هو صرف الأمر عن أهل البيت (عليهم السلام) بجعل عبد الرحمن - الذي علم أنه لا ينفك عن الإثنين - حاكماً .

ومع هذين الأمرين ربّما منعه عن النصّ على عثمان الخوف من شدّه العداوه بين بنى هاشم وبين أولاده ، وقد ظهر من قوله - فيما سبق من روايه ابن عباس - : أما أنّه سيليها بعد هياط ومياط (٢) - أنه كان يظنّ أنّ الخلافه ستنتقل إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فأشفق على أعقابه من أن يلحقهم ضرر بعد موته وانتقال الأمر إليه ، على أن الاحتراز عن معاداه قبيله كبنى هاشم - على تقدير عدم ظنّ

١- كلمه : (الطعن) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- شرح ابن ابى الحديد ١٢ / ٨٢ .

انتقال (١) الخلافه إليهم - أمر يستحسنه العقلاء ، فاستمال بعدم التصريح على عثمان جانب على [(عليه السلام)] وسائر بنى هاشم (٢) ، ومثل ذلك ، و ما سبق من إيهام عدم الانحراف عن على [(عليه السلام)] ، وأن يظنّ الناس به الإنصاف واتباع الحقّ [و] هو السبب الحامل له على مدحه ، وأن < ١٦٧٧ > يقول : إن وُلّيتها سلك بهم المحجّه البيضاء ، وحملهم على الصراط المستقيم . . ونحو ذلك .

ويمكن أن يكون من أغراضه في جعل الأمر شوري على الوجه المعهود دون التنصيص على عثمان إبداء شبهه للعقول الضعيفه في نفى استئصاله للإمامه ، أو كونه أحقّ ممّن تقدّم عليه ، بأنه لو كان كذلك كما (٣) قدّم هؤلاء الخيره من المهاجرين - مع مناصحتهم للدين - غيره عليه ، ولم يعدلوا عنه ، ولم يكن في ذلك ما في النصّ على ثمان من الاتّهام بالبغض والانحراف مع حصول المقصود به أيضاً (٤) .

١- كلمه : (انتقال) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- حذف المؤلف (رحمه الله) بعض المطالب هنا لعدم الحاجه إليها .

٣- در [الف] بالای (لما) علامت (ظ) - يعنى استظهار - گذاشته شده است .

٤- [الف] صفحه : ٣٦٨ ، وجه خامس عشر از وجوه ردّ قول ابن ابى الحديد در جواب سيد مرتضى - عليه الرحمه - از طعن ثالث عشر از مطاعن عمر از شرح خطبه شفشقيه . [حدائق الحقائق : ٢٤٩ - ٢٥٢] .

۱۳. وصیت به امامت صهیب در نماز تا سه روز

وجه سیزدهم (۱) آنکه عمر وصیت کرد به آنکه بعد وفاتش صهیب تا سه روز امامت صلات کند .

ابن سعد در "طبقات" گفته :

أخبرنا يعقوب بن إبراهيم بن سعد الزهري ، عن أبيه ، عن صالح بن كيسان ، قال : قال ابن شهاب : أخبرني سالم بن عبد الله : أن عبد الله بن عمر قال : دخل الرهط على عمر قبيل أن ينزل به : عبد الرحمن بن عوف ، وعثمان ، وعليّ [(عليه السلام)] ، والزبير ، وسعد ، فنظر إليهم فقال : إني قد نظرت لكم في أمر الناس ، فلم أجد عند الناس شقاقاً إلا أن يكون فيكم ، فإن كان شقاق فهو فيكم ، وإئماً الأمر إلى سته : إلى عبد الرحمن ، وعثمان ، وعليّ [(عليه السلام)] ، والزبير ، وطلحه ، وسعد ، وكان طلحه غائباً في أمواله بالسراة ، ثم إن قومكم إنما يؤمرون أحدكم أيها الثلاثة ! - لعبد الرحمن ، وعثمان ، وعليّ [(عليه السلام)] - فإن كنت على شيء من أمر الناس - يا عبد الرحمن ! - فلا تحمل ذوى قرابتك على رقاب الناس ، وإن كنت - يا عثمان ! - على شيء من أمر الناس فلا - تحملنّ بنى أبي معيط على رقاب الناس ، وإن كنت على شيء من أمر الناس - يا علي ! - فلا تحملنّ بنى هاشم على رقاب الناس .

۱- در [الف] اشتباهاً : (دوازدهم) آمده است .

ثم قال : قوموا ، فتشاوروا ، فأمرُوا (١) أحدكم .

قال عبد الله ابن عمر : فقاموا يتشاورون ، فدعاني عثمان مرّه أو مرّتين ليدخلني في الأمر ، ولا والله ما أحبّ أني كنت فيه علماً (٢) أنه سيكون في أمرهم ما قال أبي ، والله لقلّ ما رأيتَه يحرك شفتيه بشيء قطّ إلا أن كان حقاً ، فلما أكثر عثمان عليّ قلت له : ألا تعقلون ، أتؤمّرون وأمير المؤمنين حيّ ؟ ! فوالله لكأنما أيقظت عمر من مرقد ، فقال عمر : امهلوا ، فإن حدث بي حدث فليصلّ لكم صهيب ثلاث ليالٍ ثم أجمعوا أمركم ، فمن تأمر منكم على غير مشوره من المسلمين فاضربوا عنقه .

قال ابن شهاب : قال سالم : قلت لعبد الله : أبدأ بعبد الرحمن قبل عليّ [(عليه السلام)] ؟ قال : نعم والله (٣) .

١- كلمه : (فأمرُوا) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

٢- في المصدر : (عالماً) .

٣- [الف] باب استخلاف عمر من ترجمه عمر . [الطبقات الكبرى ٣ / ٣٤٤] . و نیز ابن سعد در " طبقات " گفته : أخبرنا محمد بن عمر ، حدّثني موسى بن يعقوب ، عن أبي الحويرث ، قال : قال عمر - فيما أوصى به - : فإن قبضت فليصلّ لكم صهيب ثلاثاً ، ثم أجمعوا أمركم فبايعوا أحدكم . . . فلتياً مات عمر ووضع ليصليّ عليه ، أقبل عليّ [(عليه السلام)] وعثمان أيهما يصليّ عليه ، فقال عبد الرحمن بن عوف : إن هذا لهو الحرص على الإمارة ! لقد علمتما ما هذا إليكما ، ولقد أمر به غيركما . . . ! تقدّم يا صهيب ، فصلّ عليه . . . فتقدّم صهيب فصلّيّ عليه . [الطبقات الكبرى ٣ / ٣٤٧] . و نیز ابن سعد در " طبقات " گفته : أخبرنا محمد بن عمر ، (نا) هشام بن سعد ، حدّثني من سمع عكرمه بن خالد يقول : لما وضع عمر يصليّ [ليصليّ] عليه ، أقبل عليّ [(عليه السلام)] وعثمان جميعاً ، وأحدهما آخذ بيد الآخر ، فقال عبد الرحمن بن عوف - ولا يظنّ أنهما يسمعان ذلك - قال : ويكما [قد أوشكتما] يا بني عبد مناف ! فسمعها ، فقال كل واحد منهما : قم يا أبا يحيى ! فصلّ عليه ، فصلّيّ عليه صهيب . محمد بن عمر ، حدّثني طلحه بن محمد بن سعيد بن المسيّب ، عن أبيه ، عن سعيد بن المسيّب ، قال : لما توفّي عمر نظر المسلمون فإذا صهيب يصليّ بهم المكتوبات بأمر عمر ، فقدّموا صهيباً فصلّيّ عليّ عمر . [الطبقات الكبرى ٣ / ٣٤٧] .

از این روایت حکم عمر به امامت صهیب در صلوات ظاهر است .

و نیز از آن ظاهر است که خلافت مآب اولاً سرزنش اصحاب < ۱۶۷۸ > شوری به حصر احتمال شقاق و خلاف در اینها نمود و از مردم دیگر نفی شقاق نموده ، مرجوحیت این اجله اصحاب از دیگر مردم ظاهر ساخت ، حصر خلافت در این شش کس - که حصر احتمال شقاق در ایشان کرده نمود - و در ذکر این اصحاب عبدالرحمن را به تقدیم ذکری نواخت که سبب استعجاب و استغراب سالم گردید که ناچار تحقیق آن از عبدالله بن عمر نمود ، و ابن عمر اثبات آن به قسم شرعی نمود .

و نیز از آن ظاهر است که هرگاه عمر این اصحاب را حکم کرد به آنکه

برخیزند و مشاوره کنند و یکی را امیر سازند ، هرگاه حسب حکم او برخاسته و مشاوره شروع ساختند ، عثمان ابن عمر را یک دفعه یا دو دفعه طلب ساخت تا که ابن عمر را در شوری داخل سازد ، ابن عمر دامن از دخول برکشید و از شقاق و مخالفت این اصحاب - که خلافت مآب اخبار به آن فرموده - ترسید ، و هرگاه عثمان اکتار و تکرار دعوت ابن عمر نمود ، ابن عمر به کلام بلاغت نظام - اعنی (ألا تعقلون . .) إلی آخره - اشعار به سلب عقل و دانش از عثمان و امثالش که منهمک در هوای ریاست بودند فرمود ، و تأمیر احدی را در حال [حیات] خلافت مآب علت این سلب عقل - که حسب امر خلافت مآب واقع شده ! - گردانید .

و نیز از این روایت مزید فراست و فطانت و نهایت صدق کشف و کرامت خلافت مآب حسب افاده ابن عمر ظاهر است .

پس کمال عجب است که چنین کسی را ابن ابی الحدید به غرض صیانت از خدع و خیانت چندان مبتلای ساده لوحی و بلاهت گردانیده که عدم تفتن به انصراف خلافت از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) با وصف تحکیم عبدالرحمن بر فتراک او بسته !

و نیز در " طبقات " ابن سعد در آخر روایتی - متضمن ذکر قتل عمر و غیر آن - مسطور است :

ثم أمر صهيياً أن يصلّي بالناس (۱).

و در “فتح الباری” بعد ذکر حدیثی - متضمن مخاطبه عمر با اصحاب شوری که سابقاً مذکور شد (۲) - مذکور است :

وله شاهد من حدیث ابن عمر ، أخرجه ابن سعد بإسناد صحیح ، قال : دخل الرهط علی عمر ، فنظر إليهم ، فقال : إني قد نظرت فی أمر الناس فلم أجد عند الناس شقاقاً ، فإن كان فهو فيكم ، وإِنما الأمر إليكم ، وكان طلحه يومئذ غائباً فی أمواله ، قال : فإن قومكم لا- يؤمرون إلا- لأحد الثلاثة : عبد الرحمن ، وعثمان ، وعلی [(علیه السلام)] ، فمن وُلّي منكم فلا يحمل قرابته علی رقاب الناس ، قوموا فتشاوروا ، ثم قال عمر : امهلوا ، فإن حدث لی حدث فليصلّ لكم صهييب ثلاثاً ، فمن تأمر منكم علی غير مشوره من المسلمین فاضربوا عنقه (۳).

و ظاهر است که حکم به امامت صهييب با وجود جناب اميرالمؤمنين (علیه السلام) که نفس رسول است ، و خود خلافت مآب التجا به آن جناب در

۱- الطبقات الكبرى ۳ / ۳۴۰ .

۲- قسمت : (متضمن مخاطبه عمر با اصحاب شوری که سابقاً مذکور شد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

۳- [الف] در شرح قول بخاری : (أوصی الخلیفه بعدی) ، باب قصه البيعه ، من أبواب المناقب . [فتح الباری ۷ / ۵۵] .

مسائل < ۱۶۷۹ > معضله و نوازل مشكله میآورد دلیل کمال زیغ و حیف است .

و عجب تر آن است که از روایات سنیه ظاهر است که خلیفه ثانی در روز سقیفه احتجاج به امامت ابی بکر در صلوات بر خلافت او کرده ، چنانچه محب الدین طبری در “ ریاض النضره ” گفته :

عن عبد الله بن مسعود ، قال : كان رجوع الأنصار يوم سقیفه بنی ساعده بكلام قاله عمر بن الخطاب : نشدتکم بالله هل تعلمون أنّ رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم أمر أبا بکر یصلی بالناس ؟ قالوا : اللهم نعم ، قال : فأیکم یطیب نفسه أن یزیله عن مقام أقامه فیہ رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم ؟ ! فقالوا : کلنا لا یطیب نفسه ، ونستغفر الله . خرّجه أبو عمر وخرّج أحمد معناه .

وفی آخر (۱) : فأیکم یطیب نفسه أن یتقدّم أبا بکر ؟

قالت الأنصار : نعوذ بالله أن نتقدّم أبا بکر .

وهذا ممّا یؤکد الاستدلال بإمامه الصلاه علی الخلافه كما قرّنا ، والله أعلم (۲) .

۱- فی المصدر : (آخره) .

۲- [الف] صفحہ [لا- تقرء] ذکر ما روی عن عمر فی خلافه ابی بکر ، من الفصل الثالث عشر فی خلافه ابی بکر ، فی الباب الأول ، من القسم الثانی . [الریاض النضره ۱ / ۱۹۵ (چاپ مصر)] .

پس وصیت خلافت مآب به امامت صهیب در صلوات دلیل صریح است بر (۱) آنکه خلافت مآب در احتجاج و استدلال به امامت صلوات ابی بکر در روز سقیفه ، محض تخدیع و تلبیس و تدلیس را کارفرما شده ، چه هرگاه با وصف وجود افاضل صحابه ، وصیت [به] امامت صهیب که قطعاً مرجوح و مفضول بوده جایز گردید ، و با این وصیت استحقاق خلافت منحصر در دیگران شد ، اگر امری به امامت صلوات برای ابی بکر ثابت هم شود ، دلیل خلافت و برهان امامت او نگردد ، پس چرا در روز سقیفه به آن احتجاج نمود و راه بی خبران زده ؟ ! (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ) ؟ ! (۲) والله الحمد که از این وصیت عمریه بطلان تمسک جمیع اسلاف و اخلاف سنیه به امامت صلوات ابی بکر که آن را عمده دلائل و براهین خلافت او میپندارند ظاهر و باهر گردید .

* * *

۱- قسمت : (دلیل صریح است بر) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

۲- البقره (۲) : ۴۴ .

فهرست جلد دوازدهم تشیید المطاعن لكشف الضغائن مطاعن عمر طعن دوازدهم وجوه طعن در قضیه شوری ۱. ابتدا گوید پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هنگام وفات از اصحاب شوری راضی بود، سپس آنها را مذمت نمود ۱۸ ۲. سرزنش امیر مؤمنان (علیه السلام) به دعابه و مزاح ۱۵۶ ۳. اعتراف به اولویت امیر مؤمنان (علیه السلام) و عدم انتخاب آن حضرت ۱۷۱ ۴. قبح عدم انتخاب جانشین عقلاً ۲۱۰ ۵. تناقض تمنای استخلاف سالم و معاذ با «الائمه من قریش» ۲۱۵ ۶. آرزوی زنده بودن ابوعبیده برای خلافت با وجود امیر مؤمنان (علیه السلام) ۲۷۴ ۷. آرزوی زنده بودن خالد بن ولید برای استخلاف با اینکه او را فاسق میدانست ۲۸۹ ۸. حکم به قتل اصحاب شوری در صورت عدم اتفاق پس از سه روز ۳۷۰ ۹. حکم به قتل مخالف از بین اصحاب شوری ۴۲۶ ۱۰. امر به رجوع اصحاب شوری به فرزندش عبدالله ۴۳۹ ۱۱. وصیت به سر کار ماندن عمالش تا یک سال ۴۴۷ ۱۲. تنظیم شوری به نحوی که خلافت به امیر مؤمنان (علیه السلام) نرسد ۴۵۲ ۱۳. وصیت به امامت صهیب در نماز تا سه روز ۵۰۴

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

